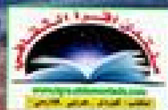
چگونگی دعوت از دیدگاه

سیّد قطب



گردآورنده: احمد فائز

مترجم: صید مراد فتحی

بۆدابەزاندنی جۆرەها کتێب:سەردانی: (مُنْتَدى إقْرَأ الثَقافِي)

لتحميل انواع الكتب راجع: (مُنْتَدى إقْرَأ الثَقافِي)

براي دانلود كتابهاى مختلف مراجعه: (منتدى اقرا الثقافي)

www. iqra.ahlamontada.com



www.iqra.ahlamontada.com

للكتب (كوردى , عربي , فارسي)

«طریق الدعوة»

چگونگی دعوت از دیدگاه سیـــد قطب

گردآورنده:

احمد فائـز

مترجم:

مراد (صیدمراد) فتحی

فائز، احمد،   گردآورنده
Faiz, Ahmad
طریق الدعوه = چگونگی دعوت از دیدگاه سید قطب/ گردآورنده احمد فائز؛ مترجم مراد (صیدمراد) فتحی.— تهران: مراد فتحی، ۱۳۷۹.
۲۶۹ ص.
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.
۱.قطب، سید، ۱۹۰۶ - ۱۹۶۶، Qutb, Sayyid . فی ظلال القرآن -- نقد و تفسیر. ۲.تفاسیر اهل سنت -- قرن ۱٤. ۳.ایران -- روابط خارجی -- یونان. الف.فتحی، مراد، ۱۳۳۷ - ، مترجم. ب.عنوان.

BP۹۸/ق۹فالف.٤۲۳۶   ۲۹۷/۱۷۹
۱۳۷۸

کتابخانه‌ملی‌ایران   ۷۸-۲۵۸۸۱م

شناسنامه:

نام کتاب : چگونگی دعوت از دیدگاه سید قطب
گردآورنده : احمد فائز
مترجم : مراد (صیدمراد) فتحی
ناشر : انتشارات کردستان
حروفچینی : احمد «سنندج» ۲۲۵۴۱۰۱
چاپ : اول، ۱۳۷۹
تیراژ : ۳۰۰۰ جلد
قیمت



شابک: ۵-۷۶-۴۵۴۶-۹۶۴
ISBN: 964-4546-76-5

فهرست مطالب

عنوان **صفحه**

مقدمهٔ مترجم

کتاب حاضر را، که در دست مطالعه دارید شامل دو بخش است:

بخش اوّل:

نگاهی است گذرا، نسبت به گوشه‌ای از تاریخ یونان و ایران قدیم، که به عنوان مصداق روشن و تأییدی محکم برای گفتار پیامبر ـ ص ـ در مورد عزت و ذلت ملتهاآورده شده است. که با مطالعهٔ آن متوجه می‌شویم که هیچ ملتی، عزت و کرامت خود را، بدون پرداخت قیمت مناسب، بدست نیاورده است. و اولین چیزی را، که فدا نموده‌اند، جانشان بوده است تا نسلهای بعد، بتوانند با سربلندی و افتخار، زندگی کنند.

بخش دوّم:

که مهمترین بخش کتاب میباشد، در مورد اثر گرانقدری از مفسر بزرگوار و مخلص «سیدقطب» میباشد، که توسط دانشمند محترم «احمد فائز» بصورت گلچینی از تفسیر «فی الظلا القرآن» گردآوری شده، که من هم خلاصه‌ای از این اثر را، ترجمه نموده که امیدوارم مورد توجه دعوتگران راه دین، قرار گیرد.

در این اثر گرانقدر، نویسنده سعی بر آن دارد. تا شاید، دعوتگران دین را متوجه ساخته که کلیت اسلام و قوانین و احکامش را، در زندگی فردی و، جمعی خود بکار گیرند، و بعد از آن، دیگران را هم، بدان دعوت کنند. و کاری کنند که کل اسلام و احکامش را، در زندگی بکار گیرند و از جزئی

نگری نسبت به اسلام دست بردارند. که در غیر این صورت، مانند اهل کتاب، مورد دم پروردگار، قرار خوهند گرفت.

... در جای دیگر، نویسنده، مخاطبین خود را، هشدار میدهد، که باید در جوّ و فضایی زندگی کنند، که انگار، تازه، این قرآن بر آنان نازل میگردد و آنان را مورد خطاب قرار می‌دهد. و آنچنان فضائی باشد، که صاحب دعوت اوّل ـ محمد مصطفیٰ (ص) ـ و یاران فداکارش در آن می‌زیستند. بطوریکه قرآن، آیه به آیه و سوره به سوره در مواقع لزوم ـ بر محمد ـ ص ـ نازل می‌گشت و مشکلاتشان را حل، و اوضاع و احوالشان را، تغییر می‌داد، و مسلمانان صدر اوّل در طی این مسیر، دچار عجله نمی‌شدند و بدنبال نتیجهٔ زودرس نبودند، بلکه انجام دادن وظیفه را، اصل می‌دانستند و نتیجهٔ کار را، به پروردگار، واگذار می‌کردند. و با بدست آوردن اطمینان از طرف پروردگار، برای خود و بشریت منشأ خیر و برکت شدند. و برای رسیدن به چنین سعادتی، راهی جز طی نمودن میدان بلا و ابتلاثات گوناگون، پیش روی نداشتند و این بلایا را با طیب خاطر، از سر می‌گذراندند.

و نویسنده هشدار می‌دهد، که مواظب مترفان و خوشگذرانهای داخل صف باشید، که مبادا، مانند خوره‌ای به جان دعوت دین، بیافتند و در طول زمان باعث رسوائی و نابودی حرکت شوند.

و باز می‌فرماید: با سطحی‌نگری و صوفیگری و زهدنمایی بر اسلام ضربه وارد نسازند و خلاصه...

قضاوت در مورد کتاب را، به خوانندهٔ محترم واگذار می‌کنم و امیدوارم، با دقت کامل، آن را مورد مطالعه قرار دهد. و بهرهٔ کافی را، از آن ببرد.



حملهٔ خشاریارشاه به یونان

قال الرّسول(ﷺ): (لینزعنّ الله المهابة من قلوب عدوّکم و لیقذفنّ الوهن فی قلوبکم. قالوا: یا رسول الله! ما الوهن؟ قال: حبّ الدّنیا و کراهیة الموت.)

پیامبر خدا ـ ص ـ در این گفتار مبارک، راه حیات و چگونه بودن و چگونه زیستن را، به همگان نشان داده است؛ و به صورت قانونی پایدار، تا روز قیامت ـ حدّاقل ـ فراراه کسانی که ادّعای پیروی، از آن بزرگوار را، دارند، قرار داده است. و هر کسی، هر گروهی و هر ملّتی، که خواهان سعادت دنیا و آخرت باشد و یا ـ لااقلّ ـ زندگی سعادتمندانهٔ دنیا را می‌خواهد، باید آن را، سرلوحهٔ زندگی خود، قرار دهد.

برای تصدیق قول پیامبر ـ ص ـ مثالی چند از تاریخ قبل و بعد از اسلام را، می‌آوریم.

ایران، در زمان خشایارشاه، با سپاهی گران، که در حدود هفتصد تا هشتصد هزار سرباز بود، به رهبری خود خشایارشاه، به یونان حمله‌ور می‌شوند، وکشور یونان آن زمان هم، با ده ایالت خودمختار، تشکیل شده بود. رهبران این ایالت‌ها، تشکیل جلسه داده، و همگی تصمیم به دفاع از یونان گرفتند، و لازم به ذکر است که ایالت اسپارت، از سایر ایالت‌ها، شجاع‌تر و آمادگی بیشتری برای دفاع داشت. و هنگامی که رهبران ده ایالت جمع شدند، همگی بالاتّفاق، پادشاه اسپارت را، به عنوان رهبر کلّ یونان، برای دفاع

انتخاب کردند، پادشاه اسپارت هم، مسؤولیّت را، تقبّل نموده و قول داد که لشکر اسپارت را، برای دفاع از یونان در برابر لشکر ایران، به میدان کارزار بیاورد. امّا وقتی که به اسپارت، برگشت و مطلب را، با شورای دفاعی اسپارت در میان نهاد، آنان مخالفت نموده و اعلام داشتند، که از ملّت آتن، که حرفه‌ای جز حرّافی و پرگویی ندارند، دفاع نخواهند کرد. پادشاه اسپارت هم چون وضعیّت را چنین مشاهده کرد، به شورای دفاعی اعلام نمود، که چون به ایالت‌های دیگر یونان قول کمک و مساعدت داده‌ام، خودم با سیصد نفر از محافظانم به دفاع خواهیم رفت، و دیگر احتیاجی به لشکر اسپارت، نخواهد بود. و بدین صورت پادشاه اسپارت، با سیصد سرباز از جان گذشته و دست از دنیا شسته، راهی جنگ با لشکر هفتصد یا هشتصد هزار نفری خشایارشاه شدند؛ و در مدّت سه شبانه روز خودشان را، به گردنهٔ مشهور ترموپیل رسانده و به مدّت یک هفته جلو آن سپاه گران را، گرفتند. در اوّل شب حمله، خود پادشاه به همراهی پنجاه نفر از سربازانش، خودشان را، برای حمله به شخص خشایارشاه، آماده نمودند و توانستند، با تشکیل حلقه‌ای دفاعی، که خود را، به صورت دایره‌ای درآورده و کلّ دایره را، به طرف چادر خشایارشاه حرکت داد. و بعد از پشت سر گذاشتن موانع، خودشان را، به چادر خشایارشاه، رساندند. ولی چون خشایارشاه، شبانه، چادر را، ترک گفته بود، او را نیافتند و بعد از چند لحظه‌ای، نگهبان بیدار شده و درگیری آغاز شد، و چون پادشاه را، نیافتند، با تشکیل مجدّد دایره، شروع به دفاع نموده و عقب نشینی را، آغاز کردند، و با دادن چندین کشته، خود را به ساحل رسانده، و با کشتیهایی که قبلاً آماده کرده بودند، صحنه را ترک کردند. متوجّه می‌شویم که آن عدّهٔ کم، ابهّت و کثرت سپاه ایران را، به هیچ گرفته بودند و بعد از مدّتی خود را، به مقرّ

اصلی خود، که همان گردنهٔ ترموپیل باشد، رساندند. و خویش را برای دفاع آماده کردند و به مدّت یک هفته سپاه صدها هزار نفری، خشایارشاه را، میخکوب کرده و بعد از مدّتی با خیانت یک نفر آتنی، راهی باریک و کوهستانی را، که توسّط دو هزار نفر آتنی حفاظت می‌شد، به سپاه ایران نشان داد، و آنان نیز از پشت ،به سپاه اسپارت حمله نمودند، و جای تعجّب است، که آن دو هزار نفر آتنی، با اوّلین حملهٔ سپاه ایران، حدود هزار نفرشان کشته شدند، و بقیّه، فراری شده و راه را خیلی راحت باز کردند، و نشان دادند که براستی شورای دفاعی اسپارت، خوب آنان را شناخته بودند، که مردم آتن خرّاف و پرگو هستند، و اهل مقاومت و دفاع نیستند، و خیانتکار هم، ار همان قماش بودند نه از مردم قهرمان اسپارت.

آری، آن قهرمانان سیصد نفرهٔ گردنهٔ ترموپیل، با رشادت بی‌نظیر خود، در برابر امپراطوری ایران، جان باختند، و براستی صحنه‌ای آفریدند که تا آخرالزّمان، فراراه ملّتهایی است، که بخواهند شرافتمندانه زندگی کنند، و به خاطر همین رشادت و مردانگی بود، که وقتی خشایارشاه، آتن را به آتش کشید، به مردم اسپارت پیام فرستاد، که من به سرزمین شما کاری ندارم و می‌توانید در کارهای خودتان آزاد باشید

در همین مورد یک مورّخ یونانی می‌گوید: اگر من نبودم یک مورّخ یونانی، جنگ گردنهٔ ترموپیل را، در یک جمله خلاصه می‌کرد و می‌نوشت: «لئونیداس ـ پادشاه اسپارت ـ و سربازان او، در گردنهٔ ترموپیل کشته شدند، حیف بود، که یگانه شاهد عینی جنگ ترموپیل زندگی را بدرود بگوید، و شرح آن جنگ، ناگفته بماند و جهانیان ندانند، که هر ساعت، از مقاومت لئونیداس و سربازان او، بردگی یونانیان را، یک قرن عقب انداخت. اگر آن

مقاومت صورت نمی‌گرفت، ملّت یونان تا پایان دنیا بَرده بودند، زیرا، ملّتی که یک روز، از خود بی‌غیرتی نشان داد و در قبال خصم تسلیم شد هزارها سال برده خواهد گردید، چون، جوهر و ماهیّت وی عوض می‌شود و روح آزادگی را از دست می‌دهد و یک بی‌غیرتی از طرف یک ملّت، سابقه‌ای بوجود می‌آورد که آن ملّت در اعصار بعد عادت به بی‌غیرتی نماید و دیگر نمی‌تواند سربلند زندگی کند و برای حفظ آزادی و استقلالش، از جان و مال و زن و فرزند بگذرد، بر اثر یک بی‌غیرتی که از طرف ملّت به ظهور می‌رسد، در دورانهای بعد، ملّت مزبور، هر دفعه، که مواجه با خطر می‌شود، سابقه را به نظر می‌آورد، و به خود می‌گوید: همان طور، که آن بار، تسلیم شدم و جان و مال خود را، حفظ کردم و مانع از مرگ زن و فرزندانم شدم، این بار هم تسلیم خواهم شد و جان و مال و عایله‌ام را، حفظ خواهم کرد.

آری در اینجا ملّتی را می‌یابیم، که مصداق عینی قول رسول الله ـ ص ـ هستند، که وهن و سستی و پستی را، نمی‌شناسند و حبّ دنیا را، از دل بیرون رانده و از مرگ نمی‌هراسند.

نمونهٔ دیگر، اسکندر مقدونی است که با سپاهی در حدود چهل تا پنجاه هزار نفر، به سپاه ایران، به رهبری داریوش سوّم که در حدود یک میلیون نفر بودند، حمله نمود. سپاهیان اسکندر، قبل از هر چیز خود را، برای مرگ آماده کرده بودند، نه ادامهٔ حیات، و برای پیشبرد اهداف خود، وقتی که از دریا، راهی ساحل و خشکی می‌شدند، دستور دادند تمام کشتیهایی، که سپاهیان اسکندر را، به ساحل آورده‌اند، همگی به یونان برگردند تا مطمئن شوند که راه برگشتی نیست، و در صورت فرار، کشته خواهند شد. بنابراین، همگی قبل از پیروزی، مرگ را انتخاب کردند. امّا لشکر مقابل، که سپاه ایران باشد، اصلاً

در فکر مرگ نبودند، و حبّ دنیا سرتاپای وجود تمام لشکریان اعمّ از پادشاه و سربازان را، فرا گرفته بود. و به محض روبرو شدن، سپاهیان اسکندر، باکمال رشادت به سپاه بزرگ ایران حمله کردند، و پیشتر از همه، اسکندر با پانصد نفر سرباز، به خود داریوش حمله نمود. داریوش با مشاهدهٔ اسکندر، ترس، سراپای وجودش را فرا گرفته و پا به فرار نهاد، و چون لشکر، فرار پادشاه را، ملاحظه کرد، قالب تهی نموده و وضع عمومی سپاه درهم ریخت و راه فرار و شکست را، در پیش گرفتند. حدود صد هزار نفرشان کشته شدند و بقیّه نیز یا اسیر شدند و یا فرار نمودند زن و مادر و دختر و سایر زنان غیر عقدی داریوش که حدود سیصد و شصت نفر بودند، همگی اسیر سپاهیان اسکندر شدند.

و لازم به یادآوری است که قبل از شروع جنگ، یکی از سرداران دلسوز سپاه ایران، هشدار لازم را، به داریوش داد، وگفته بود که این سپاه را، که با طلا و زیورآلات، راهی میدان کارزار می‌کنی، توانایی مقابله با اسکندر را، ندارند؛ چراکه سپاهیان اسکندر، همگی مردمانی گرسنه و پابرهنه وگوش به فرمان اسکندر بوده و به محض فرمان اسکندر، هر نوع فداکاری را با دل و جان می‌پذیرند، امّا سربازان تو با این همه امکانات که شامل شمشیرهای طلااندود و زرق و برق‌های گوناگون، آماده نموده‌ای، فقط برای مانور دادن در خیابانها، و برای ترساندن مردم خودت بکار می‌آیند، نه برای مقابله با سپاه اسکندر.
داریوش باکمال حماقت، به جای اینکه، نصایح آن فرماندهٔ فداکار را بپذیرد، او را متّهم به خیانت و همکاری با اسکندر و ترساندن ارتش ایران نمود و دستور داد، سرش را از بدن جدا کنند، آری نصیحت آن فرمانده خیلی عاقلانه بود، ولی طاغوت کجا و نصیحت دلسوزانه کجا؟!

و بدین صورت، وقتی دو سپاه نابرابر با هم روبرو شدند، و اسکندر آن همه طلا و زرق و برق را، از دور مشاهده کرد، خطاب به سربازان خود گفت: حمله کنید و آن همه طلا و جواهرات را، از آن زنان بگیرید. و این اوّلین برخورد مستقیم اسکندر، با شخص داریوش بود، و بعد از سلسله جنگهایی دیگر، اسکندر توانست چهار شهر بزرگ آن موقع ایران را که شامل دمشق و بابل و شوش و تخت جمشید بود، تصرّف نماید، و تمام خزاین و جواهرات امپراطوری ایران را، غارت نماید. داریوش بار دیگر، با جمع و جور کردن سپاهیان خود، که حدود یک میلیون و دویست هزار نفر بودند با اسکندر روبرو شد، و دوباره اسکندر با همان تاکتیک اوّل توانست برای بار دوّم داریوش را شکست دهد. و دیگر اسکندر صاحب تامّ‌الاختیار تمام ایران شد و چون سربازان اسکندر صاحب مال و ثروت زیاد شدند، موجب بدبختی و نکبت، سستی و تنبلی سربازانش شد وقتی اسکندر علّت را جویا شد، متوجّه شد که کلّ ارتش یونان چون صاحب مال و مکنت دنیا شده‌اند هوای بازگشت به وطن، و زندگی با زن و فرزند، سراپای وجودشان را، فرا گرفته است. به همین خاطر، برای نجات ارتش و برای به تحرّک درآوردنشان ـ که در دنیا غرق شده‌اند ـ در سه یا چهار نوبت تمام غنایمی را، که به دست آورده بودند، سوزاند، و بعد از هر نوبت که غنایم را، به آتش می‌کشید، متوجّه می‌شد که سپاهش دوباره آمادگی اوّلیّه را، کسب نموده و آمادهٔ دفاع و هجوم شده است.

و اگر تاریخ اسلام را در حیات پیامبر(ﷺ) و خلفای راشدین(رضی‌الله عنهم) بررسی نماییم، عیناً مصداق قول پیامبر(ﷺ) را درمی‌یابیم و برای پی بردن به راز کلام پیامبر(ﷺ) چند نمونه را، ذکر می‌کنیم:

صحنهٔ اوّل مربوط به جنگ بدر است، عدّه‌ای از مسلمانان، وقتی که با

طرف مقابلش ـ که قوم قریش باشد ـ مقایسه شود، از نظر امکانات مادّی خیلی کم آورده‌اند، قریش در حدود ششصد اسب دارند، در حالیکه مسلمانان دو تا اسب دارند. آنان از نظر تجهیزات در اوج قرار دارند، در حالیکه بعضی از مسلمانان، حتّی شمشیر ساده‌ای ندارند بلکه به طور نوبت شمشیر را، از دست یکدیگر گرفته و جنگ می‌کردند. ولی در عوض، مسلمانان، امتیازی داشتند که طرف مقابل، از آن محروم بودند و آن اینکه، حبّ دنیا را از دل بیرون کرده بودند و از مرگ هراسی نداشتند.

صحنهٔ جنگ اُحُد را مشاهده می‌کنیم که در اینجا قضیّه برعکس است. در مرحلهٔ اوّل جنگ، مسلمانان پیروز شدند، و در مرحلهٔ دوّم چون حبّ دنیا و به دست آوردن غنایم، هدف عدّه‌ای از مسلمانان شد، خیلی زود پیروزی اوّلیّه‌شان مبدّل به شکست شد. و هنگامی که از خودشان سؤال می‌کردند براستی علت شکست چه بود؟ خداوند در موردشان به صراحت فرمود: «قلتم أنی هذا؟! قل: هو من عند أنفسکم» و باز فرمود: **«حتّی إذا فشلتم و تنازعتم فی الأمر و عصیتم من بعد ما أریکم ما تحبّون»**.

صحنهٔ خندق یا جنگ احزاب را، می‌بینیم که مسلمانان، در محاصرهٔ تمام دشمنان دین، از خارج مدینه قرار گرفته‌اند، و در داخل مدینه نیز با پیمان شکنی بنی‌قریظه روبرو شده‌اند، و منافقین داخل صفّ، و ضعیف ایمانان نیز با توجیهات و خودفریبی، خود را کنار می‌کشیدند، با وجود همهٔ اینها چون شخص رهبر یعنی رسول خدا(ﷺ) و سایر مسلمانان، از خودگذشتگی نشان دادند، توانستند، با پیروزی، محاصره را، پایان دهند.

صحنهٔ حنین را، مشاهده می‌کنیم، دوهزار مسلمان اعمّ از مهاجر و انصار داخل مکّه می‌شوند، و در آن اوضاع و احوال حدود ده‌هزار نفر هم از مردم

مکّه ایمان آورده و داخل صفّ مسلمانان می‌شوند، و جمعیّتی حدود دوازده هزار نفر را، تشکیل می‌دهند، و همین زیادی موجب غرور بعضی از مسلمانان می‌شود و اظهار می‌دارند: که دیگر کسی توانایی مقابله با ما را، ندارد. ولی برخلاف تصوّر این عدّه، وقتی با دشمن روبرو می‌شوند، دچار شکستی سخت شدند، و اگر کمک خداوند و شخص پیامبر(ﷺ) در صحنه وجود نمی‌داشت، خدا می‌داند چه بر سر مسلمانان می‌آمد. براستی علّت چه بود؟ علّت غرور و نازیدن به سیاهی لشکر بود که همین موجب شکستشان شد «اعجبتکم کثرتکم».



ضعف و زبونی به عنوان عذر، پذیرفتنی نیست، بلکه وجود چنین نقیصه‌ای، خودش جرم می‌باشد. خداوند از هیچ احدی نخواسته است که ضعیف و زبون باشد. خداوند از مردم خواسته است که اگر خواهان عزّت هستند، خود را، در پناه او قرار دهند، و مطمئن باشند که عزّت و شرف ازآن خداوند است و لاغیر «**فقال الضّعفاء للّذین استکبروا: إنّا کنّا لکم تبعاً، فهل انتم مغنون عنّا من عذاب الله فی شیء؟**».

ضعیفانی که مورد اشاره آیه هستند، همان کسانی هستند که از مشخّص‌ترین خصیصهٔ انسانی خود که همان آزادی و آزادگی روح و فکر و عقیده و جهت‌گیری می‌باشد، دست بردار شده‌اند و خود را، تابع و گوش به فرمان مستکبران و طغاة قرار داده و تسلیم غیر خدا شده، و نظامی غیر از نظام خداوند را قبول نموده‌اند، و خداوند از هیچ احدی، نخواسته که داوطلبانه، آزادی شخصی خود را، لگدمال نموده و از آن دست بردارد، آزادیی که، مشخّصهٔ انسانی اوست.

قدرت مادّی هر چه باشد، نمی‌تواند انسانی را، که خواهان آزادی و به کرامت خود آگاه است، به بردگی و اسارت، وا دارد. بالاترین چیزی و شقّ‌القمری که قدرت مادّی می‌تواند انجام دهد، آن است که می‌تواند مالک جسم انسان بشود، که می‌تواند او را مورد اذیّت و آزار قرار دهد، شکنجه‌اش نماید، پاهایش را غلّ و زنجیر نماید و، او را به زندان برد، امّا دل و درون انسان، و روح و عقل انسان راکسی نمی‌تواند اسیر و ذلیل گرداند مگر اینکه صاحبش راضی به حبس و ذلّت درون خود باشد.

خداوند نسبت به کسی که ایمان آورده و بعداً مرتدّ می‌گردد، سختگیرانه او را، مورد مؤاخذه قرار می‌دهد، چراکه او، لذّت ایمان را چشیده ولی به خاطر دنیا و یا ترس از ارباب دنیا از دین برگشته است. بنابراین، خداوند او را مورد غضب و عذاب خویش قرار می‌دهد. «**من کفر بالله من بعد إیمانه إلاّ من اکره و قلبه مطمئنّ بالایمان، و لکن من شرح بالکفر صدراً فعلیهم غضب من الله و لهم عذاب عظیم، ذلک بأنّهم استحبّوالحیاة الدّنیا علی الاخرة و انّ الله لایهدی القوم الکافرین. اولئک الذّین طبع الله علی قلوبهم و سمعهم و أبصارهم و اولئک هم الغافلون. لا جرم أنّهم فی الآخرة هم الخاسرون**». شدّتی که خداوند، در این آیه به آن اشاره فرموده است، برای آن است، که در مورد عقیده، جایی برای سازش و معامله نیست.

مادامی که قلبی به خداوند ایمان آورد، هیچ انگیزه‌ای از انگیزه‌های دنیایی، نمی‌تواند بر آن تأثیر گذارد، برای اینکه حساب دنیا چیزی است و حساب عقیده و فکر چیز دیگر، که این دو حساب را نباید، با هم مخلوط نماییم عقیده هزل و شوخی بردار نیست، بده و بستانی در آن، متصوّر نیست چراکه عقیده خیلی بالاتر و عزیزتر از این مسایل است.

آری این همه غلظت و شدّت که خداوند در مورد مرتدّان بکار می‌برد، به همین خاطر است. بعضی از مسلمانان صدر اسلام از اینکه با زبان، کفر را، جاری سازند، ابا داشتند و مرگ را، بر چنین اقدامی ترجیح می‌دادند. مثلاً سمیّه، آن شیرزن قهرمان، که به وسیله نیزه به موضع عفّتش زده می‌شد، تا هنگام شهادتش، کفر را، بر زبان نیاورد. و یاسر هم، چنین موقفی را مردانه انتخاب نمود.

بلال(رضی الله عنه) انواع و اقسام عذاب‌ها را، به جان خرید. تخته سنگهای بزرگ را، در گرمای سوزان تابستان، بر سینهٔ آن بزرگوار قرار می‌دادند و او را وادار می‌کردند که شرک را، انتخاب نموده و از دین خدا دست بردارد. امّا آن بزرگوار، ابا نموده و در برابر اعمال ننگینشان شعار جاودانه‌اش: اَحَدٌ.... اَحَدٌ.... را تکرار می‌کرد و می‌فرمود: به خدا قسم، اگر کلمه‌ای می‌شناختم که بیشتر شما را عصبانی کند، بکار می‌بستم.

حبیب بن زیدالانصاری، وقتی که مورد سؤال مسیلمهٔ کذّاب واقع می‌شود که: آیا شهادت می‌دهی که محمّد رسول خداست؟ در جواب می‌فرمود: آری دوباره مسیلمه سؤال می‌کرد: آیا شهادت می‌دهی، که من رسول خدا هستم؟ حبیب جواب می‌داد: نمی‌شنوم. و مسیلمه هم، توسّط جنایتکاران همفکرش، قطعه قطعهٔ بدن زید را، می‌بریدند و پرت می‌کردند در حالیکه او همچنان بر ایمان خود قهرمانانه استوار ماند.

حافظ بن عساکر در شرح زندگی عبدالله بن حذیفه سهمی ـ که یکی از صحابه می‌باشد ـ آورده است: که سپاه روم، او را با عدّه‌ای از یارانش دستگیر کرد، و عبدالله را، نزد پادشاه روم آوردند، پادشاه به او دستور داد که نصرانی شود، و در صورت قبول خواسته‌ام، تو را در پادشاهی شریک و دخترم را، به

نکاحت درخواهم آورد. عبدالله جواب داد: اگر آنچه راکه داری به من بدهی، و تمام ملک و دارایی عرب را نیز به من ببخشند، و بگویند: برای یک لحظه، از دین محمّد برگرد، چنین کاری را نخواهم کرد. پادشاه گفت: در این صورت تو را خواهم کشت. عبدالله گفت: اختیار در دست شماست. پادشاه دستور داد او را به صلیب کشند، و او را از چپ و راست و جلو و عقب، هدف تیراندازی قرار دادند. و در چنین وضعیّتی، او را دعوت به نصرانیّت می‌کردند، و او هم دعوتشان را، ردّ نموده و بعد از مدّتی او را پایین آوردند و پادشاه دستور داد که یک دیگ بزرگ را، آماده کنند، و درون دیگ را مانند مس مذاب پر کرده و به جوش آوردند، و یکی از مسلمانان اسیر را در داخلش انداختند، عبدالله مشاهده کرد که رفیقش فقط استخوانهایش باقی مانده است و بعد از این عمل شنیع، دین نصرانی را بر عبدالله عرضه می‌داشتند، امّا عبدالله همچنان تقاضای بیمورد پادشاه را، قهرمانانه ردّ می‌نمود. بعد از مدّتی پادشاه در حالیکه می‌خواست عبدالله را، در داخل دیگ بیندازد، متوجّه گریستن عبدالله گردید، در او طمع کرده و او را به پیش خود خوانده و گفت: برای چه گریه می‌کنی؟ عبدالله جواب داد: برای این گریه می‌کنم، که فقط یک جان دارم. دوست داشتم به اندازهٔ تک تک موهایم، جان می‌داشتم و آن را، در راه خدا، و دین محمّد، فدا می‌کردم.

در روایتی دیگر آمده است: که پادشاه روم، او را، زندانی کرد، و چند روزی از دادن آب و طعام به آن بزرگوار صاحب عقیده، خودداری کرد، و بعداً مقداری شراب و گوشت خوک را، برایش فرستاد. ولی او از خوردن آنها امتناع کرد. پادشاه دوباره او را، به پیش خود خوانده و گفت: چرا خوراک را نخوردی؟ عبدالله جواب داد: خوردن آن خوراکها، به خاطر اضطرار، برای

من، حلال بود، ولی من از خوردن آن خودداری کردم. پادشاه تقاضای جدیدی مطرح کرد و گفت: سرم را ببوس تا شما را، آزاد کنم. عبدالله گفت: آیا تمام رفقایم را با من آزاد می‌کنی؟ پادشاه جواب مثبت داد. پس عبدالله سر پادشاه را بوسه زد، و بدین منوال خود و سایر مسلمانان آزاد شدند و هنگامی که به مدینه برگشتند، مسأله را، با حضرت عمر ـ که در آن هنگام خلیفهٔ مسلمانان بود ـ در میان نهادند، حضرت عمر، از جای برخاست و فرمود: بر هر مسلمانی واجب است که سر عبدالله بن حذیفه را، بوسه زند و خودم اوّل کسی هستم، که سرش را، می‌بوسم ـ که خداوند از آن دو بزرگوار راضی باد ـ

ذکر این نمونه‌ها برای آن است که: اهمیّت عقیده را، بیان داریم و عظمت عقیده، در آن است که: در آن سازشکاری و رخصتی وجود ندارد که آن را زیر پا کنیم و محافظت از آن بسیار گران است، و رجحان آن را، در نفس مؤمن می‌بینیم و عقیده آن چنان امانتی است که هر کس نمی‌تواند آن را پذیرا باشد، مگر اینکه جانش را، در گروش بگذارد، و زندگی دنیا و تمام نعمت‌های دنیوی پیش چشمانش حقیر گردد. آری ضعیفان مشوه‌الایمان که زرق و برق دنیا آنان را مبهوت ساخته، کجا و چنین مسؤولیّتی کجا؟!

براستی چه کسی می‌تواند، ضعفا را، تابع فکر و عقیده و رفتار مستکبران و ظالمان گرداند؟ چه کسی می‌تواند ضعفا را، تابع غیر خدا کند؟ در حالیکه رازق و خالق همه خداست. هیچ کس، و هیچ احدی مگر خودشان داوطلبانه لباس ضعف و زبونی بر خود بپوشانند. آری آنان ضعیف شده‌اند نه به خاطر آنکه از نظر امکانات و از نظر جاه و جلال و مال و منصب کم آورده‌اند، هرگز... هرگز چنین نیست. تمام این مسایل مربوط به خارج از درون انسان است که موجب ایجاد ضعف در انسان نمی‌شود. بلکه ضعف آنان، مربوط به

ضعف روحیّه و کم دلی و کم جرأتی آنان است.

مستضعفین و ضعفا اکثریّت را، تشکیل می‌دهند؛ و طواغیّت عدّه‌ای انگشت شمارند، چه کسی و چه چیزی اکثریّت را، تسلیم اقلّیّت می‌کند؟ فقط یک ضعف دارند: ضعف روحیّه، و سقوط همّت و اراده و مردانگی؛ و کم آوردن از کرامتی که خداوند به نوع انسان بخشیده است. مستکبرین و طغاة، قادر نیستند ملّتی را، به ذلّت بکشند، مگر آنکه آن ملّت خودش خواری و پستی را، برگزینند.

ملّتی که خواهان عزّت و شرافت خود باشد، برای همیشه قادر است که در برابر طغاة، ایستادگی کند. فقط باید اراده کند، و تنها چیزی که ملّت کم دارد همین اراده کردن و تصمیم گرفتن است. ذلّت و پستی به وجود نمی‌آید، مگر اینکه اوّل دفعه آن خصوصیّات، به صورت کرم در درون ذلیلان و پست شده‌ها، لانه کرده باشد؛ و این اوّلین تکیه گاهی است، که طغاة بر آن تکیه می‌کنند و ملّتی، مورد دستبرد طاغی، قرار می‌گیرد، که در وادی غفلت بیفتد که هیچ چیزی، به اندازهٔ غفلت و ذلّت و گردنکجی ملّت، برای ظالم، نمی‌تواند مفید واقع شود. در حالیکه می‌دانیم که طاغوت هم یک نفر از ملّت می‌باشد، تنها خودش صاحب هیچی نیست نه قدرتی دارد و نه سلطه‌ای؛ و تمام مایملکش از آن ملّت است. نیرو، قدرت، افراد و تمام آنچه راکه دارد از آن ملّت است. آری ملّتی که ذلیلانه پشتش را، خم نموده و ظالم بر آن سوار شده است. گردن خود را به ظالم سپرده و هر جاکه بخواهد، او را، می‌برد. ملّت سر خود را پایین می‌آورد و در مقابل هم، ظالم سر بلند می‌کند. ملّت از کرامت و عزّت خود دست می‌کشد، و طاغوت هم، طغیان را، آغاز می‌کند، ملّت به دو علّت به چنین وضعیّتی تن در می‌دهد: یکی غفلت و، دیگری ترس بیجا.

خوف و ترس، خواستگاهی جز وهم ندارد، طاغوت یک نفر است، پس امکان ندارد، که زورش بر میلیون‌ها بچربد، و اگر آن ملّت، به انسانیّت و آزادی خود آگاه گردد. یک نفر از آن ملّت می‌تواند، از نظر قدرت، در برابر طاغوت برابری کند. امّا، طاغوت ملّت را فریب داده و او را با مسایل گوناگون در وهم می‌اندازد و آن چنان القا می‌کند که او صاحب چیزی است که ملّت فاقد آن است. امکان ندارد ملّتی، که صاحب کرامت باشد، طاغوت در میان آنان سر برآورد. ملّتی که به رشد رسیده باشد، و به خدا ایمان درست داشته باشد، و خدا را براستی شناخته باشد، امکان ندارد که خود را تسلیم مخلوقی مثل خودش کند که نه صاحب نفع است و نه می‌تواند مانع ضرری شود.

پس ضعف در اسلام پذیرفتنی نیست و جزای آن آتش جهنّم است. **«فَیَقُولُ الضّعفاء للذّین استکبروا: انّا کنّا لکم تبعا فهل انتم مغنون عنّا نصیباً من النّار؟»** پس ضعفا و مستکبران هر دو داخل آتش جهنّم می‌شوند و برای آنان هم شفاعت نمی‌شود. به خاطر اینکه مانند حیوانات بدون عقل و رأی و اراده به هر طرف که می‌خواستند، رانده می‌شدند.

خداوند به مردم کرامت داده است کرامت انسانیّت، کرامت مسؤولیّت فردی، کرامت اختیار و آزادی، امّا خودش باعث شده است که دست از این کرامت بشوید و مانند حیوانات دنباله‌رو مستکبران و کاسه‌لیس‌های دور و بر آنان شود. «نه»ای به آنان نمی‌گوید، در مورد دستورها و فرمان‌هایشان فکر و تدبّری نمی‌کند و در مورد آنچه که آنان را، به آتش جهنّم می‌کشاند، فکر نمی‌کند... **«انّا کنّا لکم تبعاً»...**

آنچه که خداوند، به عنوان نعمت به آنان بخشیده به خاطر نادانی، از آن چشم پوشیده و دنباله‌رو ظالمان شده‌اند، و البتّه این دنباله‌روی موجب

نمی‌شود که در قیامت شفیعی داشته باشند و بالاخره آنان به خاطر دنباله‌روی از رهبرانشان، داخل آتش جهنّم می‌شوند، و همچنان که در دنیا بدون هیچگونه اراده‌ای به دنبال آنان بودند، در قیامت نیز انگار هم‌جنس هستند، و به دنبال ظالمان خواهند رفت. **«فهل أنتم مغنون عنّا نصیباً من النّار»**

براستی با چه توجیهی، مردم دنباله‌رو ظالمان می‌شوند؟ یک توجیه دارند و آن این که عامل سعادت و رشد خود را، آنان دانسته، و باز آنها را موجب دوری مردم از فساد می‌دانند و کید و خدعهٔ دشمنان را، از مردم دور می‌گردانند، در حالیکه تمام کیدها و خدعه‌ها در درون خودشان نهفته است.

بر مسلمانانی که خواهان رسیدن به افق‌های بلند هستند لازم است احساس سربلندی کرده و به عقیده و پروردگار خود بنازند و آن را منشأ عزّت و افتخار بدانند. عزّت و ایمان به طور مساوی در درون مؤمن موجود است، عزّتی که از عزّت خداوند آب خورده است، عزّتی که سستی و پستی نمی‌پذیرد، پیچ در پیچ و تمام شدنی نیست و در سخت‌ترین شرایط، شفافیّت و درخشندگی لازم را، در درون مؤمن می‌بینیم مگر اینکه در ایمانش خدشه‌ای پیش آمده باشد. مادامی که ایمان در دل و درونی جای گیرد و رسوخ لازم را بیابد، به طور حتم عزّت هم همراه آن، استقرار خواهد یافت. **«ولله العزّة و لرسوله و للمؤمنین و لکنّ المنافقین لا یعلمون»**....

تمام عزّت و شرف از آن خداست، و غیر خدا در چنین میدانی هیچ و پوچند، و اگر این حقیقت، در دل و درون مستقرّ شود، کافی است که تمام معیارها و تمام وسایل و تمام خطوط را، بر هم زند. **«من کان یرید العزّة فإنّ العزّة لله جمیعاً»**

کسی که خواهان عزّت و شرف حقیقی می‌باشد، باید خود را به منبع اصلی آن، که همان خداست، وصل کند، و آن را حتماً نزد خدا خواهد یافت، و نباید برای یافتن عزّت به دنبال غیر خدا رفت. «**فإنّ العزّة لله جميعاً**»

براستی، این، یکی از حقایق اساسی در عقیدهٔ دینی است، و این حقیقت موجب تغییر ارزشها و موازین می‌شود و می‌تواند موجب تعدیل شیوه و رفتار گردد و وسایل و اسباب را، تغییر می‌دهد.

کافی است این حقیقت در قلبی مستقرّ شود که می‌تواند غیرتمندانه در برابر تمام دنیا مقاومت نماید و بدون کمترین ضعف و سستی در موقف خود استوار باقی بماند و چون راهش را، آگاهانه انتخاب نموده است سرش را، در برابر هیچ ظالم و گردنکشی، پایین نمی‌آورد. تسلیم تهدیدهای توخالی طاغوت نمی‌شود و حوادث ناگوار زندگی را رضایتمندانه پشت سر می‌گذارد و در برابر هر وضعی و هر حکمی و هر دولتی و هرگونه مصلحتی، مادامی که رضایت خداوند در آن نباشد تسلیم نمی‌شود و به طور کلّی تسلیم هیچ قدرتی جز قدرت خداوند نیست. چرا تسلیم شود، مگر تمام عزّت‌ها و شرافت‌ها از آن خداوند نیست؟

عزّت حقیقی، قبل از اینکه، در دنیای مردم نمودی داشته باشد، در قلوب جاگیر شده، رشد یافته، و رسوخ لازم را، می‌یابد؛ و اگر آنچنان حقیقتی در قلب مستقرّ شود، از تمام علّت‌ها و انگیزه‌هایی که موجب ذلّت و گردنکجی انسان برای غیر خدا باشد، جلوگیری می‌کند، اوّل قدمی که انسان با عزّت برمی‌دارد آن است که بر نفس خودش حاکم می‌شود، بر شهوات ذلّت آورش، بر رغبت‌های درونی‌اش، بر ترسهایش، و امّیدش را، از مردم و غیر مردم می‌برد. اگر انسان چنین استعلایی در وجودش به ظهور رسید، دیگر هیچ کس،

با هیچ وسیله و انگیزه‌ای نمی‌تواند، او را، ذلیل و خوار گرداند.

چیزی که موجب ذلّت مردم می‌شود، حاکم شدن شهوات و خواسته‌های درونی و ترس و طمع انسان از دیگران است. آری کسی که حاکم بر شهوات خود شد و خود را، از آنها رهاند، بر هر وضعیّتی و هر چیزی و هر حاکم و جبّاری روحاً حاکم می‌شود، و معنای عزّت حقیقی همین است، قوّه و قدرت روحی دارد، خضوع و خشوعش فقط برای خداست، چراکه صاحب خشیّت و تقویٰ است و با بودن چنین خضوعی است که ادامهٔ زندگی، ارزشمند می‌شود، و با توجّه به چنین خشیّتی است که انسان می‌تواند در برابر غیر خدا ایستادگی کند.

*** *** ***

ابتلاء:

خداوند تعالی می‌فرماید: «**لتبلونّ فی أموالکم و انفسکم و لتسمعنّ من الذّین اتوالکتاب من قبلکم و من الذّین أشرکوا أذی کثیراً**». این سنّت و قوانین جاری و ساری تمام عقاید و دعوت‌هاست. باید بلا وجود داشته باشد، باید اذیّت و مشکلات در اموال و اجسام پیش آید، و در برابر چنین مشکلاتی نیز، صبر و مقاومت و ارادهٔ پولادین وجود داشته باشد... راه این است... راهی که سرانجام آن بهشت است و چنین منزلی راحت و ساده به دست نمی‌آید، بلکه پر از ناملایمات و مشکلات کمرشکن است؛ و در مقابل، راه جهنّم هم پر از شهوات است و طیّ چنین طریقی، زحمتی را، برای سالک، در بر ندارد. برای ایجاد جامعهٔ دینی که امانتدار دین خداوند باشند، و به مسؤولیّت‌های دینی پایبند باشند، راهی جز این متصوّر نیست که باید از میان

مشکلات عبور کرد، چرا که این مشکلات موجب رشد و تربیت جماعت و باعث بروز ذخایر درونی و کشف استعدادهای نهفتهٔ فرد و جماعت می‌شود و جماعت قادر خواهد بود، که چگونه دعوت را با توجّه به مشکلات، رهبری کند و به سر منزل مقصود برساند و تمرینی است عملی، برای شناخت مردم و پی بردن به حقیقت زندگی.

بلا موجب جدایی صفّ می‌شود، صفّ پایداران در دعوت و صفّ سازشکاران توجیه تراش، پایداران در دعوت هستند، که صلاحیّت ادامهٔ دعوت را، دارند و امانت‌دار دعوت می‌شوند.

برای اینکه دعوت ارزش حقیقی خود را، بازیابد، باید در راهش زحمت‌ها و مشکلات گوناگون کشیده شود و به خاطر آن عزیزان دعوت را، فدا کرده باشند. و باید داعیان راه دین در هر شرایطی دچار افراط و تفریط نشوند و راه دعوت را، آنچنان که هست به پیش ببرند، و بدین طریق موجب استحکام دعوت و داعی گردند.

برای به حرکت درآوردن قوای درونی و شکوفا نمودنشان، و برای به راه انداختن آن استعدادها در مسیر صحیح، هر دعوتی محتاج به صبر و مقاومت است، و میدانی از مقاومت لازم است تا استعدادهای بالقوّه به فعلیّت درآیند و موجب رشد فرد و جماعت شوند. و در چنین میدانی است که افراد خود را ـ آن چنانکه هستند ـ می‌شناسند، و چنین شناختی میسّر نیست مگر آنکه، در میدان جهاد بسر برند، و مشقّات چنین میدانی را با دل و جان پذیرا باشند و بدین صورت حقیقت نفس و منافذ پوشیدهٔ آن را، دریابند و حرکت در مسیر جمع را، بیاموزند و با چشم خود ببینند که چگونه دعوت موجب کاهش شهوات خودشان و دیگران می‌شود.

آری اگر میدانی از مبارزه و ابتلاء وجود داشته باشد، راههای نفوذ شیطان و همکاریش با نـفس را، دریـافته و در مـیدان دعـوت نـیز، انـحرافـات و لغزشگاههای راه را تشخیص می‌دهند و پرتگاههای خطرناک را شـناسایی خواهند کرد.

اگر دعوت هم طول بکشد، خیراتی دیگر دربـر دارد، از جـمله ایـنکه مخالفان درمی‌یابند که حتماً در این دعوت خیری نهفته است و در آن رازی وجود دارد، که صاحبان دعوت حاضرند به خاطرش، این همه مشکلات را تحمّل کنند و همچنان ثابت قدم باقی بمانند.

این قانون همیشگی دعوت‌هاست که مخالفان با طولانی شدن زمان، منقلب شده و گروه گروه به دعوت مـی‌پیوندند و فـقط صـاحبان اراده‌هـای بـلند می‌توانند بر مشکلات فایق آیند، در برابر دشواریها تقویٰ را، فراموش نکنند، رحمت خداوند را در هیچ حالتی فراموش نکنند و امیّد به پیروزی را از دل برنکنند. «**و ان تصبروا و تتّقوا فإنّ ذلک من عزم الامور**».

آری مسلمانان صدر اسلام یادگرفته بودند که چگونه خود را، آمادهٔ مقابله با مشکلات نمایند و چگونه جان و مال را، در راه هدف‌های عالی خود، فدا نموده و همچنان راه را، بدون کج کردن و نشان دادن کمترین تخاذل و پستی و بدون برگشت از راهی که پیش گرفته بودند، به پیش ببرند، چراکه همگی به مرگ اطمینان داشتند و هرکس مجبور است، نتیجهٔ اعمال خود را، در قیامت ببیند و زندگی دنیا هم هر چه باشد، متاعی بیش نیست و بالاخره تمام شدنی است.

بر روی این کرهٔ خاکی، که همه آن را مشاهده می‌کنیم، دعوت دین برپا گردیده و طبق قوانین خود، به راهش ادامه داده است. آری این کرهٔ خاکی برای کسانی که صاحب دعوت هستند، در تمام دوران‌ها و زمان‌ها، وجود دارد

و هر کسی هم می‌تواند راه طیّ شدهٔ دین را، بررسی نماید، و دشمنان دایمی‌اش در طول زمان، وسایلی که علیه دین بکار می‌برند، یکی است؛ و دستور و قانون دعوت هم که قرآن باشد، تغییری نکرده است، با این تفاوت، وسایل بکارگرفته شده برای اذیّت و آزار مسلمانان، با توجّه به اختلاف زمان، تغییر کرده است. چگونگی تبلیغ، برای بدنام کردن مسلمانان، و لکّه‌دار نمودن آبرو و اهدافشان، تغییر نموده، امّا قاعدهٔ کلّی یکی است: «**لتبلونّ فی أموالکم و أنفسکم و لتسمعنّ من الذّین اتواالکتاب من قبلکم و من الذّین أشرکوا أذی کثیراً**». و بدین صورت خداوندی که خودش صاحب دعوت بوده، طبیعت دعوت دینی و کیفیّت دشمنانش را، به ما نشان می‌دهد؛ و این توجیه قرآنی، برای مسلمانانی که بخواهند، همّت به خرج داده و عقیدهٔ دینی را، نصب العین خود قرار دهند و خواهان برپایی دین خدا، در سرزمین باشند، به صورت ذخیرهٔ تمام نشدنی، تا روز قیامت باقی است.

آری اگر دعوتی وجود داشته باشد و اهدافش مانند دعوت صدر اسلام باشد، بدون شکّ تمام وسایل خدعه و فریب علیه او جمع می‌شود. با استفاده از تبلیغات وسیع، اهداف دعوت را - پیش چشم مردم - مشوّه جلوه خواهند داد و بندهای دعوت را، از هم می‌گسلند. امّا اگر مسلمانان به توجیهات قرآن توجّه کنند، بصیرت لازم را بدست می‌آورند، طبیعت دعوت و راهش را، می‌شناسد؛ خصوصیّات و چگونگی موضعگیری دشمنان دعوت را، باز می‌یابند، اگر چنین شناختی بدست آوردند، به آرامش دست می‌یابند. و وقتی هم مورد حملهٔ گرگ‌های انسان نما و تبلیغات مسموم آنان قرار گرفتند، غافلگیر نمی‌شوند، و با اطمینان خاطر، به راه خود ادامه می‌دهند.

هنگامی که مؤمن، راه را، آگاهانه شناخت دیگر در برابر فتنه و اذیّت و

آزار و ادّعاهای دروغین اهل باطل، سر خم نکرده بلکه با رضای دل پذیرای آن مشکلات می‌باشد. چون اطمینان یافته که این همان راهی است، که خداوند، قبلاً آن را برایش توصیف نموده است. در اینجاست که متوجّه می‌شویم که صبر و تقویٰ توشۀ این راه است، که موجب باطل شدن کید دشمنان شده و فتنه و اذیّت و آزار دشمنان، اهمّیّت خود را از دست داده و کوچك و بی اهمّیّت می‌شوند و در چنین وضعیّتی است، که مؤمن به راه خود ادامه داده و با صبر و تقویٰ و اراده‌ای محکم، طیّ طریق می‌کند.

آری، باید بلا و ابتلایی وجود داشته باشد که موجب تربیت افراد شود، و میدان مبارزۀ حقّ و باطل، موجب ایجاد مشکلات و سختی‌های ناگوار می‌شود، و در چنین میدانی با پیش آمدن گرسنگی و تشنگی و نقص اموال و انفس، خود را، بیازماییم. «**و لنبلونّکم بشیء من الخوف والجوع و نقص من الاموال و الأنفس و الثّمرات و بشّر الصّابرین**».

میدان بلا و ابتلاء باید وجود داشته باشد، تا در آن میدان، صاحبان عقیده به تکالیف عقیده عمل کنند، و عقیده خود بخود آنچنان ارزشی نخواهد داشت، مگر در راهش زحمتی کشیده شده باشد، تا عزیز گردد. عقیده‌ای که صاحبانش، تکالیفش را، بخوبی بجای نیاورده باشند، و برای آن زحمات و مشکلات تحمّل نشده باشد، در اوّلین برخورد با مشکلات، سقوط خواهند کرد، و عقیده‌ای ارزش پیدا خواهد کرد، که در راهش رنج‌ها و قربانی‌ها داده شده باشد. و بدین طریق عقیده ارزشمند و عزیز خواهد شد، و دیگران ارزش عقیده را، درك نمی‌کنند، مگر وقتی که ابتلاء و رنج‌های گوناگون صاحبان دعوت را، مشاهده کنند و مقدار صبرشان را، بر بلا ببینند. آری در اینجاست، که دیگران به خود می‌گویند: اگر عقیده و دعوت باارزش‌تر از بلا و فتنه برای

ایمانداران نمی‌بود، این چنین بلا و سختی‌ها را، ترجیح نمی‌دادند و صبر را، پیشه نمی‌ساختند.

در چنین موقعیّتی است، که مخالفان دعوت، تغییر عقیده می‌دهند، و به آن پیوسته و برایش ارزش قایل می‌شوند و نصر و فتح خداوند هم نزدیک شده و گروه گروه در دین خدا، داخل می‌شوند.

آری، باید میدان بلا وجود داشته باشد تا موجب تقویّت اراده و ایـمان صاحبان دعوت شود. مشکلات و سختی‌ها، نیروهای درونی، و استعدادهای بالقوّه را، به فعلیّت می‌کشاند و در قلب و درون انسان افق‌هایی پدیدار می‌شود که موجب تقویّت قلب، و در عین حال و همیّات و ترس‌های بیخود را، از انسان می‌زداید و موجب آبدیده شدن دعوت شده و می‌تواند خود را، بازیابد.

ارزش‌ها و موازین دینی زمانی می‌تواند به صورت واقعیّت درآید، و دقیق خود را، ترسیم نماید، که در میدان آن را محک زنیم و غبار ترس و جهل، که جلو چشم را گرفته و زنگار دنیا، که قلب را تاریک گردانیده صیقل دهد، و مهمّتر از همهٔ این مسایل، پناه بردن به خداوند یکتا و این که هیچ تکیه گاهی، جز خداوند، وجود ندارد. در چنین فضایی، تاریکی‌های جلوی چشم کـنار می‌روند و انسان بصیرتی دیگر و افقی دیگر می‌یابد و در زمان ابتلا، انسان متوجّه می‌شود، هیچ چیزی جز خداوند و هیچ قدرتی و هیچ حول و تکانی و هیچ اراده‌ای و هیچ پناهگاهی جز خداوند وجود ندارد.

آری روح انسان خود را، به آن حقیقت ـ که تصوّر صحیح بدون آن وجود ندارد ـ وصل می‌کند. «**و بشّر الصابرین الّذین إذا اصابتهم مصیبة قالوا إنّا لله و انّا إلیه راجعون**».... ما از خداییم..... همهٔ ما از خداییم و آنچه که به ما متعلّق است، مربوط به خداوند است. تمام هستی و شخصیّتمان از آن خداست،

بازگشت و مصیر همه به طرف خداوند است. چنین کسانی هستند که خداوند صلوات و رحمت خود را، بر آنان می‌باراند و آنان را رفعت شأن و مقام می‌دهد که در صلوات و رحمت شریک پیامبر خدا(ﷺ) می‌شوند. «**اولئک علیهم صلوات من ربّهم و رحمة و اولئک هم المهتدون**».

و این همان شیوهٔ تربیت الهی است که عملاً خداوند مسلمانان را به آنچنان درجهٔ عالی از آمادگی می‌رساند که بتوانند در دین و دعوت مخلص شوند و چنین فرصتی را در اختیار همگان قرار داده است، و حکمت قرار دادن بلا و میدان آزمایش برای آن است، تا مجاهدین راستین مشخّص شوند، و صفّ خود را، از کارافتاده‌ها و اسقاطی‌ها، جدا نمایند و ناپاکی از صفّ مسلمانان برطرف گردد و دیگر میدانی برای مانور دادن منافقان و ضعیف الایمانان که در برابر مشکلات به توجیهات شیطانی متوسّل می‌شوند، باقی نماند «**و لنبلونّکم حتّی نعلم المجاهدین منکم والصّابرین و نبلو اخبارکم**».

خداوند خودش، حقایق نفوس و دل و درون همه را، به خوبی می‌شناسد و بر خفّی‌ترین خصلت‌ها، آگاه است، و آیندهٔ همه را نیز می‌داند؛ پس اگر این طور است، این ابتلا برای چیست؟ و این دانستن وضع و حال مسلمانان، برای کیست؟ حکمت خداوند، بدون علّت نیست و خداوند به اندازهٔ توانایی هر کسی و ادّعایش او را، مورد آزمایش قرار می‌دهد، و انسان‌ها خودشان به اندازهٔ خالقشان، خود را نمی‌شناسند، پس لازم است، حقایق درونی خود را، آنچنان که هستند، برایشان مکشوف گردد، تا آن را یافته و مورد انتفاع قرار دهند. پیش آمدن بلا، در زمان خوشی و ناخوشی، نعمت و تنگدستی، رفاه و سختی، همهٔ این‌ها، پوشیدگیهای نفس را مکشوف می‌سازد. و آنچه را که مجهول بوده برای صاحبان نفوس آشکار می‌سازد.

ایماندار تمنّای بلا و امتحان الهی را ندارد، بلکه همیشه خواهان عافیت و رحمت خداوند می‌باشد، امّا اگر، بلا و امتحان پیش آمد، از خداوند صبر خواسته و دیگر دچار جزع و فزع بیجا، نمی‌شود، و مطمئنّ است که حکمت خداوند خیری در آن نهفته و خود را، به خداوند تسلیم می‌کند و انتظار رحمت و عافیت بعد از بلا را، دارد.

قانون همیشگی:

ایمان کلمه‌ای نیست که با زبان جاری شود، بلکه حقیقتی است و دارای تکالیفی و امانتی سنگین و جهادی است مستمر و محتاج به صبر. و کوشش و صبری است که باید تحمّل شود. کافی نیست که مردم بگویند: ایمان داریم....

به محض ابراز کلمهٔ ایمان، و ابراز چنین ادّعایی، باید مورد آزمایش قرار گیرند و در معرض بلا و فتنه قرار گرفته و همچنان ثابت قدم، ایمان را، شعار خود قرار دهند و در حالیکه عناصری خالص و قلوبی پاک دارند، آزمایش را، از سر بگذرانند.

همچنانکه، طلا را به آتش می‌سپارند تا خالص شود و عناصر ناخالصش را، بگیرند، آزمایش و بلا هم، چنین وضعی را، برای قلوب، پیش می‌آورند. **«أحسب النّاس أن یترکوا أن یقولوا آمنّا و هم لا یفتنون»**. فتنه و بلا، برای اهل ایمان، اصلی ثابت و قانونی همیشگی، در میزان الهی است. **«و لقد فتّنا الّذین من قبلهم فلیعلمنّ الله الّذین صدقوا و لیعلمنّ الکاذبین»**.

خداوند خودش حقیقت قلوب را، می‌شناسد، امّا می‌خواهد، آن را در عالم واقع برای مردم و خودشان، آشکار سازد، مسأله‌ای که بسیاری از آن بی‌اطّلاعند، آن است که مردم را، طبق اعمالشان محاسبه می‌کنند نه به مجرّد

آنچه که خداوند، از اعمال مردم می‌داند. اگر خوب توجّه داشته باشیم، بلا و فتنه از طرفی فضل و عدل پروردگار است و از طرفی دیگر، تربیت و بار آوردن مسلمانان را، دربر دارد. خداوند به هیچ کس کاری ندارد، مگر اینکه خودش ادّعایی داشته باشد. آن‌گاه خداوند، طبق آن ادّعا، او را مورد آزمایش قرار می‌دهد. و این در حالی است که خداوند قلوبشان را می‌شناسد و آزمایش را هم، بر طبق اعمال به عمل می‌آورد.

ایمان، امانت خداوند در زمین است و کسانی می‌توانند این امانت را به سر منزل مقصود، برسانند که اهلیّت لازم را، داشته باشند و در وجودشان قدرت و اخلاص لازم، و تجرّد از دنیا را، کسب کرده باشند. کسانی می‌توانند این امانت را، حفظ کنند که ایمان را بر سلامت طلبی و عافیت خواهی و بهره‌وری از دنیا، برتری دهند؛ و این انتخاب به معنی خلافت خداوند در زمین و راهنمایی مردم به راه دین و حاکم گرداندن برنامهٔ الهی در زمین است. ایمان، امانتی محترم و در عین حال سنگین و یکی از امور مهمّ دین می‌باشد که مردم باید آن را رعایت نمایند و به همین خاطر، دین خداوند به عدّه‌ای خاصّ، که بر بلا و ابتلا صبر داشته باشند، محتاج است؛ پس باید فتنه و بلا وجود داشته باشد.

یکی از انواع فتنه و بلا که در مورد مؤمن پیش می‌آید، اذیّت و آزاری است که از طرف اهل باطل متوجّه ایماندار می‌شود؛ ایمانداری که کمک کار و نصیری ندارد که او را مورد حمایت قرار دهد و قدرت و سلطانی ندارد که در برابر طاغوت ایستادگی کند و این مشخّص‌ترین صورت فتنه است که در مرحلهٔ اوّل به ذهن انسان خطور می‌کند، ولی این سخت‌ترین و دردناکترین صورت فتنه و بلا نیست.

صورت‌های دیگری موجود است که خیلی دردناکتر و کشنده‌تر هستند، که

نمونهٔ آن خانواده و قوم و فامیل است که می‌ترسند مبادا به خاطر ایماندارشان، ضرری متوجّه آنان گردد. در حالیکه ایماندار کاری از دستش ساخته نیست. بنابراین مؤمن را تحت فشار قرار می‌دهند تا شاید او را، به سازش کشانند یا او را تسلیم کنند و به اسم قوم و فامیل و اینکه دلسوز او هستند، او را مورد اذیّت و آزار قرار می‌دهند.

نوع دیگر، آن است که اهل باطل، از نظر امکانات مادّی بی‌نیاز بوده و مردم همه، مشاهده می‌کنند، که اهل باطل، در مسائل دنیا موفّق بوده و اکثریت مردم برایشان هورا می‌کشند و کف می‌زنند و هر نوع مانعی در راه کسب دنیایشان برداشته می‌شود. مجد و عظمت‌های دروغین و تابلوهای تقلّبی برایشان ساخته می‌شود، و زندگی دنیا به کامشان می‌چرخد. در حالیکه، ایماندار إهمال شده و مورد انکار قرار می‌گیرد، احدی به او توجّهی ندارد و کسی از او دفاع نمی‌کند و ارزش حقّی را، که در وجودش موجود بوده، نمی‌شناسند مگر، گروهی کم، که آنان هم در زندگی دنیا هیچی ندارند و بی امکانات می‌باشند و اینجاست که انسان احساس غربت می‌کند، و عقیده در میان مردم به صورت عجیب و غریب درمی‌آید و در چنین وضعی، مؤمن، به محیط خود می‌نگرد و متوجه می‌شود که همه چیز و همه کس غرق در گمراهی بوده و خودش هم براستی غریب و مطرود است.

نوع دیگر از فتنه و بلا آن است که مؤمن، به طور مشخّص و بارز آن را، در این روزگار می‌بیند که دولت‌ها و حکومت‌هایی وجود دارند که غرق در پستی و رذیلت بوده ولی با این وجود، از نظر مسائل انسانی و دنیایی مترقّی بوده و متمدّن می‌باشد، و فرد می‌توند روی حقوق خود حساب کند وارزش خود را، به عنوان فرد، بازیافته و حقوقش لگدمال حکومتها نمی‌شود و با اینکه

ادّعای پیروی از خداوند را ندارند بسیار ثروتمند و از نظر امکانات مادّی پیشرفته هستند.

نوع دیگر فتنه و بلا، که از همه سخت‌تر و تلخ‌تر می‌باشد، فتنهٔ نفس و شهوت و کشش‌های درونی و سنگین بودن گوشت و خون و علاقه‌مندی به بهره‌وری از دنیا و قدرت و به دست آوردن راحتی و اطمینان در دست‌یابی به دنیاست. و به همین خاطر نمی‌تواند راه ایمان را، به درستی بپیماید و در درونش موانع و کشش‌های عمیقی وجود دارد که مانع حرکتش در راه ایمان می‌شود. شرایط و اوضاع و احوال مردم و منطق منحرف زمانه مانعی دیگر است. در چنین اوضاع و احوالی، اگر بلا و فتنه، طول بکشد، و نصر خداوند هم به تأخیر افتد. براستی فتنه سخت‌ترین شرایط را، برای مؤمن پیش می‌آورد، و کسی نمی‌تواند بر راه ایمان ثابت قدم باقی بماند، مگر رحم خداوند به فریادش برسد. آری چنین کسانی هستند که حقیقت ایمان را، در قلوب خودشان محقّق ساخته و به عنوان امانت‌داران دین خداوند، در زمین، معرّفی می‌شوند و لازم به تذکّر است، که خداوند عمداً خواهان اذیّت و آزار مؤمنین نیست، بلکه می‌خواهد، به وسیلهٔ فتنه و بلا، ایمانداران حقیقی راپرورش دهد تا توانایی حمل امانت الهی را، داشته باشند، پس ایمانداران محتاج یک نوع کلاس خاصّ تربیتی هستند و این هم میسّر نیست مگر با تحمّل مشقّت‌های عملی و این که حقیقتاً بر شهوات خود حاکم گردند و صبری حقیقی را پیشه سازند و به نصر خداوند و اجر قیامت علی رغم طول فتنه و بلا، اطمینان حقیقی داشته باشند.

شداید و مشکلات، موجب پاکی نفس و صیقل دل می‌شوند، خبث و ناپاکی را از دل می‌ربایند، استعدادهای بالقوّه را، به فعلیّت درآورده و در راه شکوفایی دعوت به کار می‌گیرند. شداید و مشکلات بصورت پتکی آهنی

درآمده و بر سر نفس می‌کوبند تا او را محکم نموده و صیقلش دهند. شداید وضعیتی سخت را برای جماعت پیش می‌آورد؛ به طوری که هیچ‌کس نمی‌تواند پایدار بماند مگر از همه محکمتر و طبیعتی قویّتر داشته باشند و اتّصالش به خداوند زیادتر و امیدش به نصر او بیشتر و نیز به اجر قیامت افزونتر باشد.

آری، اینان هستند که پرچم پرافتخار دین را، در نهایت در دست خواهند داشت و بعد از سپری کردن دوران امتحان الهی، به عنوان امانت داران دین خدا، انتخاب می‌شوند و وقتی امانت را قبول کردند آن را از همه چیز عزیزتر می‌دارند و در راهش عزیزترین را فدا می‌کنند، محنت‌ها را با دل و جان می‌پذیرند و تمام آلام و فداکاریها را تحمّل می‌کنند.

کسی که خون و اعصاب و راحتی و لذّتهایش را، در راه دین فداکرده باشد و مشکلات را صبورانه پشت سر گذاشته باشد، بدون شکّ قدر و ارزش امانتی را که به او سپرده باشند بخوبی درک کرده و حاضر نیست دعوت را، بعد از این همه مشکلات، تسلیم دشمنان دعوت نماید.

و در آخر، پیروزی دعوت هم، که همان حاکم شدن حقّ است، مسأله‌ای است که به خداوند مربوط است، و مؤمن، در این مورد، دچار شکّ و تردید نمی‌شود و اگر نصر و کمک خداوند به تأخیر افتد به خاطر حکمتی است که خداوند آن را تقدیر نموده و خیر ایمان و اهل ایمان در آن است و هیچ کس به اندازهٔ خداوند در مورد دفاع از دین، غیرتمندتر نیست.

همین افتخار برای مؤمنین کافی است که مورد امتحان و بلا قرار گیرند و خداوند آنان را، برای فتنه و بلا، انتخاب نماید، و امانت‌دار دین خداوند، باشند و اینکه خداوند، خودش شهادت دهد که حتماً در دین و عقیده‌شان نوعی صلابت و استحکام موجود بوده است، که مورد امتحان قرار گرفته‌اند.

در صحیح آمده است: «**اشدّ النّاس بلاءً الأنبیاء ثمّ الصّالحون ثمّ الأمثل فالأمثل یبتلی الرّجل علی حسب دینه فإن کان فی دینه صلابة زید له فی البلا**» و بدین منوال متوجّه می‌شویم که فتنه و بلا برای تمییز قلوب قانونی همیشگی است.

*** *** ***

«**وکذلک جعلنا لکلّ نبیٍ عدّوا من المجرمین وکفی بربّک هادیاً و نصیراً**» حکمت و دلایل روشن تمام امور، به طور دقیق در دست خداوند است. بودن ظالمان و مجرمان بر سر راه دین، موجب پخت شدن و رشد حرکت‌های دینی می‌شوند و باعث می‌شوند که حرکات دینی از سستی و بیحالی بدرآیند و راه خود را، به جدّیّت بپیمایند، و پیکار صاحبان دعوت علیه مجرمین موجب جدا شدن دعوت راستین دین، از دعوتهای دروغین و مزیّف و پرمدّعا می‌شود، و وجود چنین میدانی از مبارزه، موجب تصفیه و تزکیه صاحبان دعوت حقّ می‌شود؛ و باعث می‌شود قرّاضه‌ها، اسقاطی‌ها و مترفین داخل حرکت، که توان حرکت ندارند، بیرون ریخته شوند، وکسانی در کنار حرکت و پشتیبان حرکت می‌شوند، که ایمانی قویّ و خالص دارند، ایمان دارانی، که دیگر در فکر دنیا و مغانم بی‌ارزش آن نیستند و خواهان دعوتی خالص هستند، که بدین وسیله، تزکیه شده، و رضایت خداوند را، بدست آورند. اگر راه خدا غیر این بود، یعنی دعوتها، در طیّ طریق، دچار زحمات و مشکلات طاقت فرسا نمی‌شدند، و راه هم سهل و آسان می‌بود و می‌نمود، و راه خدا پوشیده از گُل ریحان بود، و در طول راه، حضرات ظالمین و مجرمین وجود نداشتند، و معاندین مانند راهزن وگردنه گیر، راه خدا را، سدّ نمی‌کردند؛ هرکس و ناکسی دعوتی درست می‌کرد و مثل قارچ آنقدر دعوت

سر درمی‌آورد، که دیگر شناخت دعوت حقّ از دعوتهای باطل، مشکل می‌نمود، که این وضع موجب ایجاد بلوا و آشوب می‌گشت. امّا سربرآوردن دشمنان دین و ظالمان، که مانع گسترش دین می‌شوند میدانی از مبارزه را، به وجود می‌آورند، که موجب پیروزی دعوت حقّ می‌شود.

پیش آمدن ناراحتی‌ها و رنج‌ها و عذاب‌ها برای صاحبان دعوت، موتور محرّکهٔ دعوت حقّ شده و موجب می‌شود که صاحبان برحقّ دعوت، ـ که جدیّت و ایمان شعار دعوتشان می‌باشد. ـ جدیّت لازم راکسب نمایند، و اگر چنین میدانی وجود داشت دیگرکسی حاضر به ادامهٔ مبارزه و خود فدا نمودن در راه دین نیست، مگر ایمان دارانی، که دعوت و دین را، بر سلامت طلبی و عافیت خواهی و دنیادوستی ترجیح می‌دهند، تازه نه تنها دنیا، اگر لازم باشد، جان ناقابلشان را، در راه دعوت، خیلی راحت فدا می‌کنند. کسانی می‌توانند چنین موضع و موقفی داشته باشند، که چنین مبارزهٔ سختی را، گذرانده و آبدیده شده باشند، ایمانشان را به حدّ اعلا رسانده و به شدّت خودشان را، به خداوند نزدیک کرده باشند و به همان اندازه نیز، امید و رجای خود را از مردم قطع کرده باشند.

اینجاست که دعوت حقّ از دعوتهای باطل متمیّز می‌شود و صفّ ضعفا از اقویا جدا، و دعوت حقّ، با بودن قهرمانان خویش به، راهش ادامه می‌دهد، و از امتحانات و بلایای گوناگونی که برایش پیش می‌آورند، با سربلندی امتحان را از سر بگذرانند، و کسانی می‌توانند امانت‌دار دین خدا شوند، که مشقّات و تکالیف سخت دعوت را، تحمّل نموده، و در زمان پیروزی نیز، به خوبی از عهدهٔ مسؤولیّت‌های بعد از آن برآیند. چراکه می‌دانند، این پیروزی را، با پرداخت، بهترین قیمت‌ها و بهترین عزیزان خود بدست آورده‌اند، و براستی

مالیات پیروزی را نیز، صادقانه با جان و مالشان پرداخت نموده‌اند و مشکلات و تجارب به آنان آموخته است که چگونه دعوت را در میان صخره‌ها و سنگلاخهای سخت کوهستانی، عبور دهند؛ وجود مشکلات و خوفگاههای هراسناک موجب چندین برابر شدن قوّت و نیرویشان می‌شود. ذخیرهٔ قوّت و ذخیره معرفتشان رشد می‌یابد که همهٔ این مسایل، ذخایری ماندنی برای دعوت می‌شوند، دعوتی که پرچم بلندش در سختی و آسایش، همچنان برقرار و برپا خواهد بود.

و مطلبی هم باید روشن شود و آن چگونگی برداشت مردم، و موضعگیری آنان نسبت به دعوت می‌باشد، و آن اینکه اکثراً در ابتدای امر، حالتی بیطرفی و بیخیالی را در مبارزهٔ مابین دعوت و مجرمین، به خود می‌گیرند، ولی بعد از مدّتی، متوجّه مسایل شده و با چشمان سر، می‌بینند، که صاحبان دعوت، مشکلاتشان، دردهایشان، قربانی دادن‌هایشان، چندین برابر شده و اینان همچنان، بر عقیده و دعوتشان استوار و ثابت مانده‌اند، و به راه خودشان، علی‌رغم مشکلات ادامه می‌دهند. اینجاست که اکثریّت خاموش و بیخیال، درک می‌کنند که صاحبان دعوت علیرغم آنهمه قربانی از دعوتشان دست بردار نیستند، و درک می‌کنند و با خود می‌گویند: حتماً در این دعوت آنچنان چیز، باارزشی وجود دارد، که اینان حاضر هستند، جان و مالشان را، در راه آن فدا کنند و...

آری در اینجاست، به شرط صداقت داعیان راه خدا، اکثریّت خاموش و بیخیال قدم جلو گذاشته، تا ببینند آن عنصر باارزش، که ارزشمندتر از دنیا و جان داعیان است، چیست؟ آری وقتی ارزشهای دعوت را، درک کردند، اکثریّت خاموش، بعد از طول کشیدن مبارزه، دسته دسته داخل دعوت

می‌شوند. به خاطر چنین خیراتی است، که خداوند هر پیغمبری را مأمور دعوت می‌کند، در برابرش ظالم و گردنکشی را، قرار می‌دهد، و بدین گونه میدان مبارزه را، به وجود می‌آورند، مشکلات را تحمّل می‌کنند و به دعوت خود، ادامه می‌دهند و نتیجهٔ کارشان و دعوتشان مشخّص است. چون به خداوند، ایمان دارند، در شناخت خود دچار شکّ و تردید نمی‌شوند که آن هم هدایت به طرف حقّ، و منتهی به نصر و کمک خداوند می‌شود: **«وکفی بربّک هادیاً و نصیراً»**.

وجود گردنکشان و سر گردنه گیران در راه دین، و در راه انبیاءعلیهم‌السلام مسأله‌ای است طبیعی؛ دعوت حقّ، که در ابتدای امر شروع می‌شود، برای علاج و درمان، فساد حاکم در جامعه، آستین را، بالا می‌زند، آن فساد، که دعوت نوپا، خواهان اصلاح آن است، چگونه فسادی است؟ فسادی است که دلها را ویران می‌کند، فساد در نظم و شکل زندگی مردم، فساد در اوضاع و احوال مردم، و این را هم می‌دانیم در پشت این فسادها، گردنکشان و ظالمان وجود دارند، آری آنانی که خود موجد فسادند، خود آنان هستند، که فساد را، دستاویز قرار داده و از آن بهره‌برداری می‌کنند.

آری، مجرمانی که، روحشان، موافق فساد بوده و در هوای همان فساد، شهواتشان ارضا می‌شود. و همین فساد و گندیدگی جامعه را، وسیلهٔ پابرجایی خودشان قرار داده و ارزشهای دروغین و متقلّب خود را، بسط می‌دهند.

پس طبیعی است، که برای دفاع از خودشان در برابر انبیاءعلیهم‌السلام قد علم نموده و از وجود خودشان دفاع کنند، و جوّ فاسد را نگهدارند تا در آن تنفّس کنند و مانند بعضی از حشرات که با بوییدن بعضی از گلهای خوشبو، احساس خفگی می‌کنند، و به جز در گندابها نباشد، توان زندگی را ندارند، ظالمان و

گردنکشان نیز چنین‌اند، که به جز در هوای فاسد و جامعهٔ فاسد نباشد، نمی‌توانند به زندگی خود ادامه دهند. بنابراین طبیعی است که دشمن دعوت حقّ شوند و خواهان مردن در راه مبارزه با دعوت حقّ هستند، و اگر چنین میدانی بوجود آید، حتماً دعوت حقّ پیروز می‌شود. چرا که دعوت حقّ طبق خطّ و سیر زندگی بشر، حرکت می‌کند و دعوت حقّ به طرف افقی روشن، که همان اتّصال به خداوند است، حرکت می‌کند و در طیّ چنین طریقی است که حرکت و صاحبان دعوت تصفیه و تزکیه شده و به رشد و کمال می‌رسند «**و کفی بربّک هادیاً و نصیراً**».

در زمان عافیت و نبود مشکلات کسانی هستند که کلمهٔ ایمان را، بدون خیال بر زبان می‌رانند و گمان می‌کنند که خرجی در بر ندارد، و حمل چنین شعاری، مشکلاتی را در بر نخواهد داشت، و با زبان آن را جاری کردن، تکلیفی را، ایجاد نمی‌کند، امّا اگر به خاطر داشتن چنین تابلویی مورد اذیّت و آزار قرار گیرند، چون قبلاً در ناز و نعمت بسر برده، یکدفعه تمام ارزش‌ها و موازین دینی در درونشان مختلّ شده، در نتیجه جزع و فزع را با شدّت آغاز نموده و موجب می‌شود، پایه‌های عقیده در درونشان فرو ریزد. «**و من النّاس من یقول آمنّا بالله، فإذا او ذی فی الله جعل فتنة النّاس کعذاب الله**» و فکر می‌کند هیچ عذابی به این بزرگی ـ به جز عذاب خدا ـ برایش پیش نیامده، دیگر چه لزومی دارد که برایمان و مقتضیّات آن استوار باشند و تازه عذاب خدا هم، به این پایه نمی‌رسد و این تصوّر غلطی است چرا که: «**لا یعذّب عذابه أحد و لا یوثق و ثاقه احد**».

باید بدانیم، در کشمکش پر دوام زندگی، و در کشاکش حوادث، شخصیّت مسلمان رشد یافته و مستحکم می‌شود، روز به روز و حادثه بعد از حادثه این

شخصیّت رشد یافته و به ثمر می‌رسد. مسلمانان صدر اسلام ـکه از شخصیّت‌های ممتاز تشکیل یافته بود ـ دارای ویژگی و موازینی خاصّ بودند که آنان را، از سایرین متمایز می‌ساخت، همین شخصیّت‌های ممتاز در اوایل که مواجه با بلایا می‌شدند، آمادگی لازم را، نداشتند. در حالی که ارزش بلا و فتنه در آن است و به مانند طلای آبدیده‌ای است که عناصر خالص را، از زایده‌ها جدا می‌سازد و همینطور بلا و فتنه هم موجب جدایی پاکی از ناپاکی می‌گردد.

هنگام شروع بلا، تا پایان آن، قرآن هم نازل می‌شد، حوادث را، تصویر می‌کرد، کش و قوسهای بلا را، مشخّص می‌نمود و زوایای آن را، برملا می‌ساخت و بدین صورت، عواطف و احساسات و نیّت‌های درونی را، می‌نمایاند و بعداً قلوب آشکار شده را ـ که نه ردایی و نه پوششی داشت ـ مورد خطاب قرار می‌داد که متأثّر شده و برای اصلاح، طبق منهج الهی جواب مثبت دهند.

آری، قرآن یک دفعه نازل نشده که به صورت مجموعهٔ اوامر و نواهی و توجیهات خشک، که تأثیری در قلوب نداشته باشد، بلکه به مقتضای آمادگیهای قلوب جهت تقبّل آیات، نازل می‌شد. خداوند مسلمانان را به وسیلهٔ بلایا و امتحانات مورد آزمایش قرار داده و می‌داد، و خداوند با شناختی که از انسان دارد، می‌داند که انسان نمی‌تواند به مرحله‌ای از تکامل و رشد صحیح برسد، مگر اینکه دچار بلا و آزمایش شود، بلا و فتنه‌ای که بر اعصاب تأثیر گذارد و او را، استحکام بخشد.

علّت تدریجی نازل شدن قرآن آن است تا نفوس را آنچنان که هستند، بنمایاند و قلوبی را که به وسیلهٔ آتش فتنه، ذوب شده‌اند، باگرمای خود، آماده ساخته تا شکل دین را، به خود گرفته و آمادهٔ تغییر گردند.

براستی مدّت زمانی را، که مسلمانان در زمان حیات رسول(ﷺ) گذراندند عجیب و استثنایی بود، زمان اتّصال مستقیم آسمان با زمین همراه با حوادث و کلمات، خود را، مشخّص می‌ساخت، وقتی که مسلمانی شب می‌خوابید و احساس می‌کرد که اعمالش، تحت نظر خداوند است و تمام گفته‌هایش را، خداوند می‌شنود و تمام نیّات و خواطر درونی او، برای مردم برملا خواهد شد و قرآن در موردشان حکم خواهد فرستاد و هنگامی که احساس می‌کرد که رابطهٔ مستقیم بین او و پروردگارش وجود دارد و هنگامی که ناراحتی و معضله‌ای برایش پیش می‌آمد خداوند در موردش فتوی می‌داد. و خداوند بزرگ با آن عظمتش، بندگان ناچیز خود را خطاب قرار داده و می‌فرمود: ای فلان کس شما فلان مطلب را گفتی و فلان عمل را، انجام دادی و فلان مطلب را پوشاندی و فلان مطلب را اعلان نمودی و آنچنان باش و آنچنان مباش... براستی مسأله، فوق‌العاده با عظمت است.

عظمت و بزرگواری مسأله در آن است که خطاب معیّن خداوند عالمیان، متوجّه شخصی معیّن است، در حالیکه شخص و تمام مردمان روی کرهٔ زمین و آنچه بر روی کرهٔ خاکی وجود دارد و کلّ این کرهٔ خاکی نسبت به ملک بی پایان خداوند، ذرّه‌ای بیش نیست.

وقتی انسان امروز، آن حوادث و مواقف را، مورد بررسی قرار می‌دهد، درکش برای انسان امروزی مشکل است. و براستی زمان نزول وحی، زمانی عجیب و استثنایی بود، خداوند مسلمانان را به حال خودشان رها نکرد تا توسط عواطف و احساسات خودشان تربیت شده و مرحلهٔ تکامل را، بپیمایند، بلکه آنان را، طبق تجارب عملی و آزمایش‌های گوناگون به درجهٔ رشد و کمال رسانده و بدین وسیله رسوبات و اخلاقیّات جاهلی را از آنان دور کرده و

رنگ و بوی دین را، به آنان پوشانده و چنین اقداماتی از حکمت‌های خداوند بوده و خودش آگاهتر به مخلوقات خودش می‌باشد.

برای درک این حکمت لازم است، توقّفی نموده تا در آن تدبّر نماییم و حوادث و زوایای آن را، در سایهٔ آن تدبّر، درک نماییم. نصوص قرآن از ذکر نام اشخاص خودداری می‌کند و در عوض، نمونه‌ها و شیوه‌های رفتاری آنان را مطرح کرده و تفصیلات و جزئیات حوادث را، وا می‌گذارد؛ تا ارزش‌های ثابت و قوانین همیشگی را، پایه‌گذاری کند. مطلبی که با تمام شدن حادثه و یا با رفتن اشخاص، نابود و فراموش نمی‌شود، بلکه به عنوان قاعدهٔ کلّی برای تمام نسل‌ها و زمان‌ها مورد استفاده قرار می‌گیرد.

حوادث و چگونگی موضعگیری در برابر آنها را ـ با توجّه به قدر خداوند که حاکم بر حوادث و اشخاص است ـ به هم ربط داده و دست قدرتمند خداوند و تدبیر بی‌نظیرش، در تمام مسایل محسوس است. و قصص قرآنی، در مراحل مختلف معرکه، توجیه و تعقیب خود را دربر دارد و آن را، به اصل بزرگش ـ که خداوند باشد ـ مربوط می‌سازد، و با وجود اینکه قصص را، بر کسانی که خودشان، حوادث را بوجود آورده‌اند، نقل می‌کند، موجب افزایش خبرگی آنها شده و گوشه‌هایی از معرکه را، که درک نکرده بودند، درک می‌کنند و با پرتوافکنی خود، منافذ نفوس و پیچیدگیهای قلوب و پوشیدگیهای درون را، می‌نمایاند و با توجّه به روشنایی که ایجاد نموده اسرار، نیّات و خواطر پوشیده را، آشکار می‌سازد.

نصّ قرآنی برای کسانی که خود شاهد قضایا بوده‌اند نه تنها قابل عمل بوده بلکه برای تمام بشر در طول تاریخ و در هر میدانی، می‌توانند آن را، بکار ببندند، و هر وقت بشریّت، با آنچنان واقعه‌ای یا چیزی شبیه به آن در زمانهای

طولانی و در اجتماعات متنوّع، به همان قوّتی که مسلمانان صدر اسلام به آن عمل کردند، می‌توانند دوباره آن را ـ به شرط همّت ـ بکار ببندند، و نصوص قرآن، برای کسانی که با واقعه‌هایی مانند زمان صدر اسلام مواجه نشوند، قابل درک نیست. اگر آن صحنه‌ها و وقایع تکرار شوند، نصوص قرآن هم، ذخیره‌های خود را، نشان خواهند داد، و قلوب هم، معنا و مفاهیم اصلی و حقیقی قرآن را، درک خواهند نمود و کلمات و سطور قرآن خود، به نیرو و قدرت تبدیل می‌شوند و وقایع و حوادث خود را، به صورت زنده نشان می‌دهند و به صورت مخلوقاتی زنده، دارای پیام زنده و موجب تحرّکی پرقدرت در زندگی شده و باعث ایجاد حرکتی حقیقی در عالم واقعیّات و عالم درون می‌شود.

در هر نسلی به صورت تکرار، بعضی از مردم آگاهانه یا ناآگاهانه، عقیده را بر مبنای سود و زیان می‌سنجند و گمان می‌کنند که عقیده مانند کالا، در بازار تجارت قابل معامله است. «**وَ مِنَ النّاسِ مَن يَعْبُدُ اللهَ عَلىٰ حَرْفٍ فَإِن اَصٰابَهُ خَيْرٌ اطْمَاَنَّ بِهِ وَ اِنْ أَصٰابَتْهُ فِتْنَةٌ انْقَلَبَ عَلىٰ وَجْهِهِ خَسِرَ الدُّنْيا وَالآخِرَةَ ذٰلِکَ هُوَ الْخُسْرٰانُ الْمُبِينُ يَدْعُو مِنْ دُونِ اللهِ مٰا لاٰ يَضُرُّهُ وَ مٰا لاٰ يَنْفَعُهُ ذٰلِکَ هُو الضَّلاٰلُ الْبَعِيدُ يَدْعُو لَمَنْ ضَرُّهُ أَقْرَبُ مِنْ نَفْعِهِ لَبِئْسَ الْمَوْلىٰ وَ لَبِئْسَ الْعَشِيرُ.**»

عقیده، در زندگی مؤمن، مرکزیّتی ثابت دارد، اگر تمام اضطراب و نگرانی دنیا دوروبر مؤمن را، دربر گیرد، بر ایمان مؤمن، تأثیری ندارد. اگر تمام حوادث و انگیزه‌های گوناگون بخواهند او را به طرف خودشان بکشند، نمی‌توانند ایمان مؤمن را که به صخره‌ای اضطراب ناپذیر تکیه داده است، متزلزل سازند. اگر تمام تکیه‌گاههای محیط مؤمن در هم ریزد، تکیه‌گاه مؤمن

که همان عقیده باشد فرو نمی‌ریزد و ارزش عقیده در زندگی مؤمن که همان عقیده باشد فرو نمی‌ریزد و ارزش عقیده در زندگی مؤمن همین است. بنابراین مؤمن باید نسبت به عقیده استوار بوده و تسلیم آن باشد، و به آن اطمینان داشته باشد و نباید منتظر جزا و مزدی در مورد عقیده باشد چراکه خودش ذاتاً جزا و مزد و خیر است، و عقیده تنها پناهگاهی است که به آن پناه برده می‌شود و ستون محکمی است که بر آن تکیه داده می‌شود.

خود عقیده به تنهایی، مزد و پاداش و جزاست که موجب روشنایی دل و هدایت انسان می‌شود و یکی از خواسته‌های انسان، همان هـدایت است کـه خداوند به عنوان هدیه‌ای به انسان ارزانی داشته، که به آن پـناه بـبرد، و در کنارش آرام گیرد، عقیده و هدایت در ذات خودش رحمت است.

وقتی که مؤمن به گمراهان محیط خودش نگاه می‌کند که چگونه به وسیلهٔ هر بادی به حرکت درمی‌آیند و سرگردانی را، پیشهٔ خود ساخته و اضطراب و تشویش درونی چگونه آنان را، عذاب می‌دهد، مـؤمن در چـنین اوضـاع و احوالی که به وسیلهٔ عقیده، آرامش یافته و ثابت قدم و آسوده حال، خود را، به خداوند وصل نموده و به وسیلهٔ چنین اتّصالی اطمینانِ درونی حاصل نموده است، ارزش عقیده را درخواهد یافت.

امّا، گروه دیگر، که قرآن در موردشان صحبت به میان آورده و عقیده را، مانند کالایی، در بازار به فروش مـی‌رسانند «**فإن اصابه خیر اطمانّ به**» و می‌گوید: آری، ایمان داشتن خیر است و موجب جلب نفع و دفـع ضـرر و موجب رشد زراعت و شکوفایی دنیا و بالاخره به وسیلهٔ آن همسر بدست می‌آید.

« **و ان اصابته فتنة انقلب علی وجهه خسر الدنیا و الآخرة**»، بـلای پیش آمده موجب ضرر و خسران در دنیایش شده و بر آن صبر نمی‌نماید،

طاقت تحمّلش را، ندارد و برای آن به خداوند رجوع نمی‌کند و چون از دین برگشته، آخرت را، هم از دست داده است و بدین صورت عقیده و هدایتی را، که بدست آورده بود، از کف می‌دهد.

تعبیر قرآن، عبارت را به صورت «علی حرفٍ» تصویر می‌کند، که نه در عقیده و نه در عبادت، ثباتی ندارد و آن را به صورت جسمی که نااستوار ایستاده و چون چنین وضعی دارد، با اوّلین ضربه، سقوط می‌کند، و چون بلا سر رسد برای اینکه قبلاً ناراست بوده نمی‌تواند در برابر مصائب مقاومت نماید. حساب سود و زیان، در بازار تجارت بکار می‌آید، نه در مورد عقیده، چون عقیده حقّ است، تسلیم آن هستیم. قلبی که نور هدایت را، گرفته، چاره‌ای ندارد جز اینکه به یافتهٔ خودش تسلیم باشد و ارزش و قیمت عقیده با خودش می‌باشد. اطمینان درون، آرامش و رضایت صاحب عقیده را، در بردارد، و باید متوجّه باشیم، که نباید در خارج از عقیده، فایدهٔ عقیده را، بجوییم، چراکه خود عقیده رحمت است، و مؤمن نیز، به خاطر قدرشناسی از هدایت الهی و اطمینان و انسی که نزد خداوند، یافته او را، عبادت می‌کند. و اگر جزا و مزدی هم متصوّر باشد، به پای فضل و منّت خداوند نمی‌رسد، که آن را هم به وسیلهٔ ایمان یا عبادت خداوند به دست آورده است.

مؤمن، پروردگارش را، مورد آزمایش قرار نمی‌دهد، بلکه آنچه را که خداوند برایش مقدّر نموده، با دل و جان می‌پذیرد و هر چه را که خداوند برایش پیش آورده، پذیرا می‌شود و نسبت به ضررهای مالی و جانی که برایش پیش می‌آید، رضایتمندانه آن را می‌پذیرد.

عقیده و عبادت، کالای قابل فروش در بازار نیست، بلکه تسلیم شدن کلّ مخلوقات به خالق می‌باشد. عامل وجودی انسان و صاحب امر انسان، همان

خداست و کسانی که به محض دیدن و مشاهدهٔ فتنه، عقبگرد می‌نمایند، بدون شکّ دچار خسران می‌شوند «**ذلک هو الخسران المبین**»، اطمینان و آرامش درون را، از دست می‌دهند، خسارتهای دنیایی شامل مال و فرزند وسلامتی و سایر اعراض دنیایی که در معرض آزمایش پروردگار قرار گرفته‌اند، از کف می‌دهند، در حالیکه خدا مؤمنین را، از نظر اطمینانشان به خداوند، و مقدار صبرشان بر بلایا، و چگونگی اخلاصشان نسبت به خداوند، و مقدار آمادگی آنها نسبت به قبول قضا و قدر می‌آزماید:

امّا کسانی که در معرض بلا قرار می‌گیرند و در امتحان الهی ردّ می‌شوند، در آخرت دچار خسران می‌شوند چرا که نعمات شناخته و ناشناختهٔ خداوند را، نشناخته و قرب الهی و رضایت خداوند را، از دست داده و براستی چنین کسانی زیانکارند.

و کسی که خداوند را، مقطعی و طبق اشتهای خودش می‌پرستد، به کجا می‌رود؟ چرا از راه خدا فاصله می‌گیرد؟ و براستی «**یدعو من دون الله ما لا یضرّه و ما لا ینفعه**» از بت و چوب و سنگ، طبق رسوم جاهلی، خواهان کمک می‌باشد؛ و راستی این خواستن‌ها چه وقت پیش می‌آید؟ و چرا انسانها چنین زبون می‌شوند که از غیر خدا کمک می‌خواهند؟ یک علّت دارد و آن گم کردن جهتی است که باید از آن انتظار کمک داشت و آن جهت هم خداوند است و لا غیر....

«**یدعو لمن ضرّه أقرب من نفعه**» تمام کسانی و چیزهایی که ما از آنان کمک می‌خواهیم اعمّ از بت و سنگ و چوب و هر نوع تکیه‌گاهی از میان انسانها؛ همگی آنها نه جالب خیر و نه دافع شرّ هستند و تازه احتمال رساندن شرّشان بیشتر از خیرشان می‌باشد، چراکه اوّلین ضررشان، به دل و درون انسان

می‌رسد که موجب تکه تکه شدن قلب می‌شود و بار سنگین ذلّت و جهل و وهم را، بر دل می‌نهد و در عالم واقع نیز انسان را به گمراهی دنیا و نکبت آخرت می‌کشاند.

ایمان‌دار، به خاطر پیش آمدن فتنه‌ها و بلایا، ثابت قدم می‌ماند و مثل بید بر خود نمی‌لرزد و اطمینانش به رحمت و کمک خداوند بیشتر از ناامیدی او می‌باشد و باید خود را، به خداوند بسپارد چراکه هر چه برایش پیش آید خیر است. امّا کسی که از رحمت و کمک خداوند در دنیا و قیامت مأیوس گردد و در ایّام سختی امید را، از دست دهد. چنین کسانی باید به خودشان برسند و هر چه می‌خواهند، بر سر خودشان بیاورند و به هر جاکه می‌خواهند بروند و هیچ چیز و هیچ قدرتی نمی‌تواند آنان را، از دست بلا نجات دهد «**من کان یظنّ أن لن ینصره الله فی الدّنیا والآخرة فلیمدد بسبب الی السّماء ثمّ لیقطع فلینظر هل یذهبن کیده ما یغیظ**»، کسی که، در مواقع خطر و ضرر از خداوند، ناامید شود، تمام منافذ نور و روشنایی را، بر روی خود می‌بندد و نسیم‌های رحمت و امیدواری به پیروزی را، از دست داده و فشار و تنگی، آنچنان بر او سایه می‌افکند، که موجب افزایش اضطراب و تشویش خاطر بیش از پیشش می‌شود، و باید متوجّه باشیم راهی برای پیروزی و کمک خداوند وجود ندارد مگر اینکه امیدوار باشیم، و راهی هم به طرف سربلندی و نصر خداوند متصوّر نیست مگر اینکه خالصانه به خداوند رجوع کنیم و سعی کنیم با کمک خواستن از خداوند بر خطرات و اضرار، حاکم شویم و خود را، از ذلّت دنیا و قیامت نجات دهیم، و باید متوجّه باشیم هر حرکت انفعالی و مأیوسانه و ترسوم‌آبانه هیچ حاصلی در بر ندارد جز اینکه موجب افزایش ترس می‌شود. و می‌دانیم چنین حرکاتی جز افزایش بدبختی، چیزی به دنبال نخواهد داشت.

پس بایستی آن منفذ نور و روشنایی و رحمت خداوند، جلوتر از بدبختی‌ها در نظر بزرگتر آید و ناامیدی و یأس را، از دل براند.

***

سخت‌ترین ابتلا و آزمایش:

ابتلاء گوناگون است؛ ابتلا و امتحان برای صبر، برای شکر، برای أجر، برای توجیه و راه انداختن، برای تأدیب و پند گرفتن، برای تمحیص و جداسازی صفت ایمان.داران، از بی ایمانان حرّاف و پوچ، و امتحان برای پایداری و مقاومت. **«انّ فی ذلک لآیات و ان کنّا لمبتلین»**، **«و نبلوکم بالشرّ والخیر فتنة»** امتحان و بلا، برای مشکلات و مکروهات، مفهوم و معنایش مشخّص است که بدان وسیله میزان تحمّل و صبر آزمایش را، و مقدار اطمینانش به پروردگار را، درمی‌یابیم و اندازهٔ امیدواری او به پروردگار را، مشخّص می‌نماییم.

امّا، در زمان قدرت و تسلّط یافتن او بر امکانات، که طرف باید مورد آزمایش قرار گیرد، مسأله طور دیگری است و براستی سخت‌ترین آزمایش را باید در چنین میدانی پس داد، هر چند عدّه‌ای تصوّر می‌کنند که آزمایش در زمان قدرت آسانتر است. کسانی هستند که در برابر ناملایمات و سختی‌ها، صبر را، پیشه نموده و مقاومت می‌کنند. امّا در زمان بدست آوردن خیرات و قدرت، خیلی کم هستند که زمام امور را، از دست نداده و در برابر فشارهای درونی خود، تسلیم نشوند. کسانی هم هستند که در برابر ناملایمات مقاومت می‌کنند، ولی نمی‌توانند در زمان صحّت و سلامتی، خود را گم نکنند و زمام امور را بدست شیطان ـ که در تمام وجودشان وجود دارد ـ نسپارند. زیاد

هستند کسانی که در برابر فقر و محرومیّت صبر پیشه می‌کنند و خود را، تسلیم ذلّت و پستی نمی‌کنند، ولی کم هستند، افرادی که در زمان ثروتمندی مادّی و معنویّ، صبر داشته باشند و خود را، نبازند و خود را تسلیم شهوات و اطماع نکنند. زیاد هستند کسانی که مورد آزار و شکنجه قرار می‌گیرند، بلا را، با سربلندی پشت سر می‌نهند و تسلیم پستی نشده و تهدیدها و وعده و وعیدها، آنها را از راه بدر نبرده، و آنها را، نمی‌هراساند، امّا کم هستند افرادی که فریب مناصب و ثروتهای آنچنانی و رغبتهای درونی را، نخورند. زیاد هستند کسانی که در زمان مبارزه و پیش آمدن جراحتهای مادّی و معنویّ، صبر را، پیشه ساخته، امّا کم هستند کسانی که در زمان راحتی و آرامش خود راگم نکنند و به مرض حرص و بخل ـ که گردن سرفرازان را، خم نموده است ـ دچار نشوند و راحت طلبی را ـ که همّتها را نابود و ارواح را پست می‌کند ـ برنگزینند.

پیش آمدن بلایای سخت موجب افزایش مقاومت و مردانگی در انسان می‌شود و اعصاب انسان را تحریک نموده و تمام نیروهای درونی انسان را برای استقبال از بلا و سختی آماده می‌کند. برعکس، خوشگذرانی و اتراف، اعصاب را، سست و پست نموده و قدرت لازم برای آگاهی از توطئه‌ها و مقاومت‌دربرابرآنهارا،از دست می‌دهد، بخاطر این است که انسانهای بلادیده، مشکلات را، با سربلندی پشت سر می‌گذراند ولی خوشگذرانان طاقت تحمّل شداید را، نداشته و خیلی زود سقوط می‌کنند، و این برای تمام بشریّت به صورت یک قاعده عمومی است، مگر کسانی که خداوند آنها را، از سقوط، نجات دهد و مصداق قول پیامبر خدا(ﷺ) قرار گیرند که می‌فرمایند: «**عجباً لأمر المؤمن أن امره کلّه له خیر و لیس ذلک لاحد الاّالمؤمن ان اصابته سرّاء شکرفکان خیراًله وان اصابته ضرّاء صبرفکان خیراً له**» رواه مسلم

مواظبت از نفس در زمان قدرت و امکانات زیادتر لازم است تا در زمان سختی‌ها و مشکلات؛ و تنها ضمانت در هر دو حالت، فقط اتّصال با خداوند است و لا غیر.

بعد از دست یافتن به قدرت و امکانات، آزمایش پیش آمدن در زمان ضعف و نداشتن امکانات، ابتلا پیش آمدن و... برای شناسایی حالات درونی انسان معیار خوبی هستند و به وسیلهٔ آن دو می‌توان، درجهٔ سیاهی دل و صفای آن را، دریافت و مقدار صبر و جزع و فزع او را، اندازه گرفت و نیز می‌توان میزان اعتماد انسان را به خدا، و ناامیدی او را نسبت به خداوند دریافت.

در چنین میدانی است که تمحیص و جداسازی صفّ به وجود می‌آید و هر دو صفّ، آنچنان که هستند، خود را، نمایان می‌سازند و باطن هر یک از دو صفّ، برای مردم مشخّص می‌شود و بدین وسیله ناراستی‌ها و سستی‌های داخل صفّ که حاصل ناهماهنگی اعضا بوده ـ که به صورتی مبهم به هم پیوسته بودند ـ برطرف می‌شود.

پیش آمدن سختی و بلا، و به دنبال آن رفاه و خوشی، محک و معیاری است، که خطاپذیر نیست. و میزانی است، که ظلم بردار نیست، برای راست نشان دادن میزان، که مرتکب خطا نشود، رفاه و سختی مانند هم هستند.

چه بسا، بسیاری هستند، که در موقع شدّت و بلا، صبر را پیشه ساخته و خود را جمع و جور می‌کنند. امّا، در زمان امکانات و خوشی زندگی، سستی و پستی را، پیشه ساخته و به کلّی منحلّ می‌شوند و تنها نفس مؤمن می‌تواند، در زمان سختی صبر را، پیشه ساخته و اتراف و خوشگذرانی پستش نگرداند و در هر دو حالت، متوجّه خداوند بوده و اطمینان یافته، آنچه که خیر و شرّ بوده و به او رسیده، با اجازهٔ خداوند بوده و هر چه پیش آید، خیر است.

قرآن انسان را مورد خطاب قرار می‌دهد، چرا که خالق انسان، ترکیبات ظاهری و خفیّ انسانی را، می‌شناسد، پیچیدگیها و منافذ درونی انسان و نقاط ضعفش، و حرص او نسبت به مال و اولاد را ـ که عمیق‌ترین و بزرگترین ضعف انسان است ـ می‌داند و به همین خاطر او را مورد آزمایش قرار می‌دهد تا هوشیار شود «**واعلموا أنّما أموالکم و اولادکم فتنة و أن الله عنده أجر عظیم**». خداوند خودش، بخشندهٔ مال و اولاد است، و اگر کسی حبّ مال و اولاد را، به خاطر رضای خداوند از دل برکند، در ورای آنها، اجر بی‌پایان خداوند وجود دارد. آری اگر چنین باشد هیچ احدی تکالیف امانت خداوند، که از جملهٔ آنها مشقّات جهاد در راه خداست، فراموش نخواهد کرد.

امّا، کسانی که قلوبشان متّصل به بزرگترین قدرت ـ که قدرت خداوند است ـ باشد، دیگر تسلیم قدرتهای پوچ دنیایی نشده و عقبگرد نمی‌نمایند. چرا که آنان ترسشان از کسی است که قویّ‌ترین باشد و به همین خاطر، نیرو و توان خود را، در راهش و تبلیغ برنامه‌اش به کار می‌برند و دیگر تسلیم و ذلیل مال و اولاد نمی‌شوند و در نتیجه، تکالیف جهاد را تعطیل نمی‌کنند و مال و اولاد را، فدای اهداف الهی خود می‌کنند، امّا آنان که خود را از منبع اصلی قدرت (پروردگار) محروم کرده باشند، مانند حیوانات خود را به خورد و خوراک مشغول ساخته و دریای انوار و روشنایی را، به روی خود بسته‌اند «**اولئک حبطت أعمالهم فی الدّنیا والآخرة**».

در اینجا لازم است فتنه و بلای دیگر که خود را مخفیّ نموده در نظر داشته باشیم تا در موقع مواجه شدن با آن، غافلگیر نشویم و آن مقدار امکانات و قدرتی است که در دست کفّار و معاندین قرار دارد و خداوند ما را متوجّه می‌سازد که در مقابله با چنین فتنه‌ای دچار لغزش نشویم. «لا یغرّنک تقلّب

الّذین کفروا فی البلاد متاع قلیل ثمّ مأواهم جهنّم و بئس المهاد». ما نورهای مردم فریب طواغیت، نمودی از مظاهر قدرت و نعمت است، نمودی از قدرت و سلطه می‌باشد که نوعی حسرت را، در بعضی دلها به جا می‌گذارد، و بعضی از مؤمنان هم که مورد ظلم قرار گرفته‌اند، همان حسرت را، می‌خورند.

آری، ایمان دارانی که مورد اذیّت و آزار قرار گرفته و از وطن خود رانده شده، یا مشقّات جهاد برایشان پیش می‌آید. در حالی که طرف مقابل، غرق در ناز و نعمتند، که بدین وسیله مردم غافل و کم درک را، گول زده و موجب گمراهی بیش از حدّشان می‌شوند غافلانی که ظاهراً می‌بینند که مؤمنین و آنانی که اهل حقّ هستند، این همه سختی و مشقّت را، تحمّل می‌کنند، در حالی که اهل باطل در صفا و سلامتی به سر می‌برند و همین وضعیّت موجب گمراهی بیش از حدّ گمراهان می‌شود و موجب لجاجتشان در مسیر شرّ و فساد می‌گردد.

مشخّصهٔ اساسی برای دعوت اسلامی:

نشانهٔ اصلی، برای دعوت اسلامی، همان واقعگرایی و جدّی بودن آن، می‌باشد. دعوت اسلامی، حرکتی است که با واقعیّت بشر سر و کار دارد. و مواجه با جاهلیّتی است، که به صورت فکر و تصوّر درآمده و به وسیلهٔ نظام‌هایی که صاحب قدرت مادّی فراوانند، پشتیبانی می‌شوند. با توجّه به این واقعیّت، بر حرکت دینی لازم است، که طرف و دشمن خود را شناخته و وسیلهٔ لازم، برای مبارزه با آن را، بدست آورد. با بیان نمودن و توضیح آرام مسایل دینی ـ جهت تصحیح معتقدات و افکار ـ وارد میدان شود. و بعد از مرحله تبلیغ، در مرحله دوّم برای برداشتن نظامهای حاکم ـ که مانع تبلیغ دین صحیح شده تا مردم نتوانند دین صحیح را، دریابند ـ و با گمراه نمودن مردم، آنان را

از عبادت پروردگار باز داشته‌اند، جهادی مستمر را، تا نابودی آنان، ادامه دهند.

دعوت اسلامی، در برابر قدرتهای حاکم تنها به تبلیغ اکتفا نمی‌کند. بلکه برای پیشبرد اهداف خود، راههای مشروع را، پیش گرفته و می‌دانیم که طبیعت دعوت دینی، همان واقعگرایی‌اش می‌باشد، که دارای مراحل خاصّی است و بر مبنای احتیاجات و متقضیّات خودش وسایل خاصّی را، می‌طلبد. دین اسلام، با واقعیّات، به صورتی خشک و مجرّد، برخورد ننموده و نخواهد نمود.

کسی که، حوادث تاریخی زمان پیامبرﷺ را مورد بررسی قرار دهد، متوجّه واقعیّتهای تاریخی حرکت اسلامی می‌شود. و برای دعوتگران، مشخّص می‌شود، که به هیچ وجه، امکان زندگی مسالمت آمیز، ما بین دو منهج الهی و جاهلیّت وجود ندارد. و باید متوجّه باشیم که دو شیوهٔ تربیتی، اختلاف عمیق و دور و درازی با هم دارند، به طوری که حتّی در جزئیّات هم، به هم نمی‌رسند. این دو برنامه، در فکر و عقیده، در اخلاق و رفتار، در مسایل اجتماعی و اقتصادی و سیاسی و انسانی، با هم اختلاف اساسی و عمیق دارند و این اختلاف هم ناشی از تفکّر و اعتقاد مابین این دو فکر - الهی و جاهلی - می‌باشد.

فکر الهی، عبارت است از عبودیّت محض بندگان، برای خدای بندگان است. و دیگری عبارت است از عبودیّ بشر برای بشر و برای خدایان ساخته و پرداختهٔ انسان، و در یک کلمه عبادت برای ارباب متفرّقه می‌باشد. با توجّه به این مسایل، این دو برنامه، در تمام مراحل، تصادم و برخورد دارند.

بنابراین، دعوتگران متوجّه مقاومت سرسختانهٔ قریش، در برابر دعوت «لا اله الاّ الله» و «محمّد رسول الله» می‌شوند، که چنین مقاومتی تصادفی و زودگذر نبوده و علّت، برافروخته شدن، جنگهای ظالمانهٔ، قریش علیه دعوت

نوپای محمّدﷺ را درمی‌یابیم. مقاومت یهود و همدستی آنان با مشرکین و تشکیل اردوی واحد علیه دولت اسلامی به منظور ریشه کن کردن آن در مدینه و بعداً مقاومت و ایجاد شبهات فراوان نسبت به دعوت جدید، تصادفی نبوده و تا آخرالزّمان هم ادامه خواهد یافت.

براستی، طبیعت اشیاء همینطور است. صاحبان عقاید و برنامه‌های جاهلی، خیلی خوب، برنامهٔ اسلامی را ـ که اصرار بر اقامه دین خدا در سرزمین دارد ـ می‌شناسند. چرا که تمام بشر را، از عبادت بشر نجات می‌دهد و به بندگی خداوند می‌کشاند و تمام موانعی که موجب و مانع رسیدن دین خدا، به بندگان شده و آنان را، از آزادی راستین عقیده محروم می‌سازد، برمی‌دارد. آری، تعارض و بیگانگی مابین دو برنامهٔ الهی و جاهلی کاملاً مشخّص است. و در تمام مسایل کوچک و بزرگ هیچ گونه سازشی با هم ندارند، جاهلیّت که برنامهٔ غیر خدا را، دنبال می‌کنند حریص بوده و کسانی هستند که می‌خواهند برنامهٔ خدا را ـ که وجود برنامه‌های آنان و اوضاعشان را، تهدید می‌کند ـ نابود کنند. و این واقعیّت ، حتماً باید پیش آید و دیگر، اختیاری ـ برای جلوگیری از برخورد ـ در دست صاحبان دو اندیشهٔ الهی و جاهلی وجود ندارد...

و این حتمیّت، کار خود را، در طول زمان، خواهد کرد و پیش آمدن تجارب، چنین واقعیّتی را، تثبیت خواهد نمود و این اصل را، خداوند بزرگ، در آیاتش تعمیق می‌بخشد «**و لا یزالون یقاتلونکم حتّی یردّوکم عن دینکم ان استطاعوا**»، «**ودّ کثیر من أهل الکتاب لو یردّونکم من بعد ایمانکم کفّاراً حسداً من عند أنفسهم من بعد ما تبیّن لهم الحقّ**».

بنابراین خداوند به وسیلهٔ این نصوص، وحدت هدف تمام نظامهای جاهلی را، در برابر اسلام و مسلمانان نشان می‌دهد و مقدار اصرارشان را ـ در طول زمان

ـ بر این هدف نشان داده و اینکه موضعگیری آنان مربوط به یک زمان نبوده، بلکه برای همیشه دوام خواهد داشت. و این قانونی همیشگی و حتمی در طبیعت روابط مابین اجتماع اسلامی و اجتماع جاهلی خواهد بود. قانونی که دعوتگران، باید آن را، خوب مورد بررسی دقیق قرار دهند و ظواهر را، با توجّه به آن تفسیر کنند.

اگر چنین دقّتی بکار گرفته نشود، امکان فهم طبیعت جهاد، در اسلام شناخته نخواهد شد. آری چنین شناختی لازم است تا انگیزهٔ برخوردهای طولانی بین اسلام و جاهلیّت، و انگیزهٔ مجاهدین صدر اوّل اسلام، و اسرار فتوحات و پیروزیهای مسلمانان و علّت جنگهای صلیبیها و بت پرستان، که بعد از چهارده قرن، علیه مسلمانان هنوز وجود دارد ـ و هر چند جز عنوانی از اسلام باقی نمانده ـ فهمیده شود. نظامهای صلیبی و کمونیستی در روسیه و چین و یوگسلاوی و آلبانی و هند و کشمیر، در حبشه و زنگبار و قبرس و کنیا و آفریقای جنوبی و ایالات متّحده... و بالآخره و بالاتر از همهٔ اینها، برخوردهای وحشیانه با حرکتهای اسلامی ـ در تمام مناطق اسلامی و کشورهای به اصطلاح اسلامی، و همکاری کمونیست‌ها و صلیبی‌ها و بت‌پرستان با حاکمان به اصطلاح اسلامی برای نابودی حرکتهای دینی و پیش آوردن و فراهم نمودن شرایطی که بتوان به وسیلهٔ آن حرکتهای دینی را، در نطفه خفه کرده و در حالی که به شدّت مشغول نابودی حرکتهای اسلامی هستند، جوّی از سکوت و خفقان را، برپا می‌کنند که کمتر کسی از جنایاتشان آگاه گردد.

و براستی، این یک قانون حتمی و همیشگی است، که خداوند علیم و خبیر، اعلام داشته است «و لا یزالون یقاتلونکم حتّی یردّونکم عن دینکم ان استطاعوا». این همان گزارش صادقی است که جاهلیّت را، در بر دارد، و مسلمانان را، هم مورد فتنه و بلا قرار می‌دهد و این هدف همیشگی دین خدا در

هر زمان و مکانی است.

وجود اسلام، در هر سرزمینی، ذاتاً نوعی از ترس و غیظ را در دل دشمنان دین به وجود می‌آورد. و اسلام، آنچنان قدرت و متانتی را داراست، که هر باطل و باطل پرستی را، به مبارزه می‌طلبد و می‌دانیم که سرکشان و مفسدان، از دین، ترس و اکراه دارند. خود اسلام به خاطر حقّ بودنش و راست بودن شیوهٔ تربیتی‌اش جنگی است علیه باطل و بغی و فساد، و به همین خاطر است که مفسدان طاقت تحمّل دین را، ندارند و اهل اسلام را، مورد فتنه و اذیّت و آزار قرار می‌دهند تا آنان را از دین برگردانند و دوباره آنان را، به کُفر کشانند. اگر در سرزمینی، جماعتی مسلمان وجود داشته باشند و به دین خُداوند صادقانه ایمان داشته باشند و از منهج خود تبعیّت نمایند و در سایهٔ نظام دین زندگی کنند، امکان ندارد تسلیم جاهلیّت شوند. بنابراین جاهلیّت هم دست روی دست نخواهد گذاشت و وسیلهٔ فتنه و اذیّت مسلمانان را، فراهم خواهد کرد. وسایل و شیوه‌هایی که برای فتنه و اذیّت و آزار مسلمانان بکار می‌برند، متنوّع بوده، امّا هدف همگی آنها ثابت بوده و آن هم برگرداندن مسلمانان از دین می‌باشد و هر وقت از بکار بردن شیوه‌ای که بکار می‌بندند، نتیجه نگرفتند به وسایل و شیوه‌هایی دیگر متوسّل می‌شوند و در هر حال دست بردار نبوده، تمام وسایل ممکن را، بکار می‌بندند تا شاید مسلمانان را، از کارآیی انداخته و به سلطهٔ ظالمانهٔ خود، ادامه دهند.

خبری را که خداوند علیم و خبیر داده همیشه ثابت بوده و می‌باشد و آن اینکه، جماعت مسلمان را، از تسلیم برحذر می‌دارد و خطر را به وی گوشزد می‌کند و جماعت دعوت را، علیه کید و خدعه، واکسینه می‌کند و در زمان جنگ هم، باید صبر داشته باشند و در غیر این صورت، دچار خسارت دنیا و

آخرت خواهند شد. و دچار آنچنان عذابی خواهند شد که غیر از خدا، کسی نمی‌تواند آنان را از آن عذاب برهاند «و من یرتدّد منکم عن دینه فیمت و هو کافر فأولئک حبطت أعمالهم فی الدّنیا و الآخرة و اولئک أصحاب النّار هم فیها خالدون». آری، منهج و برنامهٔ خدا، اینچنین از دعوتگران می‌خواهد که فتنه و بلای پیش آمده از طرف دشمنان را، تحمّل نموده و ثابت قدم بوده تا از اسلام مرتدّ نشوند و در نتیجه اعمالشان حبط نشود.

قلبی که از اسلام لذّت برده باشد، و آن را شناخته باشد امکان ندارد از آن برگشت نماید و مرتدّ شود مگر آن قلب آنچنان فاسد شده باشد، که امکان اصلاح نداشته باشد و به همین خاطر، این بیدارباش و اخطار، تا آخر زمان، از طرف خداوند همچنان برقرار است و برای مسلمان جایز نیست به خاطر پیش آمدن عذاب و بلا، از خود تملّق و پستی نشان دهد و دین و عقیده را، واگذاشته و از ایمان و اسلامش برگردد و از حقّی که آن را، چشیده و شناخته، برگردد.

مجاهدت و مقاومت و صبر و ثبات بر عقیده تا زمانی که خداوند بخواهد وجود خواهد داشت و خداوند کسانی را که به او ایمان دارند و اذیّت و آزار را، با صبر جبران می‌کنند، ترک نخواهد کرد و به آنان دوگونه پاداش خواهد داد: یا نصر و پیروزی در دنیا یا شهادت در راه خدا. و این تنها راه ایمان داران است که با قدرت و پویایی عقیده در برابر تهدید و ارعاب دچار تزلزل نخواهند شد.

برای نمونه، حضرت شعیب علیه‌السلام را می‌بینیم که در طیّ طریق خود به نقطه‌ای رسیده که دیگر نمی‌تواند یک قدم به عقب برگردد. می‌خواهند او را به سازش و همکاری مسالمت آمیز، که معنای آن ترک عقیدهٔ دینی و قبول عقیده و افکار جاهلیّت می‌باشد و باید حاکمیّت غیر عقیدهٔ خود را، بپذیرد.و

این در حالی است که حضرت شعیب علیه السلام انتظار فتح خداوند و حاکم شدن حکم خداوند، در مابین دو گروه را، داشت. در چنین احوالی، صاحب دعوت، امکان ندارد، یک قدم به عقب برگردد، و اگر به خاطر تهدیدات و زورگوییهای طواغیت برگشت نماید، تنازل کلّی از حقّ نموده و به آن خیانت ورزیده است. و کسی که به دین جاهلیّت و طاغوت برگردد کسی است که به آن مشروعیّت بخشیده است. جاهلیّتی که در آن مردم غیر خدا را، به عنوان ارباب پذیرفته‌اند و بدین وسیله حکم او را قبول نموده‌اند و کسی که، بعد از اینکه خداوند به او خیر رسانده و او را، به راه راست هدایت نموده و راه حقّ را به او نمایانده و او را از بندگی انسان نجات داده، اگر ادّعای دین نماید، شهادتش دروغ می‌باشد و شهادتش هم بدان معناست که در دین خدا خیری موجود نیست و به همین خاطر آن را ترک نموده و داخل دین طاغوت شده است و بدین وسیله به دین طاغوت، حقّ اظهار وجود داده و به آن مشروعیّت بخشیده و با این کار اعلام نموده که وجود طاغوت منافاتی با دین خدا ندارد. چنین کسی، بعد از ایمان به خدا، به دین جاهلیّ برگشته و به آن اعتراف نموده و چنین اعترافی، شهادتی خطرناک است. شهادت کسی که ایمان آورده و حلاوت آن را چشیده، خیلی خطرناکتر از شهادت کسی است که هدایت را نشناخته و مسؤلیّتی در برابر اسلام نداشته است. برای اینکه به پرچم طغیان اعتراف نموده و به اینکه طاغوت، حکم خداوند را ـ در سرزمین ـ غصب ننموده، اعتراف کرده است. براستی مسؤلیّت‌های خروج از عبودیّت طاغوت و قبول دین خدا، هرچند با عظمت و مشقّت‌آور می‌باشد، امّا هرگز به پای بدبختی‌های ناشی از عبودیت طاغوت نمی‌رسد.

بندگی طاغوت، هرچند ظاهراً امنیّت و سلامت و اطمینان دنیایی و زرق و

برق و مقام را، دربر دارد، ولی تکالیفی آرام و طولانی را، همراه دارد. یکی از آن تکالیف مربوط به انسانیّت انسان است که اگر انسان، عبد انسانی دیگر مثل خودش باشد، دیگر انسانیّتی در کار نیست. چه ننگی بالاتر از آن وجود دارد، که انسان قانون انسان را، پیروی کند و به عنوان تشریع و قانونِ آن را گردن نهد. و بنده انسانی دیگر باشد و هیچ ننگی بالاتر از آن نیست، که مصیر انسان متعلّق به انسانی دیگر و تابع شهوات و رغبات او باشد، و به هر جا که خواست او را، به دنبال خود بکشاند و مسأله به همین جا ختم نمی‌شود، بلکه آنچنان انسانیّت را به سقوط می‌کشانند که طاغوت خودش فاعل مایشاء می‌شود، در اموال مردم دخل و تصرّف می‌کند، و کسی هم حقّ اعتراض ندارد. تازه نه در اموال بلکه جان مردم را، در راه خواستهٔ نامشروعشان به خطر می‌اندازند. فرزندان مردم را، طبق خواسته و افکار و مفهومات و اخلاق و عادات خودشان بار می‌آورند و در نهایت مردم را فدای هویٰ و هوس خودشان خواهند نمود. و تابلوهای مجد و عظمت دروغینشان را، بر جمجمه‌ها و دست و پاهای بریدهٔ مردم، برپا می‌دارند، و در نهایت به ناموس مردم هم، دست درازی خواهند کرد. به طوری که پدر نمی‌تواند از فسادی که طاغوت برای دخترش فراهم نموده جلوگیری نماید. دیگر فرق نمی‌کند چه به صورت غارت مستقیم که در طول تاریخ نمونهٔ فراوان دارد و چه به صورت بار آوردن دختران طبق افکار و مفاهیم تحت هر عنوان و شعاری که آنان را تسلیم شهوات دیگران نماید و با ایجاد عشرتکده‌های فساد آنان را، به فساد کشانند.

کسانی که فکر می‌کنند، تحت نظام طاغوت مال و ناموس و زندگی خود و فرزندان خود را نجات می‌دهند، در وهم و خیال زندگی می‌کنند یا اینکه

واقعیّات را، احساس نمی‌کنند. عبادت طواغیت، برای حفظ جان و ناموس و مال، تکالیفش خیلی کمرشکن‌تر و سنگین‌تر از عبادت خداوند است.

وقتی که اسلام مردم را، دعوت می‌کند که قدرت را از دست غاصبان بربایند، و همهٔ قدرت را، به خداوند برگردانند، هدفی جز این ندارد، که انسانیّت خود را، نجات دهند و خود را، از عبادت بشر برهانند و در این راستاست، که آنان را، دعوت می‌کند که ارواح و وجدان و مال خود را، در اختیار طاغوت و شهوات طاغوت قرار ندهند. اسلام مردم را، دعوت می‌کند که مسؤولیّت‌ها و مشکلات مبارزه با طاغوت را ـ آن هم زیر پرچم خداوند ـ تحمّل نموده و این اقدام باعث می‌شود که مال و دارایی خود را در راه خدا، قربانی کنند و عزّت خود را بازیابند و خود را از حقارت برهانند. آری دعوت اسلام راهی است به سوی کرامت و سربلندی.

هر وقت جامعهٔ جاهلی به عنوان وجودی مستقلّ وجود داشته باشد و بتواند سر پای خود بایستد و بتواند از خود دفاع کند. در این اوضاع و احوال اگر از نظر اعتقادی احساس خطر نماید و احساس کند وجودش را، تهدید می‌کنند و خاصةً تهدید از ناحیهٔ یک حرکت دینی مستقلّ که جدای از جامعهٔ جاهلی حرکت می‌کند، باشد. در اینجاست، که جامعهٔ جاهلی خود را ـ آنچنان که هست ـ نشان می‌دهد، و موقف و موضعگیری واقعی خود را، در برابر دعوت اسلامی، نشان می‌دهد، و جنگ و مبارزه مابین دو وجود و دو حرکت به وجود می‌آید و این دو تجمّع امکان ندارد که با هم کنار آیند و صلح و سازشی را مابین خود برقرار سازند و هر دو جمع ـ که هر کدام خصوصیّات خاصّ خود را دارا هستند ـ تحمّل یکدیگر را، ندارند و به عبارتی دیگر بودن یکی به معنای نابودی دیگری است. آری جامعهٔ جاهلی، بر مبنای تعدّد ارباب و الهه‌های

گوناگون بنا شده و حاکمیّتش بر مبنای بندگی انسان برای انسان است، در حالیکه تجمّع اسلامی، بر مبنای اولوهیّت و ربوبیّت برای پروردگار است. بنابراین ، در دین، بندگی انسان برای انسان اصلاً مطرح نیست با این توضیحات مشخّص می‌شود که تجمّع اسلامی روز به روز، افراد را، از جامعهٔ جاهلی جدا نموده و به تجمّع اسلامی فرا می‌خواند، تا اینکه رهبری را، از جامعهٔ جاهلی بگیرد و بدین صورت تمام انسانها را، از بندگی انسان نجات داده و به عبودیّت پروردگاز رهنمون سازد.

آری، اگر حرکت دینی و اسلامی، براستی اسلامی باشد و راه صحیح خود را طیّ نماید، این واقعیّات باید حتماً پیش آید و جاهلیّت هم چون چنین واقعیّتی را درک نموده، دعوت اسلام را، تحمّل نمی‌کند و در اینجاست که درک می‌کنیم علّت مواجههٔ تمام جاهلیّت‌های قدیم و جدید در برابر دعوت پیامبران یکی است.

مسأله، مسألهٔ دفاع از نفس است و دفاع از حاکمیّت غاصبانه‌ای است که متعلّق به خداوند بوده و آن را، غصب نموده است. وقتی که جاهلیّت به چنین واقعیّتی در مورد حرکت اسلامی پی ببرد، با دعوت برخورد می‌کند، آنچنان برخوردی که منجر به مرگ یا زنده ماندنش می‌شود و جنگ و معرکه‌ای به وجود می‌آید که در آن سازش و مصالحه‌ای متصوّر نیست.. «**و قال الّذین کفروا لرسلهم لنخرجنّکم من أرضنا أو لتعودنّ فی ملّتنا**». اینچنین جاهلیّت، چهرهٔ واقعی خود را نشان می‌دهد؛ بحثی نمی‌کند، مجادله به راه نمی‌اندازد، فکرش را به کار نمی‌اندازد و کاری هم به عقل ندارد؛ برای اینکه در برابر عقیده احساس شکست می‌کند. بنابراین قدرت مادی خود را، بکار می‌اندازد، آنچنان قدرتی که فقط ظالمان، توانایی بهره‌وری از آن را، دارا

مـی‌باشند. «**لَنُخْرِجَنَّكُمْ مِنْ أَرْضِنا اَوْ لَتَعُودُنَّ فِي مِـلَّتِنا**» در اینجا این حقیقت که جنگ مابین اسلام و جاهلیّت باشد برایمان مشخّص می‌شود، اینکه جاهلیّت به هر صورت و عنوانی که وجود داشته باشد، نمی‌خواهد که اسلام و حرکت اسلامی وجودی مستقلّ داشته باشد و نمی‌تواند تحمّل نماید که اسلام وجودی مستقلّ در کنار جاهلیّت داشته باشد. و جاهلیّت با اسـلام، سـازشی نخواهد داشت هرچند که اسلام، بخواهد با جاهلیّت سازش داشته باشد. پس لازم است، که اسلام و حرکت اسلامی به صورت تجمّعی حرکتی و جمعی متحرّک ـ که دارای رهبری مستقلّ باشد ـ وجود داشته، و این همان چیزی است که جاهلیت آن را، تحمّل نخواهد کرد و به همین خاطر است که جاهلیّت تنها خواهان آن نیست که پیامبران دست از دعوتشان بردارند، بلکه گذشته از آن باید مجدّداً داخل دین جاهلیّت شده و دوباره با جامعهٔ جاهلی درآمیزند و این مسأله‌ای بود که پیامبران آن را، قبول نداشتند و از آن ابا داشتند، پس برای مسلمانان و خاصةً صاحب دعوت به هیچ وجه جایز نیست، وقتی که خود را از جاهلیّت کَند، خود را، دوباره به او بسپارد.

جامعهٔ جاهلی، با شکل و ساختاری که دارد، به مسلمان اجازه نمی‌دهد، که از طریق آن، به دعوت و کار خودش، ادامه دهد، مگر اینکه آن عمل و کار، به حساب جامعهٔ جاهلی واریز گردد، و به نفع او تمام شود و موجب استحکام جاهلیّت گردد. و کسانی که خوش خیالی را پیشه ساخته، و خیال می‌کنند که می‌توانند از طریق نفوذ در دوایر و تشکیلات جاهلی، کاری را به نفع دعوت اسلامی انجام دهند و با این توجیه خود را، در تشکیلات جاهلی جای داده‌اند، خوش خیالانی هستند که تشکیلات جاهلیّت را، درک نمی‌کنند و طبیعت و شکل و ساختار جاهلیّت را نمی‌شناسند چراکه جاهلیت، آنچنان طبیعتی دارد،

که هر کس در داخل تشکیلاتش کار کند، کار او، به نفع افکار و شیوهٔ تربیتی او تمام می‌شود.

جدا شدن مسلمان صاحب عقیده از جامعهٔ جاهلی، باید با صبغه و رنگ و بوی اسلامی و رهبری و ولاء اسلامی ادامه داشته باشد، و در این مسأنه جایی برای انتخاب باقی نمی‌ماند. و این یکی از بایدهای حتمی هر تجمّعی است و چنین ترکیبی موجب حسّاس شدن جامعهٔ جاهلی نسبت به دعوت اسلامی ـ که در جامعهٔ جاهلی وجود دارد ـ می‌شود. دعوتی که شعار آن، عبودیّت تمام بشر برای پروردگار است و به عبارت دیگر، پرت نمودن اربابان متقلّب و دروغین از مراکز قدرت می‌باشد.

هر مسلمانی که می‌خواهد از طریق تشکیلات جاهلی خود را، به صورتی آبکی درآورده و کار کند، باید بداند که خدمتکار جاهلیّت است نه اسلام. و یک حقیقت قدری دیگر، که نباید دعوتگران از آن غفلت نمایند. آن است که دست یابی مسلمانان به نصر و پیروزی و محقّق شدن وعدهٔ خداوند و فصل و جدایی مسلمانان و قومشان بر مبنای حقّ پیش نمی‌آید، مگر اینکه مسلمانان خود را، از جامعهٔ جاهلی جدا ساخته و استقلال خود را، اعلام نمایند، و این جدایی و مفاصله، مادامیکه مسلمانان همچنان در تشکیلات جاهلی کار می‌کنند و حرکت دینی را، به صورتی آبکی ادامه داده و در جاهلیّت ذوب می‌شوند و بدین وسیله به جاهلیّت خوش خدمتی می‌کنند باید بدانند، چه مدّت برای جاهلیّت کار کرده‌اند و با او همراه بوده‌اند، به همان مدّت پیروزی دین و حاکمیّت دین خدا را، به تأخیر انداخته‌اند و این خسارتی سنگین و مسؤولیتی سنگین دارد که باید دعوتگران راه خدا، در آن تدبّر کنند و یک نکته دیگر باید روشن شود و آن اینکه طاغوت به طور کلّی، تحمّل حقّ را، ندارد به

طوری که وقتی که اهل حقّ می‌خواهند کنار کشند و حتّی به تنهایی زندگی کنند، همین مقدار بی‌ارزش را هم قبول ندارند، بلکه مبارزه را تا آنجا ادامه می‌دهند تا او را، از صحنهٔ روزگار محو کنند.

برای مثال وقتی که شعیب علیه السلام خطاب به قومش می‌گوید «**و ان کان طائفة منکم امنوا بالّذی ارسلت به و طائفة لم یؤمنوا فاصبروا حتّی یحکم الله بیننا و هو خیرالحاکمین**». امّا طاغوت این پیشنهاد شعیب را قبول ندارد چراکه به صورت جماعتی درآمده‌اند که حاکمیّت خدا را، پذیرفته و حکم طاغوت را، قبول ندارند: «**قال الملأ الّذین استکبروا من قومه: لنخرجنّک یا شعیب والذین أمنوا معک من قریتنا أو لتعودنّ فی ملّتنا**». در اینجا حضرت شعیب علیه السلام حقّ را، اظهار نموده و پیشنهاد طاغوت را، ردّ می‌کند: «**او لوکنّا کارهین قد افترینا علی‌الله کذبا إن عدنا فی ملّتکم بعد اذ نجانا الله منها...**» بایستی صاحبان دعوت بدانند، جنگ با طاغوت بر آنان فرض شده و خودداری از آن به اندازهٔ یک خیط خرما، ارزش ندارد که از آن ابا داشته و از آن دوری کنند چراکه طاغوت، نسبت به مؤمنین دست بردار نیست، مگر دین داران و مؤمنین به طور کلّی دست از دین و عقیده خودشان بردارند و به دین جاهلیّت ـ که قبلاً از آن فرار کرده بودند ـ برگردند.

نجات یافتن ایمان داران از دین طاغوت و پرت نمودن سلطهٔ طاغوت و پذیرفتن حاکمیّت خداوند خیری است، که از دست دادنش هیچ چیزی آن را، جبران نخواهد کرد. در این صورت چاره‌ای جز مبارزه با طاغوت و صبر بر این مبارزه و انتظار فتح خداوند، آن هم بعد از جدایی کامل از جامعهٔ جاهلی نیست و باید هم مسیر و هم گفتار شعیب شوند «**علی الله توکّلنا... ربّنا افتح**

بیننا و بین قومنا بالحق و أنت خیرالفاتحین». در اینجاست که سنّت خداوند ـ همچنانکه در طول تاریخ سابقه داشته ـ به جریان می‌افتد.

شهادت دادن به وجود «لا اله الاّ الله» به معنی تمرّد علیه حاکمیّت بشر به طور کلّی و خروج از حاکمیّت بشر است و روی آوردن به اولوهیّت خداوند یکتاست، و کسی که به این شهادت، ایمانی درست داشته باشد، از حاکمیّت طواغیت و حاکمیّتشان خارج شده و به صفّ حرکت دینی پیوسته و تسلیم رهبری و حاکمیّت حرکت دینی می‌شود. شعایر تعبّدی و تزکیه و گوشه گیری منفی، آنچنان خطری را، برای طاغوت دربر ندارد و چنین شیوه‌ای ربطی هم، به اسلام ندارد، همچنانکه بعضی انسانهای پاک و خوش نیّت، اسلام را، در این حدود شناخته و می‌خواهند به عنوان مسلمان زندگی کنند، امّا شناختشان از اسلام، صحیح نیست. آری اسلام همان شهادتین می‌باشد. و آن هم بریده شدن از جامعهٔ جاهلی و از افکار و ارزشها و رهبری و قدرت و قوانین جاهلیّت می‌باشد و بعد پشتیبانی از رهبری حرکت دینی و گروه مسلمانی است، که خواهان محقّق شدن دین، در عالم واقع می‌باشند.

این مبارزه، پایان ناپذیر است و دشمنان دین، اجازه راحت طلبی را، به اهل دین نمی‌دهند و امنیّت ظاهری را از مؤمنان می‌گیرند «**انّ الّذین کفروا ینفقون أموالهم لیصدّوا عن سبیل الله فسینفقونها ثمّ تکون علیهم حسرةً ثمّ یغلبون والّذین کفروا إلی جهنّم یحشرون**». راه دین آن است، که انتظار را، کنار گذاشته و توجیهات را، پرت نموده و بر طاغوت هجوم آورند و جاهلیّت را، درهم شکنند و پرچم خدا را، آنچنان برافرازند، که طاغوت جرأت حمله به آن را، به خود ندهد، طاغوت، از آزاد شدن نیروی حقّ و به راه افتادنش می‌ترسد، به صورت ظاهر، از راه سازش و صلح وارد

می‌شود و با حقّ و اهلش، با زور و سلطه برخورد می‌کند و هرگز راه سازش را، با آنان در پیش نمی‌گیرد. و معنی سازش در قاموس طغاة آن است که روز به روز حقّ را، به عقب براند و بر قلوب و نفوس حاکم گردد و نسبت به اهل حقّ، دست بردار نیست و امنیّت را، از آنان می‌گیرد.

علامت مشخّصهٔ دعوت اسلامی، جدّی بودن و واقعی بودن آن می‌باشد. دین نظریّه‌ای خشک و ذهنی و مجرّد از واقعیّات نیست و یا اینکه عقیده‌ای مجرّد مابین فرد و پروردگارش بوده و کاری به دیگران نداشته باشد، نیست، که خود را با آن سرگرم کند و با آن زندگی نماید، بلکه دین اسلام، اعلانی عامّ برای آزادی انسان است و با شیوهٔ تربیتی زنده کنندهٔ خود به وسیلهٔ تبلیغ و بیان با واقعیّات مردم روبرو می‌شود و در برابر موانع ناجور و سلطهٔ سلطه گران به وسیلهٔ جهاد برای درهم شکستن طواغیت و تثبیت قدرت خداوند، در زمین اقدام می‌کند و حرکت و تکان توأم با دین، با واقعیّت بشری امکان پذیر است.

آری معرکهٔ اسلام با جاهلیّت، با القای مطالب ذهنی و نظری امکان پذیر نیست، چرا که جاهلیّت، به صورت جمعی متحرّک و صاحب قدرت خود را تثبیت نموده و خواهد نمود. پس لازم است برای مقابله با جاهلیّت حاکم عیناً جمعی متحرّک و منظّم و صاحب هدف که به وسیلهٔ دین رهبری شود، وجود داشته باشد، تا توان مقابله را، داشته باشد. بعد از فراهم نمودن چنین مقدّماتی است که می‌توان مجاهده نمود و دین خدا را، حاکم گرداند و حاکمیّت غیر خدا را، انکار کرد.

احقاق حـق:

حقّ، محقّق نمی‌شود، و باطل هم به صرف بیان کردنش در جامعه نـابود

نمی‌شود و به صرف اظهار نظر کردنِ این حقّ است و آن باطل، کاری از پیش نمی‌رود و حقّ به صورت یک واقعیّت در میان مردم جاگیر نمی‌شود و باطل هم، در دنیای مردم رفتنی نیست مگر اینکه قدرتش درهم شکسته شود و به جایش قدرت حقّ جایگزین شود و چنین فرمولی تکمیل نمی‌شود مگر صاحبان حقّ و سربازان حقّ ظاهر شوند و اهل باطل را، قلع و قمع نموده و از صحفهٔ روزگار پاکشان کنند. این دین، طریقه‌ای پر تحرّک و واقعی است و صرفاً نظریّه‌ای برای شناخت و جدل و یا گوشه‌گیری و انزوا طلبی نیست **«لیحقّ الحقّ و یبطل الباطل»** و این اشاره‌ای است از طرف خداوند، تا این حقیقت بزرگ را، برای راهیان دین، تثبیت نماید که این حقّ در یگانگی و الوهیّت و قدرت و تدبیر خداوند نهفته است و کلّ هستی خداوند را، پرستش می‌کنند: آسمان و زمین، اشیاء و احیاء، همگی تابع الوهیّت منحصر به فرد و تابع قدرت یگانه خداوند هستند و چنین تقدیری هیچگونه مانع و شریکی ندارد.

امّا قدرت، متقلّبانه باطل، که کرهٔ زمین را، احاطه نموده و حقّ اصیل را، تحت تأثیر خود قرار داده و طواغیت را برگردهٔ اکثریّتی از بندگان خدا، قرار داده و در زندگی آنان دخل و تصرّف می‌کنند و هویٰ و هوسهای خود را در زندگی آنان دخالت می‌دهند. ولی، حقّ، آزادی بشر را، با تثبیت اولوهیّت و حاکمیّت خداوند اعلام می‌دارد و بدین وسیله موجب طرد طواغیت ـ که الوهیّت و حاکمیّت خداوند را، غضب نموده‌اند ـ می‌شود. آری اگر اسلام وضعش چنین باشد، چاره‌ای نیست، که باید قدرت و حرکت را آغاز نموده چراکه نمی‌تواند تا ابد خود را پوشیده و مخفّی نگه دارد و نمی‌تواند به عنوان عقیده‌ای مجرّد و شعایری تعبّدی مابین عبد و پروردگارش، ادامه داشته باشد و باید از خود تحرّکی داشته و به خود تکانی دهد. اسلام، تنها اخلاق و تزکیه

مابین خود و خداوند نیست که به خاطر ترس از دیگران، انزوا را، پیشه سازد، بلکه با تصوّری جدید یا شیوهٔ تربیتی خاصّ خود، با واقعیّات دست و پنجه نرم می‌کند و موانع راه خود را، برطرف می‌سازد و تطبیقی واقعی مابین خود و زندگی مسلمانان به وجود می‌آورد. و بعد در زندگی تمام بشر تحوّل را به وجود آورده و دین برای چنین تطبیقی آمده است.

دین، عقیده‌ای است در عمق درون انسان که عامل جدایی مابین وحدانیّت خدا با تمام شعبه‌هایش در ضمیر و احساس و اخلاق و رفتار و عبادت و عبودیّت، و بین شرک در تمام صورتهای آن که شامل عبودیّت درون برای غیر خدا، اعمّ از اشخاص و هوای نفس و اوضاع و احوال و عادات مربوط به شرک می‌باشد. پس بایستی عقیدهٔ پیروان خود را، به مجاهده وادارد و آنان را وادار به جنگ با اهل باطل گرداند و منتظر نشوند، که از نظر مادّی، با اهل باطل به حدّی برسند که مساوی یکدیگر باشند. چراکه صاحبان عقیده، قدرتی دیگر دارند که کفهٔ ترازو را به نفع آنان برمی‌گرداند و آن عقیده به خدا و روز قیامت است که دشمنان دین از آن بی‌بهره هستند و این مطلبی نیست که به گزاف گفته شود، بلکه واقعیّتی است که به وقوع پیوسته است.**«وکم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله»**.

واقعهٔ بدر، چنین مطلبی را، تأیید نموده و براستی حقّ محقّق شد و باطل هم، باطل شد و امروز نیز، ضرورت چنین مفاصله و جدایی از جاهلیّت بیش از پیش احساس می‌شود چه ضربات مهلکی به مفهومات دین وارد شده و کسانی که خود را، دین‌دار می‌دانند چنین مفهوماتی را به صورتی آبکی و بی‌ارزش درآورده و مردم را بدان دعوت می‌کنند.

براستی حقّ، مانند موشکی است در دست صاحب قدرت، که به وسیلهٔ آن،

پوزه باطل را، بر خاک مالیده به طوری که موجب نابودی او شده و آن را، از صفحهٔ روزگار پاک می‌کند. «**بل نقذف بالحقّ علی الباطل فیدمغه فإذا هو زاهق**». آری، سنّت خداوند چنین است که حقّ خود را، در دل هستی جای داده و در طبیعتش موجود می‌باشد در حالی که باطل هیچگونه همگونی با هستی ندارد، بلکه خود را، به طور ناگهانی تحمیل نموده و اصالتی نداشته و قوّت و قدرتی اصیل هم ندارد. و خداوند او را طرد نموده و او را به وسیلهٔ حقّ می‌راند و چیزی که مورد طرد خداوند قرار گرفت، ثباتی نخواهد داشت. امّا شاید بعضی تصوّر نمایند که واقعیّت غیر از این است، اصلی که توسط خداوند اعلام شده و چنین توهّمی ـ در زمانهایی که باطل خود را به صورتی بزرگ، نشان داده و حقّ را منزوی کرده ـ پیش آمده و می‌آید. و این شرایط در زمانهایی کوتاه پیش آمده و تا خداوند بخواهد، آن را، ادامه خواهد داد، تا بدین وسیله میدان بلا و فتنه را، بوجود آورد و بعداً قانون ابدی و ازلی که بنیان آسمانها و زمین بر آن نهاده شده و تمام عقاید و دعوتها هم بر آن قرار گرفته که انگار نوعی هماهنگی مابین نگهداری عقاید و نگهداری آسمانها و زمین، وجود دارد و کسانی که به خداوند ایمان دارند، هیچگونه شکّی ـ در صدق وعدهٔ خداوند و در ریشه‌دار بودن حقّ در ساختمان هستی و نظامش ـ پیدا نمی‌کنند و در نتیجه به پیروزی حقّ که باطل را، سرنگون می‌کند، شکّ ننموده و اگر هم زمانی مغلوب باطل شدند خود را، نمی‌بازند بلکه وضعیّت پیش آمده را وسیلهٔ آزمایش و بلا قرار می‌دهند، نه احساس شکست کنند و آن را وسیلهٔ بازسازی خود قرار داده و نقص و ضعف خود را برطرف می‌نمایند و خود را برای استقبال حقّ، آماده می‌کنند و هر قدر زیادتر به علاج خود بپردازند و ضعفها را، جبران کنند، مدّت ابتلا نیز کوتاه گردیده و خداوند به وسیلهٔ آنان

آنچه را، که می‌خواهد محقّق می‌گرداند و در هر صورت عاقبت و نتیجه روشن است. «**بل نقذف بالحقّ علی الباطل فیدمغه فإذا هو زاهقِ» والله یفعل ما یرید...**

کلمهٔ حق:

طبیعت منهج و برنامهٔ دعوت دارای حقایقی است، که برای دعوتگران، به هیچ وجه جایز نیست که در آن اجتهاد کنند که یکی از آن حقایق آن است، که حقایق اساسی دین را، آشکارا، اعلان کنند و هیچ مسأله‌ای از آن حقایق را، مخفّی نکنند و هیچکدام از آن حقایق را، به تأخیر نیاندازند که اوّلین این حقایق اعتراف به اولوهیّت و ربوبیّت خداوند است یعنی هیچگونه فرمانبری و اطاعت کردن و خضوع و تبعیّت کردن برای غیر خدا، وجود نخواهد داشت. آری، این حقیقت مهّم و اساسی ـ که مهمّترین و مقدّم‌ترین این حقایق است ـ علی رغم مخالفت و مبارزه طلبی طواغیت، باید اعلان شود و موانع و خطرات هر چه باشد، نباید فراموش شود و به تأخیر افتد. مخفّی نمودن گوشه‌ای از این حقیقت یا به تأخیر انداختنش، هیچ ربطی به موعظهٔ حسنه و حکمت ندارد. و هیچ مصلحتی بالاتر از اعلان این حقیقت وجود ندارد.

خطراتی که برای اعلان این حقیقت اعمّ از اینکه طواغیت از چنین اعلان آشکاری اظهار انزجار کنند، یا اعلان کنندگان را، مورد اذیّت و آزار قرار دهند، یا عدّه‌ای از دین، رویگردان می‌شوند، یا برای دین و دعوتگران توطئه چینی خواهند کرد. تمام این مسایل و موانع، نباید داعیان دین را، وادارد که گوشه‌ای از حقایق دین را، کتمان کنند یا آن را، به تأخیر اندازند و یا به خاطر ترس از طواغیت و ظالمان، مسایل دیگر دین را، مثلاً شعایر دستهٔ دوّم و سوّم

دین و اخلاق و تزکیهٔ نفس را، جلو بیاندازند. اگر، دعوت را، از ربوبیّت و وحدانیّت خداوند شروع کنند و تسلیم یگانگی خداوند و خضوع و تبعیّت و اطاعت برای خداوند باشد، در اینجا می‌توانیم ادّعا کنیم که دین خداوند را، طبق عقیده‌ای که خداوند خواسته است، شروع کرده‌ایم.

چگونگی دعوت خداوند ـ که توسط محمّدﷺ ابلاغ گردیده ـ برای هیچ دعوتگری جایز نیست که در آن شیوه و طریق انحراف ایجاد کرده و نمی‌تواند اجتهاداً شیوه‌ای غیر از آن نهج را، به نام دین بپیماید و در این مورد اجتهاد نماید. آری، اگر راه دعوت را صحیح طیّ کردند، خداوند خودش، دین خود را، تضمین و دعوتگران را، پشتیبانی خواهد نمود و آنان را، از شرّ طواغیت حفظ خواهد کرد و خداوند ایمان داران را، توجیه نموده که مردم را به خداوند یکتا دعوت کنند و در دین خدا، اخلاص داشته باشند و توجّهی به خواستهٔ کافران نداشته باشند. «**فادعوا الله مخلصین له الدّین و لوکره الکافرون**» و هرگز کافران از ایمان دارانی که اخلاص دارند راضی نخواهند شد و پرستش خداوند یکتا مورد رضایت طواغیت نیست و هیچ امیدی نیست که روزی از روزها آنان از چنین ایمان دارانی راضی باشند، هرچند ایمان داران بخواهند با انواع شیوه‌ها ظالمان را به نرمش و سازش دعوت کنند. بنابراین مؤمنین یک راه بیش ندارند و آن هم این است که در برابر طواغیت مردانه بایستند و دعوت خداوند را، صریحاً و بدون کم و کاست، اعلان دارند و دیگر توجّهی به رضایت و خشنودی طواغیت نداشته باشند چرا که کسب چنین رضایتی کار مؤمنان نیست و آنان هم هرگز از کار مؤمنان راضی نبوده و نخواهند شد.

کسانی که خود را، مسلمان می‌دانند و آنچه را که از طرف پروردگار نازل شده و در زندگی بکار نمی‌بندند، مانند اهل کتاب ـ مسیحی و یهودی ـ هستند،

که کاری به کار دین ندارند، کسی که می‌خواهد مسلمان باشد، بر او واجب است که دین را، در نفس و زندگی خود پیاده نموده و با کسانی که آن را در زندگی پیاده نمی‌کنند، مقابله نموده و به آنان تفهیم نماید که اعمالشان ربطی به دین ندارد، مگر اینکه دین را به طور کامل در زندگی حاکم گردانند و در غیر این صورت اگر ادّعای دینداری بنمایند مورد قبول پروردگار نخواهد بود. مفاصله و کنده شدن از جامعهٔ جاهلی در چنین مواقعی واجب بوده و دعوت دوبارهٔ جاهلیّت به طرف اسلام ـ از طرف کسی که دین را، در نفس و زندگی خود پیاده ـ نموده است ـ واجب می‌باشد.

ادّعای اسلام فقط با لقلقهٔ زبان و شناسنامهٔ اسلام داشتن، ارزش اسلامیّت را، نخواهد داشت و به صاحب ادّعا، صفت تدیّن و دینداری را، در هیچ زمان و مکانی را، نخواهد داد. و دین خدا هم، پرچم و شعار و جنجال و وراثت نیست.

دین خدا، حقیقتی است که نور و پاکی را، در درون و زندگی متمثّل می‌سازد و موجب آبادانی دل و درون و به صورت نظامی است که موجب تغییرات اساسی، در زندگی شده و می‌شود، و دین خدا هم، برپا نمی‌گردد مگر آن را کاملاً مطرح کرده باشیم و مردم هم، نمی‌توانند دیندار باشند مگر این کلّیّت متکامل را، در قلوب و زندگی خود، محقّق نمایند و در نظر گرفتن هر طریقی غیر از این طریق، بازی کردن با دین و عقیده را به صورت آبکی درآوردن و بی‌ارزش نمودن عقیده می‌باشد، و یک نوع فریبکاری بوده و مسلمانی که درونی پاک داشته باشد، چنین عمل زشتی را، انجام نخواهد داد و بر مسلمان واجب است که حقایق اساسی دین را، علناً اظهار دارد و بر آن اساس از جاهلیّت جدا شده و دیگر مسؤول پیشامدهای آینده نیست و خداوند او را، حفظ خواهد کرد. و صاحب دعوت نمی‌تواند ادّعا کند که دعوت را،

رسانده و نمی‌تواند حجّت خداوند را، برای مردم کامل کرده باشد، مگر اینکه دعوت را، کاملاً و بدون کم و زیاد ابلاغ کرده باشد و وضعیّت واقعی مردم را، برایشان توضیح داده و لازم است در این مورد مرتکب مجامله و سازش نشود.

اگر واقعیّات را، برای مردم توضیح ندهد و اعلام نکند که: آنها بر دین خدا نیستند، موجب بدبختی و اذیّت و آزار مردم می‌شود و بدین صورت، باید اعلام دارد، آنچه آنان به نام دین انجام می‌دهند، اساساً باطل است و داعی آنان را، به چیزی دیگر، غیر از آنچه آنان اعتقاد دارند، دعوت می‌کند... و بدین طریق آنان را به تغییر جهتی عمیق و اساسی دعوت می‌کند و تغییراتی اساسی در افکار و در نظام زندگی و اخلاق مردم بوجود می‌آورد. مردم دوست دارند که دعوتگر برایشان توضیح دهد که نقطهٔ آنان در مدار حقّ کجاست و چه مقدار حقّ را، پیروی می‌کنند... «**لیهلک من هلک عن بیّنة و یحیی من حیّ عن بیّنة**»

وقتی که صاحب دعوت در بیان حقّ صراحت لهجه نداشته باشد و تفاوت اساسی مابین واقعیّت باطل گونهٔ مردم و حقّی را که صاحب دعوت با خود دارد، بیان ننمایند و فاصلهٔ مابین حقّی که با صاحب دعوت بوده و باطلی که مردم در آن غوطه‌ورند، بیان نکند. وقتی که صاحب دعوت چنین موضعگیری باطلی را، به خاطر اوضاع و احوال و به خاطر ترس یا رضایت مردم، انتخاب نموده در حقیقت مانند آن است، که آنان را گول زده باشد و موجب بدبختی و اذیّت و آزارشان می‌شود، به خاطر اینکه حقیقت را، از آنان کتمان نموده و کلّ حقیقت را، برایشان بیان ننموده است و بالاتر از این گناهی را هم مرتکب شده و آن اینکه دین خدا را، که مکلّف به تبلیغش بوده ابلاغ ننموده است. آری، تلطّف و به آرامی مردم را به دین دعوت کردن و با شیوهٔ حکمت و

موعظهٔ حسنه با آنان برخوردن کرد وسایلی است که باید داعی، آن را بکار برد. و باید حقیقت را، کاملاً برای مردم روشن نماید و این را هم می‌دانیم که شیوه‌های تبلیغ مقتضیّات خود را می‌طلبد و بر قاعدهٔ حکمت و موعظهٔ حسنه قرار دارد. برای نمونه، بعضی از ما، امروزه می‌بینیم که اهل کتاب هم دارای اکثریّت و هم دارای قدرت مادّی هستند و دارای صدها میلیون جمعیّت هستند و اگر خواسته‌ای داشته باشند می‌توانند آن را، در میان دولتها، به کرسی بنشانند. کسانی دیگر هستند که دارای افکار مادّی بوده و اکثریّت زیادی را، در دست دارند و دارای قدرت نابودکننده هستند و از طرف دیگر، هم می‌بینیم که جمعی دیگر وجود دارند که خود را، مسلمان می‌دانند، که صاحب هیچی نیستند، چون کتاب خدا را ـ که بر آنان نازل شده ـ بکار نمی‌بندند، انجام چنین مسؤولیّتی را، سخت پنداشته و امکان ناپذیر می‌دانند و اگر خواسته باشد با این بشریّت گمراه روبرو شود، نمی‌تواند کلمهٔ حق را، بر زبان آورد. و گفتن واقعیّات را بیهوده می‌داند و دین حقّ را، برایشان بیان نمی‌کند و باید بدانند شیوه و طریق رساندن و تبلیغ دین این نیست.

جاهلیّت امروز، همان جاهلیّت قدیم است هرچند تمام کرهٔ زمین را دربر گرفته باشد و واقعیّت مردم را ـ که در جاهلیّت به سر می‌برند ـ تا زمانی که دین خدا را، حاکم نگردانده باشند، عوض نشده و به دین ربطی ندارد و مسؤولیّت صاحب دعوت، همچنان قائم بوده و کثرت گمراهان و قدردتمندی باطل، آن را، به تعویق نمی‌اندازد. باطل، توده‌ای بی‌ارزش هستند، و دعوت در اوّلین اقدامش، دعوت کلّ بشر را، دربر داشته و اعلام نموده که زندگی تمام بشر، باید بر قاعده‌ای درست و صحیح استوار باشد، امروزه نیز، باید چنین دعوتی از نو شروع شود و دوباره مردم را به دین خدا دعوت نمایند و به آنان اعلام

نمایند که از دین خدا اخراج شده‌اید و بدان برگردید. زمان به جاهلیّت قبل از اسلام برگشته و مانند روزی است، که تازه، محمد(ﷺ) به رسالت انتخاب و مبعوث شده باشد. این یک حقیقت اساسی در دین می‌باشد که داعی نباید در آن دچار لکنت زبان و تردید گردد یا بخواهد با لفافه‌ها و توجیهات غلط، آن را، کتمان نماید. ضخامت و سلطهٔ جاهلیّت نباید داعی را دچار انفعال و دست پاچگی کند و او را وادار به تسلیم کند و به آسانی از کنارش بگذرد، بلکه بر او واجب است که کلمهٔ حقّ را، اظهار نموده و از قدرت باطل و جاهلیّت حاکم ترسی به دل راه ندهد.

کلمهٔ حقّ که توسّط داعی گفته می‌شود، نباید داعی را دچار لکنت زبان کند. بایستی کاملاً ـ به صورتی که حقّ و باطل را از هم جدا نماید ـ گفته شود و اجازه ندهد، معارضات و دشمنان دین، هرچه می‌خواهند بگویند و هر کاری که می‌خواهند انجام دهند، چراکه، کلمهٔ حقّ در عقیده موجود بوده و در برابر هوای نفس تملّق نمی‌پذیرد و کاری به رعایت اشتهای دیگران ندارد و تنها یک مطلب را، به دقّت رعایت می‌کند و آن رساندن حقّ به قلوب می‌باشد. و القای آن هم، باید با قدرت، و جهت اجرا، رسانده شود و کلمهٔ حقّی که در عقیده موجود بوده به قلبهایی وارد می‌شود که استعداد هدایت را داشته باشند. و این مطلبی است که صاحب دعوت انتظارش را، دارد و در بعضی موارد پیش می‌آید که بعضی از قلوب جواب مثبت نداده دیگر «**انّ الله لا یهدی القوم الکافرین**» و کلمهٔ حقّ باید آنچنان محکم گفته شود که حقّ و باطل را، کاملاً از هم جدا کند و کامل و شامل القاء شده و بدون کم و کاست رسانده شود و بعداً مسألهٔ هدایت و گمراهی مربوط به استعداد قلوب می‌باشد نه مربوط به سازشکاری و نرمی به خرج دادن و آنچه از داعی خواسته می‌شود آن است که

در بیانش مداهنه و سازش بیجا به خرج ندهد و حقایق اعتقادی را، در معرض معامله قرار ندهد.

سازش و راه وسط:

بسیاری از حقایق دعوت ایمانی وجود دارند که بر داعیان راه خدا لازم است که آنان را، مورد بررسی دقیق و طولانی قرار دهند و در آن تعمّق کامل، داشته باشند و در معانی و مفاهیم واقعی و روانی آن، اصول ایمانیءتدبّر نمایند. وقتی پیامبر(ﷺ) مشرکان را دعوت به خداوند یکتا می‌نمود فقط به عقیده اکتفا نمی‌کرد. اگر مسأله در همین حدود خاتمه می‌یافت، مسأله خیلی آسان می‌بود، چراکه عقیدهٔ بی‌پایه و اساس مشرکین آنچنان قدرت و ثباتی نداشت که بتوان به وسیلهٔ آن در برابر عقیدهٔ پرقدرت و روشن اسلام، پایداری نماید، بلکه اوضاع و احوالی که حاکم بر عقیدهٔ جاهلیّت شده بود، باعث آن مبارزهٔ سخت و ناهموار شده بود. مبارزه‌ای که روایات تاریخی وگاهی قرآن در بعضی موارد به آن اشاراتی دارند. جایگاه اجتماعی و افتخار به ارزشهای حاکم بر جامعه و مسایل مربوط به آن ارزشها ـ‌که مسایل مادّی هم جزء آن است ـ با هم معجونی به وجود آورده بودند که این هماهنگی، عنصر اوّلیّه بودند که خود را به عقیدهٔ بی اساس جاهلی چسبانده و علیه عقیدهٔ قدرتمند و واضح دین قد علم کرده و به علاوه اینها، صورتهای گوناگون زندگی و بهره‌وری دنیایی و لذّات و شهوات موجب ازدیاد عناد و سرکشی جاهلیّت، علیه عقیدهٔ جدید شده بود. عقیده‌ای که دربرگیرندهٔ اخلاق و ارزشهای بلند که اجازهٔ آزاد شدن غرایز و شهوات و زندگی عبث و بیهوده و عریان، که از قیود اخلاق خارج شده باشد را، نمی‌دهد. این انگیزه‌ها و شهوات، فرقی ندارد چه

متعلّق به جاه و سلطان و ارزشهای اجتماعی و قدرت و دارایی و مصالح دنیایی باشد و چه متعلّق به عادات و رسوم و صورتهای گوناگون زندگی تقلیدی و هرچه از آنها، که از قیود و چهارچوب‌های اخلاق خارج باشد، همگی این‌ها، در برابر دعوت جدید و خاصّةً دعوت صدر اوّل اسلام، قد علم کرده بودند و باز همین عوامل هستند که امروزه در برابر تمام دعوتهای دینی در هر زمان و مکانی و در هرنسلی، خود را، می‌نمایاند.

جنگ عقیده، تمام این عوامل را، به میدان می‌طلبد و به این زودی هم خاتمه‌پذیر نیست و براستی تحمّل مشقّت‌های این مبارزه و تکالیف گوناگونش و ثابت ماندن بر این مشکلات، از سخت‌ترین و مشکلترین مسؤولیّت‌ها خواهد بود و به همین خاطر، بر داعیان دین خدا لازم است در هر زمان و مکانی این حقیقت بزرگ را، که در پشت این کلام خداوند نهفته است، مورد بررسی دقیق قرار دهند «**فاصبر لحکم ربّک و لا تطع منهم آثما أوکفورا**» شرایطی، که این حکم بر رسول خدا(ﷺ) نازل شده، آن شرایط برای تمام دعوت‌ها، یکی است، که هر صاحب دعوتی، در هر زمان و مکانی با آن روبرو خواهد شد.

پیامبر خدا(ﷺ) تکلیف را، از خداوند متعال، دریافت نمود و به او فرمان داده شد «**یا ایّها المدّثر، قم فأنذر**» به محض قیام رسول خدا(ﷺ)، تمام آن عوامل، که سد راه مردم، به طرف دین خدا شده بودند، خود را، نشان دادند و توانستند مردم را به دور عقیدهٔ پوسیده خودشان جمع نموده و آنان را وادار به جنگ با عقیدهٔ جدید نمایند و آنان را واداشتند که از عقاید و جایگاه اجتماعی و مصالح دنیایی و عادات و رسوم کهنه و لذایذ و شهوات و آنچه که مورد تهدید عقیدهٔ جدید قرار گرفته بود، به شدّت دفاع کنند. و چنین دفاعی صورتهای گوناگون داشت، از جمله: در زمان شروع دعوت عدّهٔ کمی، که به

دعوت جدید، ایمان آورده بودند مورد اذیّت و آزار قرار گرفتند و می‌خواستند، آنان را به وسیلهٔ تعذیب و تهدید، مورد فتنه قرار داده و از عقیدهٔ جدید برگردانند و یا اینکه عقیدهٔ جدید را، مشوّه و آن را، غبارآلود کنند و از شفافیّت بیاندازند و با انواع تهمت‌ها و شیوه‌های ناروا، و فراهم نمودن جوّی از رعب و ترس از پیوستن دیگران، به دعوت جدید، جلوگیری کنند. و این کار برای جاهلیّت آسانتر از آن بود که دیگرانی را که به عقیدهٔ جدید ایمان آورده‌اند، از عقیده برگرداند، چراکه آنان عقیده را شناخته و لذّتش را چشیده و امکان ندارد دین جدید را، مورد معامله قرار داده و به شیوه‌های گوناگون اعمّ از فریب و خدعه علیه معتقدات و اوضاع و احوال حاکم و عادات و رسوم جاهلیّت دست بردارد یا لااقلّ از آن بکاهد و بدین وسیله، مصالحه‌ای بوجود بیاورند که دو طرف از آن راضی باشند همان شیوه‌ای که مردم به هنگام پیش آمدن اختلاف بر سر مغانم و مصالح و کارهای دیگر دنیایی، پیش می‌آورند و راه مصالحه را، پیش می‌گیرند،و بدین صورت می‌خواستند همین وضع را، برای صاحب دعوت پیش آورند و معامله‌ای بینابینی صورت دهند.

بکار بردن چنین شیوه‌ها و مسایلی شبیه به آن وسائلی هستند، که برای هر صاحب دعوتی در هر زمان و مکانی، پیش می‌آید و پیامبر خدا(ﷺ) با اینکه فرستاده خداوند می‌باشد، خداوند آن حضرت را، از چنان دسیسه‌هایی برحذر داشت، و او را محفوظ نمود. در اینجا یک مسأله باقی می‌ماند و آن اینکه، پیامبر هم انسان می‌باشد، و این واقعیت تلخ و ناگوار، که برای مسلمانان پیش آمده و آن اینکه مشاهده می‌کند و کاری هم از دستش برنمی‌آید، احساس ضعف می‌کند، و چون خداوند هم، چنین واقعیّتی را می‌داند، پیامبر را با توجیهات ربّانی و کمک خودش، او را برای مقابله با چنین وضعی، آماده

می‌کند و راه راست را به ایشان می‌نمایاند «**انّا نحن نزّلنا علیک القرآن تنزیلاً**» این اوّلین توجّهی است از طرف مصدر تکلیف و سرچشمهٔ حقیقت نسبت به این دعوت، که مصدر اوّلش خداوند یکتاست و قرآن آن را بیان می‌فرماید و امکان ندارد این سرچشمهٔ خیر با چیزهای دیگر مخلوط گردد و غیر از این مصدر نباشد، نباید از مصادر دیگر، برنامه گرفته شود.

و خداوند کسی است، که قرآن را، نازل فرموده و این دعوت را فرض نموده و آن را بدون صاحب نخواهد گذاشت. و هر آن کس، بدان دعوت نماید، او را از کمک خود بی‌نصیب نخواهد کرد.

خداوند، پیامبر(ﷺ) را، مسؤول دعوت قرار داده و قرآن را بر پیامبر، نازل نموده است و از طرف دیگر، باطل مانند گاوی شاخدار علیه دعوت موضع گرفته و شرّ خود را، متوجّه مسلمانان نموده و بدین صورت اذیّت و آزار بر مسلمانان نازل می‌شود و فتنه و بلا به صورت کمینگاهی برای آنان درمی‌آید و می‌دانیم که راه خدا را سدّ کردن و مانع شدن کاری است که از عهدهٔ دشمنان دین برمی‌آید. و در عین حال بر اعمال باطلشان اصرار دارند از طرف دیگر بر افکار و عقاید و رسومات غلط مردم، حاکم گشته و منطقهٔ نفوذ را به دو قسمت تقسیم می‌کنند که بدین وسیله راه وسط را، به مسلمانان تحمیل کنند. و براستی ردّ و قبول نکردن چنین معامله و سازشی، با توجّه به وضع تنگ مسلمانان، مسألهٔ دشواری است، اینجاست که اخطار روشنگر خداوند صادر می‌شود «**فاصبر لحکم ربّک و لا تطع منهم آثما أو کفوراً**» تمام کارها را، خداوند می‌داند و اوست که به اهل باطل فرصت می‌دهد و میدان ابتلا و فتنه را، برای تمحیص و خالص نمودن ایمان داران، بوجود می‌آورد و آن را، طول می‌دهد. و پیش آمدن چنین مسایلی، مربوط به حکمت خداوند است، که فقط

خودش از آن اطّلاع دارد و قَدَر خداوند هم، از چنین مجرایی، ساری و جاری می‌گردد «**فاصبر لحکم ربّک**» تا وعدهٔ مشخّص خداوند می‌آید، بر اذیّت و آزار صبر کن، و اگر باطل هم غلبه یافت باز صبر نما، به خاطر حقّی که به وسیلهٔ قرآن بر تو نازل شده، صبر کن. صبر کن و معاملات سوداگرانه را، که بر تو عرضه می‌دارند و خواهان راه‌حلّ وسط هستند، گوشَت بدهکار آنها نباشد و توجیهات آنچنانی را برای موجّه جلوه دادن چنین معاملاتی را، کنار بگذار «**و لا تطع منهم آثماً أوكفوراً**» آنها، شما را، دعوت به اطاعت خداوند، و نیکی و خیر نمی‌کنند، چراکه آنان گناهکار وکافرند و شما را به کفر وگناه دعوت می‌کنند. وقتی که تو را دعوت می‌کنند که راه وسط را، انتخاب کنی، و شما را به چیزی که احتمالاً مورد رضای تو باشد و تو را، بفریبد، قبول نکن. و آنان، پیامبر را به وسیلهٔ شهوت قدرت و شهوت مال و شهوت جسد، دعوت به سازش می‌کردند و مناصب بالا مانند حاکمیّت و ثروتی که نمونه نداشته باشد و بهترین دختران زیبا را، عرضه می‌داشتند مثلاً، عتبه بن ربیعه، خطاب به پیامبر (ﷺ) گفت: «از دعوتت دست بردار تا دخترم را، که زیباترین دختران قریش است، به نکاحت درآورم.» آری، صاحبان قدرت، تمام شهواتی راکه در اختیار دارند، بکار می‌برند تا صاحبان دعوت را، در هر زمان و مکانی بخرند «**فاصبر لحکم ربّک و لا تطع منهم آثما أوكفوراً**» هیچ نوع برخورد و ملاقاتی نباید بین تو و آنان وجود داشته باشد و اختلاف مابین منهج تو و آنان آنچنان گسترده و زیاد است که به هیچ وجه نمی‌توان بر روی آن پلی برای عبور ساخت، فکر تو از فکر آنان در مورد کلّ هستی، و حقّ تو از باطل آنان فاصله بسیار دارد، ایمان تو از کفر آنان و نور تو از تاریکی آنان، و شناخت تو از حقّ و جاهلیّت آنان فاصلهٔ بسیار دارد. صبر کن، هرچند زمان طول کشد و

فتنه شدیدتر و سخت‌تر گردد و قدرت فریبکاری آنان زیادتر گردد و راه هم طولانی‌تر شود.

حقیقتی مهمّ که لازم است دعوتگران، بر آن وقوف کامل داشته باشند، آن است که خداوند، آن را، به صاحب دعوت اوّل القا نمود. کسی که این دعوت را، واجب نمود، خداوند است و حقّی که خداوند نازل نموده، امکان ندارد، با باطل گناهکاران کافرکیش مخلوط گردد و هیچ امکانی برای سازش مابین راهیان حقّ و باطل کاران وجود ندارد. این دو منهج و دو شیوهٔ تربیتی از هم کاملاً جدا بوده و هرگز به هم نخواهند رسید و هنگامی که باطل و اهلش بر جمع کم ایمانداران غالب می‌شوند به خاطر حکمتی است که خداوند آن را تعیین فرموده است، و در اینجا صبر لازم است تا خداوند خودش حکم آن را، تعیین نماید و در چنین وضعی، باید از خداوند طلب استعانت نموده و به وسیلهٔ دعاهای خالصانه و تسبیح ـ که تنها توشهٔ لازم برای این راه است ـ خود را مجهّز نماید... آری، این حقیقتی بزرگ است که لازم است راهروان این دعوت، آن را، به خوبی درک کنند و با آن زندگی را به سر برند. کوشش‌های فراوانی که مشرکین بکار بستند تا شاید دعوت پیامبر(ﷺ) را به سازش کشانند، باعث سازش پیامبر نشد، و خداوند پیامبر(ﷺ) را از چنین عملی برحذر داشت و نمونهٔ این کوشش از طرف تمام صاحبان قدرت، با تمام دعوتها و صاحبان دعوت برای همیشه پیش می‌آید. کوششی که باعث می‌شود دعوت را از راه مستقیم و استقامت آن، منحرف کنند، هرچند مقدار انحراف هم کم باشد، و حدّ وسطی را، با صاحبان دعوت بدست بیاورند و در مقابل مقداری از مناصب و متاع دنیایی را به صاحبان دعوت عطا نمایند.

متأسّفانه، بعضی از دعوتگران، گول چنین معاملاتی را می‌خورند، و این

نوع معامله را، بی‌اهمّیّت جلوه داده و به صاحبان قدرت نزدیک می‌شوند، و سلطه‌گر هم، از صاحب دعوت، در مرحلهٔ اوّل خواهان آن نیست که دعوتگر کلّاً دست از دعوت بردارد، بلکه خواهان تعدیل آن بوده تا شاید به سازش برسند و شیطان هم، از این ناحیه، به درون صاحب دعوت نفوذ نموده و گمان می‌کند که خیر و مصلحت دعوت در آن است، که صاحب قدرت را، از خود راضی کند، هرچند در این راه دست از تبلیغ بعضی از حقایق دین بردارد. امّا متوجّه نیست که انحرافی کوچک در مرحلهٔ اوّل به انحرافی بزرگ در مرحلهٔ آخر منجر می‌شود و صاحب دعوتی، که به نسبت جزئی از دعوت تسلیم را، می‌پذیرد هرچند آن جزء ناچیز باشد و نسبت به آن اغماض نماید، در آخر کار، دیگر قادر نخواهد بود، مسیر انحراف را، به عقب برگرداند، چرا که راه تسلیم را، پیش گرفته و به تسلیم شدن عادت کرده است. و در این روند، استعداد تسلیم پذیرش افزایش یافته و آماده است قدم‌های دیگر را هم، به عقب بردارد و باید بدانیم که مسأله، مسألهٔ ایمان به کلّ دعوت است و کسی که از جزئی از دعوت و گوشه‌ای از آن، دست می‌کشد و نسبت به آن سکوت می‌کند، نمی‌تواند، ادّعا کند، که حقّاً به دعوتش ایمان دارد. چرا که هر گوشه و جزئی از دعوت ـ در نظر مؤمن ـ مثل سایر اجزای دیگر دعوت است و در دعوت فاضل و مفضول و بزرگ و کوچک و یا خوب و بد وجود ندارد و در آن واجب و نافله‌ای متصوّر نیست. چرا که هر جزء از دین آنچنان موقعیّتی دارد که به هیچ وجه نمی‌توان تصوّر کرد که از آن بی‌نیازیم و موقّتاً آن را، کنار بگذاریم، بلکه کامل بودن دین، وجود تمام اجزای آن است. اگر جزئی از دین را، کنار گذاشتیم، دین تمام خصایص خود را از دست خواهد داد، خاصّةً وقتی که از حقایق اساسی هم باشد و دین مانند وسیلهٔ مرکّبی است که اگر جزئی از

آن را، برداریم کلّ دستگاه یا وسیلهٔ مرکّب، از کار می‌افتد، دین هم چنین است.

صاحبان قدرت، گام به گام، به طرف صاحب دعوت پیش می‌روند، وقتی که توانستند، صاحبان دعوت را، در جزئیاتی به تسلیم کشانند، می‌توانند کم کم شخصیّت و هیبت دینی را از آنان بگیرند و صاحبان قدرت، این را هم، خوب می‌دانند که استمرار سازش و بالا بردن قیمت معامله منجر به تسلیم کلّ معامله به دست خودشان خواهد شد و تسلیم به نسبت گوشه‌ای از دعوت ـ هرچند جزئی و کوچک باشد ـ به خاطر کسب رضایت سلطه گران موجب شکست روحی صاحب دعوت شده و آنان را وامیدارند که فکر کنند پیروزی دعوت بدون کمک ظالمان، امکان‌پذیر نیست. و چنین فکری موجب می‌شود که صاحبان دعوت اعتماد به نفس را، از دست بدهند. و این را هم می‌دانیم که قرار است تکیه گاه همیشگی مسلمان خداوند باشد و لاغیر. و هنگامی که شکست در اعماق درون نفوذ کرد. امکان ندارد، هزیمت روحی به پیروزی مبدّل گردد «**و ان کادوا لیفتنوک عن الّذی أو حینا الیک لتفتری علینا غیره و اذاً لاتخذوک خلیلاً و لولا أن ثبتناک لقدکدت ترکن الیهم شیئاً قلیلاً. اذاً لأذقناک ضعف الحیاة و ضعف الممات ثمّ لا یجدوا لک علینا نصیراً و ان کادوا یستفزّونک من الأرض لیخرجوک منها و اذاً لا یلبثون خلافک الا قلیلاً سنة من قد أرسلنا قبلک من رُسُلِنا و لا تجد لسّنتنا تحویلاً**»

انحراف در عقیده، هرچند جزئی باشد، آثارش فقط در حدود عقیده باقی نمی‌ماند، در اوضاع و احوال زندگی نیز آثاری بجای می‌گذارد. عقیده موتور محرّ که و انگیزه اوّلیّه برای ادامهٔ زندگی است، به همین خاطر، کوشش‌های سازشکارانه از طرف صاحبان قدرت، برای به سازش کشاندن این دین و عقیده بسیار است تا شاید آن را از راه مستقیم به در کنند و بعضی از دینداران

هم خیال می‌کنند در بازار تجارت، معامله می‌کنند در حالیکه فرق مابین اعتقاد و تجارت بسیار است. صاحب عقیده از هیچ جزئی از عقیده‌اش، دست بردار نیست. چراکه کوچک و بزرگش به یک اندازه برای صاحب عقیده، ارزشمند است. گذشته از این‌ها، در مسألهٔ عقیده، جزء و کلّ و کوچک و بزرگ در کار نیست و عقیده یک کلّیّت است، با اجزای کاملش و صاحب عقیده، در عقیده و افکارش، از هیچ احدی اطاعت نمی‌کند و تا ابد هم از هیچ جزئی از عقیده‌اش دست بردار نیست و امکان ندارد که اسلام و جاهلیّت در یک نقطه به هم برسند و راه سازش را، پیش گیرند و در هیچ راهی هم، به هم نخواهند رسید. «و دوّالو تدهن فیدهنون»

آری، وضعیّت اسلام با جاهلیّت در هر زمان و مکانی یکی است، جاهلیّت امروز و دیروز و فردا، با هم فرقی ندارند و فاصلهٔ مابین اسلام و جاهلیّت آنقدر زیاد است، که به هیچ وجه نمی‌شود روی آن پل زد و جاهلیّت تجزیه‌پذیر نبوده و ارتباطی هم با اسلام ندارد. جنگ مابین جاهلیّت و اسلام همیشگی بوده و هیچگونه سازشی را نمی‌پذیرد و جدایی از جامعهٔ جاهلی لازم بوده تا اختلافش با اسلام را نمایان سازد. آنچنان اختلافی که هرگز به صلح منجر نخواهد شد و اختلاف هم در شیوهٔ اعتقاد و فکر و سلوک و رفتار می‌باشد.

آری، توحید منهجی است، و شرک منهجی دیگر، که به هم نخواهند رسید توحید انسان را، به طرف خداوند یکتا پیش می‌برد. برنامهٔ خداوند، تنها جهتی است که باید انسان، عقیده و شریعت و قانون و ارزشها و موازین و آداب و اخلاق و تمام افکارش در مورد زندگی و در مورد تمام هستی را، از آن بگیرد، آری این جهت جز خدای بدون شریک، کسی دیگر نیست و به همین

خاطر، زندگی، بر این اساس که کمترین التباسی با شرک ندارد، قوام می‌یابد و خطّ و سیر زندگی، طبق منهج الهی پیش می‌رود.

چنین مفاصله و چنین جدا شدنی از جاهلیّت هم برای داعی و هم برای مدعوین و پیروان لازم است. جاهلیّت، افکار خود را، با افکار اسلام مخلوط می‌گرداند، بخصوص، در جماعاتی که قبلاً دیندار بوده ولی بعداً راه انحراف را، پیش گرفته‌اند و این جماعتهای قبلاً دیندار، عاصی‌ترین جمعیّت‌ها علیه ایمانداران هستند، ایمانی که از تاریکی و پیچیدگی و انحراف به دور باشد. به خاطر اینکه، خود را، دیندار می‌دانند، در حالیکه اینان انحرافاتشان را، کامل نموده و در عقاید و اعمالشان خلط را، مشاهده می‌کنیم و فساد و صلاح را در هم آمیخته‌اند و گاهی بعضی از داعیان، خودشان را، با آرزوی جذب چنین جماعاتی، فریب می‌دهند، خاصّةً وقتی که چنین جمعیّتهایی، اظهار صلاح هم می‌کنند و این خطرناکترین فریب خوردگی است که باید از آن حذر داشت.

جاهلیّت، جاهلیّت است و اسلام هم اسلام. و فرق بین این دو بسیار است و راه علاج هم آن است که کلّاً از جاهلیّت خارج شده و به اسلام و کلّیّت آن پیوست. و به عبارتی دیگر لباس جاهلیّت را از تن کندن و به طرف کلّیّت اسلام هجرت نمودن است. و اوّلین قدم برای این منظور، جدا شدن آگاهانه از جاهلیّت است و این جدا شدن عملاً و فکراً و تصوّراً می‌باشد، آنچنان دور شدنی که دیگر وصلی در آن متصوّر نیست. و هیچگونه تعاون و همکاری مابین اسلام و جاهلیت وجود ندارد. و این بدان معناست، که کلّ جاهلیّت را، واگذارند و کلّ اسلام را، پذیرا باشند. نه اینکه وصلهٔ جاهلیّت را، با وصلهٔ اسلام پینه زنند و بدین منوال، هیچگونه سازش و ارتباطی، مابین اسلام و جاهلیّت وجود نخواهد داشت. هرچند جاهلیت لباس اسلام را، بر خود بپوشاند یا چنین

عنوانی را، برای خود انتخاب کند بنابراین جدا شدن از جاهلیّت، سنگ بنای وجود داعی است و او به آنچنان شعوری می‌رسد که جاهلیّت را، چیزی می‌داند و خود را چیزی دیگر. دین جاهلیّت برای خودشان و دین داعی برای خودش. جاهلیّت راه و روش خود را داراست و داعی راه و روش خود را. و امکان ندارد که داعی یک قدم با آنان همراه شود و داعی وظیفه دارد راه خود را بپیماید بدون کمترین سازش و بدون کم کردن و یا چشم پوشی کردن از دین خود، چنین عملی یعنی: برائت کامل از جاهلیّت و جدایی کامل از آن، و این شیوهٔ قاطع دین است «قل یا ایّها الکافرون لاعبد ما تعبدون و لا انتم عابدون ما أعبد و لا أنا عابد ما عبدتم و لا انتم عابدون ما اعبد لکم دینکم ولی دین.»

براستی، امروزه چقدر دعوتگران اسلام، به این برائت و جدایی از جاهلیّت و چنین قاطعیّتی محتاج هستند، چقدر داعیان محتاجند به اینکه، به این مطلب شعور پیدا کنند که آنان از نو مشغول دعوت دین، در جامعهٔ جاهلی هستند و در میان مردمی مشغول دعوت هستند که قبلاً دیندار بوده‌اند، ولی بعداً دچار انحراف گشته‌اند «فَقَسَتْ قلوبهم و کثیر منهم فاسقون». دیگر جایی برای مصالحه وجود ندارد و اسلام و جاهلیّت ربطی به هم ندارند و با هیچ پینه و وصله‌ای به هم وصل نمی‌شوند و مانند روز اوّل دعوت در زمان پیامبر (ﷺ) چگونه دعوت شروع شد به همان شکل دوباره دعوت از نو شروع شده و باید از جاهلیّت جدا شد «**لکم دینکم ولی دین**» و بدون این جدایی، تاریکی همچنان برقرار بوده، سازشکاری و خلط مابین اسلام و جاهلیّت باقی مانده و وصله کردنهای ناوصل، همچنان ادامه خواهد یافت و اگر اسلام بر چنین بنیانهایی ـ که قبلاً وصف شد ـ استوار نگردد، همچنان مشوّش، بی‌خاصیّت، سست و ضعیف و توسری خور، باقی خواهد ماند. و اسلام بر مبنای قاطعیّت و

صراحت و شجاعت برقرار نخواهد بود و تنها چارهٔ دعوت آن است که طبق شیوهٔ دعوت صدر اوّل اسلام باشد «**لکم دینکم ولی دین**»

***

چگونگی دعوت:

قانون دعوت:

قرآن کریم، قانون و برنامهٔ زندگی این امّت زنده و پیشوای ناصح آن می‌باشد، قرآن مدرسهٔ آن که درس زندگی خود را از آن می‌گیرد و خداوند مربّی و آموزگار، که اراده‌اش بـر آن قـرار گـرفته است کـه بـعد از فـوت پیامبر(ﷺ) قرآن به عنوان پیشوای زنده، رهبری امّت و تمام نسلها را، بـه عهده گیرد، چراکه اگر هدایتش به دست قرآن باشد صاحب خودش خواهد شد، یعنی بر سرنوشت خود حاکم خواهد شد و به عهد و پیمان خود با قرآن وفا نموده و برنامهٔ زندگی خود را از قرآن گـرفته و بـدین وسـیله عـزّت و سربلندی خود را، بدست آورده و برتری خود را بر سایر برنامه‌های جاهلی ثابت خواهد کرد.

این قرآن، کلماتی خشک و خالی و بی‌روح نیست که خوانده شده و بعد کنار گذاشته شود، بلکه قانون کـاملی است بـرای تـربیت و زنـدگی عـملی مسلمانان، چراکه تجارب و چکیدهٔ تمام دعوتهای ایمانی را، از زمان حضرت آدم تا خاتم پیامبران و حتّی امروز را، دربر دارد، و توشه‌ای تمام نشدنی برای تمام نسلهاست. تجارب مربوط به نفس و پاک نمودن آن و چگونه زندگی کردن در آن موجود بوده تا مسلمانان، راه خود را، آگاهانه طیّ نموده و از آن توشهٔ باارزش و ماندنی، بهرهٔ لازم را، برده و آن ذخیرهٔ مـتنوّع را، مـورد

استفاده قرار دهند.

آری، این قرآن باید، قرائت شده و از طرف مسلمانان ـ آگاهانه ـ دستوراتش به مورد اجرا گذشته شود. و باید متوجّه باشیم که توجیهات قرآن، آنچنان تازه است که انگار امروز نازل شده و در حلّ مسایل امروز و فردا راهگشاست، و نباید فکر کنیم که کلامی خشک و خالی و مربوط به مسایل گذشته بوده و کاری به آینده ندارد. همچنان که مسلمانان صدر اسلام، احتیاجات واقعی خود را، با توجّه به توجیهات قرآن، از آن می‌گرفتند، ما نیز باید آن را، فراراه خود قرار دهیم و احتیاجات خود را، مرتفع سازیم.

در این قرآن می‌توان صورتی خاصّ از رعایت و کمک خداوند را، نسبت به مسلمانان صدر اسلام، مشاهده نمود و آن اینکه خداوند آنان را، طبق خواستهٔ خودش بار می‌آورد و بر مبنای برنامهٔ دین، آنان را تربیت می‌نمود و بدین صورت آنان را به رعایت خودش، متوجّه می‌ساخت. قرآن، نسبت به ضمیر و دل و درون، در مشخّص‌ترین خصیصه‌هایش و کوچکترین امور و مخفّی‌ترین پوشیده‌هایش برنامهٔ مشخّص داشته و همچنان برای حفظ امّت اسلامی، از کید و خدعه دشمنان آشکار و پنهانش، توجیهات محکم دارد. و برای اینکه امّت را، در کنف خداوند قرار داده و اخلاقش را بازسازی نموده و عادات غلطش را از او گرفته و به جایش عاداتی درست جایگزین سازد و جماعتی صالح از مسلمانان پرورش دهند که پرچم خداوند را برپا دارند و به تمام عالم برسانند، آری قرآن قوانین و چهارچوبهای خود را برای درست نمودن مسلمانان، در صدر اسلام بکار برد. و امروز نیز، همان توجیهات و اساسها برای برقرار نمودن جامعهٔ دینی، وجود دارند و در هر زمان و مکانی قابل پیاده شدن هستند و جنگ و مبارزه‌ای که قرآن علیه جاهلیّت به راه

انداخت، در هر زمان و مکانی، امکان تکرارش وجود دارد و دشمنانی را که قرآن با آن روبرو بوده، دسایس و مکر و حیله‌هایشان، عوض نشده و به حال خود باقی است. چرا که انگیزه دشمنی‌ها و وسایل بکار گرفته شده همان انگیزه و همان وسایل است. فقط شکل و صورت آن با توجّه به اوضاع و احوال عوض شده است. در حالیکه در حقیقت و ماهیّت آن تغییری حاصل نشده است. بنابراین، مسلمانان، برای مقابله با دشمنان دین و دنیایشان، محتاج به توجیهات قرآنند. همان احتیاجی که مسلمانان صدر اسلام به قرآن داشتند. و مسلمانان امروز برای تثبیت افکار صحیح و درك جایگاه خودشان و چگونگی افکارشان در مورد کلّ هستی که در ضمن آن، مردم نیز وجود دارند به همان توجیهات و راهنماییها و نصوص قرآن محتاج بوده، تا راه و روش خود را، تبیین کنند. قرآن برای همیشه، قانون زندگی این امّت است، قرآن، قانون کامل و شاملی است، که مسلمانان، باید شیوهٔ زندگی و چگونگی اخلاق و رفتار و چگونگی نظم اجتماع را، در تمام مسایل، از آن بگیرند، قرآن، همچنانکه توانست گروهی ممتاز و نمونه را در صدر اسلام در زمینه رهبری و قیادت، فارغ‌التّحصیل گرداند به همان دلیل، دوباره قادر است و استعداد آن را، دارد در هر زمان و مکانی و در تمام نسلها، چنین رهبرانی را، فارغ‌التّحصیل گردانده و به مرحلهٔ رشد برساند. و آن یك شرط دارد اینکه خالصانه، به این منبع یعنی قرآن، برگردند. و حقّاً به آن ایمان بیاورند و آن را، سرلوحهٔ زندگی خود قرار دهند، نه آن را بخوانند و وسیلهٔ نوازش گوشهایشان کنند.

قرآن، برای جا انداختن توجیهاتش، راههای گوناگونی را در برگرفته، تا آفات و انحرافاتی که بر قلب وارد می‌شوند، علاج نموده و راههای نفوذ آن

عوامل را، بر قلب بشری می‌بندد و با تمام شیوه‌ها، آن را علاج می‌نماید. و در توجیهات گوناگونش، توشهٔ راه برای دعوت و داعیان این دین، موجود بوده و بر دعوتگر واجب است، که همیشه خود را، در پناه قرآن قرار داده و بدین منوال احساس خواهد کرد که در کنار پروردگارش جای گرفته و خداوند هم، آلام و خستگیهایش را، برطرف نموده و او را به آرامش می‌رساند و او را آنچنان آماده می‌سازد که مشکلات و مشقّات ایجاد شده توسّط جاهلیّت را، به هیچ انگاشته و بدین صورت، اطمینان و رحمت پروردگار را، بدست می‌آورد و خداوند هم، نسیم‌های رعایت و محبّت و لطف خود را، بر او می‌باراند.

و براستی، قرآن، خطاب پر از عظمت و رحمت پروردگار، برای انسان است که او را مورد خطاب قرار داده و می‌گوید: ای انسان! این مطلب را، بگیر! و آن مسأله را، واگذار! این راه من است و آن راه را، نروید! راه را اشتباه رفته‌ای و برگرد، خطا رفته‌اید و مرتکب گناه شده‌اید! بنابراین، راه توبه را، پیش گیرید و باب رحمت پروردگار همیشه باز است، برگردید و خود را آواره نسازید و از رحمت من، که شامل همه کس و همه چیز است، ناامید نشوید. و شما ای فلان کس، شخصاً فلان مطلب را، گفتی که خطاست. و فلان مطلب را، نیّت کردی که اشتباه است و فلان کار را، انجام دادی که درست نیست. پس برگرد و خود را، در پناه من قرار ده و توبه کن! و ای فلان کس، که فلان مشکل را، داری راه حلّش این است و مسأله‌ای که شما را، مشغول ساخته، جوابش این است، و کاری را که انجام داده‌ای، ارزشش این مقدار است.

قرآن، همان مدرسهٔ الهی است. خداوندی که قلوب را، آفریده و همهٔ مخلوقات را خلق نموده، نمی‌توانند بدون برنامه به زندگی ادامه دهند. بنابراین با توجّه به این مدرسه، دعوتگرانی مخلص، برنامهٔ خداوند را، اجابت نموده و

فارغ‌التّحصیل شدند، فارغ‌التّحصیلانی که خودشان را، برای دعوت خدا، خالص کرده و دعوت را با هیچ چیزی عوض نمی‌کردند و هیچ چیزی، مانع دعوتشان نمی‌شد. نه ارواح، نه اموال، نه اضطرابات درونی، مانع دعوتشان نمی‌شد. آری، چنین حقیقتی بود که آنها را، با اینکه در زمین زندگی می‌کردند، ربّانی شده و معیار و میزانشان، موازین خدایی شده و ارزشهایی که به آن افتخار می‌کردند و آن را، مدال افتخار خود می‌دانستند، با موازین الهی سنجیده و بعد آن را، ارزشیابی می‌کردند.

قرآن، همان فاروق، و جداکنندهٔ حق و باطل و هدایت و گمراهی است. قرآن، نه تنها مبین حقّ و باطل می‌باشد، بلکه خودش، شیوهٔ خاصّی برای تربیت دارد، که با دیگر برنامه‌ها فرق دارد. برنامه‌ای واضح و روشن برای کلّ زندگی که شامل تزکیهٔ دل و درون و واقعیّت زندگی است. و با برنامهٔ ساختهٔ دست بشر ترکیب نمی‌گردد و زندگی نو، در زندگی بشر در عواطفش و در زندگی واقعی‌اش، بوجود می‌آورد. «**تبارک الّذی نزّل الفرقان علی عبده لیکون للعالمین نذیراً**»

قرآن، پایه‌گذار عقیده و تصوّر و اخلاق و شعور مسلمانان است و اوضاع و احوالشان را آنچنانکه هست، نمایان می‌سازد، و در عین حال، طبیعت دشمنانش را، و وسایل متعدّدی راکه علیه مسلمانان بکار می‌برند، معرّفی می‌نماید. و آنان را، از کید دشمنان دین، آگاه نموده با قلوبی آرام و چشمانی باز و اراده‌ای محکم به جنگ با آنان وامی‌دارد و در آخر، طبیعت جنگ و کیفیّت دشمنان را، آشکار می‌سازد.

در قرآن، همه چیز و دوای تمام دردها، موجود است و دیروز و امروز و فردا، ندارد و در تمام میدان‌ها، مسلمانان را، دعوت به مبارزه می‌کند.

مبارزه‌ای که از دل و درون شروع شده به طوری که عقیده‌ای جدید و شناختی جدید، نسبت به پروردگار را، در قلب بوجود می‌آورد، و قلوب را، از زنگار جاهلیّت پاک نموده و تمام نشانه‌های جاهلیّت را، از نفس و اجتماع پاک و رنگ و بوی اسلام را، جایگزین آن می‌سازد. و بعد از این مقدّمه، مسلمانان را برای مبارزه با دشمنان کمین کردهٔ دین، که در داخل و خارج نفس موجودند، رهبری می‌نماید و اگر چنین مقدّماتی فراهم شد، مسلمانان استعداد کامل را، فراهم نموده که با دشمنان برخورد نمایند و آنان را محکم، وادار به شکست نمایند، برای اینکه در دل و درون سنگ بنا را، محکم گذاشته‌اند، بنیانی که از نظر عقیده و اخلاق و اجتماع و از نظر تشکیلات، به طور یکسان و متوازن، محکم شده است.

و براستی، برتری حقیقی برای مسلمانان نسبت به سایرین، در فضایل روحی و اخلاقی و اجتماعی و تنظیمی بود که آن را به وسیلهٔ راهنمایی‌های قرآن، بدست آوردند، و به همین خاطر بود با اینکه از نظر مادّی و نظامی آنچنان قدرتی نداشتند و برعکس، دشمنانش، از نظر عِدّه و عُدّه، جلوتر و پیشرفته‌تر بوده و از مقدّرات مادّی بیشتری برخوردار بودند و این را نیز می‌دانیم که برتری واقعی، مربوط به برتری اخلاقی و روحی و اجتماعی میباشد و بعد از اینهاست که مسایل سیاسی و قیادی مطرح می‌شود که چون اسلام، گام اوّل را درست برداشته بود، دیگر در چنین مسایل و گام‌های بعدی کم نمی‌آورد. و با همین برتری قاطع و محکم بر جاهلیّت بود، که توانست در صدر اسلام، جاهلیّت را، در شبه جزیرهٔ عربستان مغلوب ساخته و بعداً دو امپراتوری زمان یعنی کسرای ایران و قیصر روم را، تسلیم خود سازد و در سایر جوانب چه به وسیلهٔ قدرت و شمشیر و چه به وسیلهٔ مصحف و قرآن،

مسایل خود را، پیش برده و جایگزین ساخت و اگر چنین برتری محکم از نظر اخلاقی و روحی نبود، امکان نداشت چنین معجزه‌ای را ـ که بشر نمونه‌اش را ندیده بود ـ بوجود بیاورد.

مادامی که مسلمانان، همین مقدار تفوّق روحی و اخلاقی را، در هر زمان و مکانی کسب نمایند، امکان ندارد که جاهلیّت خود را نگه دارد و نابود نشود.

آری، اسلام، به وسیلهٔ قرآن، با بنا نهادن بنیانهای روحی و اخلاقی و اجتماعی و بعداً سیاسی و قیادی توانست جاهلیّت را در صدر اسلام محو نماید.

شناخت ما، از قرآن چنین است و قرآن آنچنان نیست که فقط عبادت و شعایر تعبّدی را، به مسلمانان بیاموزد و اسلام را، در تزکیهٔ نفس و اخلاق و آداب خلاصه کند و اینگونه فکر کردن در مورد اسلام، فکر افرادی مسکین است، که تصوّری مسکینانه از اسلام دارند و آنان باید بدانند که اسلام، کلّ زندگی بشر را، دربر گرفته و برای آن برنامه دارد. و تمام اوضاع و احوالی را که برایشان پیش می‌آید مجسّم ساخته و راه علاج آن را معرّفی نموده است. قرآن از فرد مسلمان و جامعهٔ مسلمان یک چیز را می‌خواهد و آن اینکه: تمام زندگی خود را تحت نظر قرآن قرار داده و از توجیهاتش بهره گیرند. در غیر این صورت نه ایمانی وجود دارد و نه اسلامی موجود است. علّت نزول قرآن هم برای آن است که قلوب و عقول و اخلاق را، تربیت کند.

قرآن، چگونگی مسلمان بودن و مسؤولیتش و چگونگی راهش را به او می‌نمایاند و موانع و خارها و لغزشگاههای این راه، که توسّط دشمنانش ساخته و پرداخته شده. نشان می‌دهد و بدین صورت کاملترین عقیده و شریعت را، با هم اعلان نموده است و دین همین است که: «**أليوم أكملت لكم دينكم و أتممت عليكم نعمتي و رضيت لكم الاسلام ديناً**» قرآن کامل است و

شریعتی است که در زمان پیامبر(ﷺ) نازل شده و شریعت و قانون تمام زمانهاست. برای اینکه به شهادت خداوند، شریعت این دین، برای تمام بشر در هر زمان و مکانی بوده نه برای جماعتی از انسانها که شامل نسلی از نسلها باشد و آنهم در مکانی محدود از تمام مکانها، و احکام تفصیلی آن برای این آمده تا برای همیشه ماندگار باشد. چهارچوبها و قوانین کلّی، که در قرآن مطرح شده برای آن است که زندگی بشریّت در چهارچوب این قوانین به رشد خود رسیده و تا آخرالزّمان دچار تحجّر نگردد. خداوند است که انسان را خلق کرده و خودش او را می‌شناسد و خداوند که قرآن را ـ که شامل شریعت و قوانین است ـ نازل فرموده، و در آن نفرموده که قوانین دیروز به درد امروز نمی‌خورد. مگر کسی که گمان می‌کند که او از خداوند عالمتر بوده و به نیازمندیها و پیشرفتهای انسان آگاهتر است. آری، مؤمن در برابر کلام خداوند که اسلام را به عنوان دین کامل برای ایمان داران فرستاده، و ضمن تدبّر و تفکّر، رعایت و عنایت پروردگار را، لمس و احساس آرامش می‌کند. و در غیر این صورت چقدر ظالمانه و احمقانه خواهد بود، برای کسی که دین را کنار گذاشته یا آن را ردّ نماید، در حالیکه خداوند غیر از این را اراده فرموده و به آن رضایت داده است. و انسان بر خلاف ارادهٔ خداوند چیزی را، انتخاب نماید که خداوند آن را، نخواسته است.

آری، قرآن مکتب این امّت و مرشد و راهنمایش می‌باشد. راه را به مسلمانان نشان می‌دهد، مدلول و مفهوم مسلمانی را، تبیین می‌کند، دشمنان دین را، به مسلمانان معرّفی می‌کند، اگر این امّت، با قرآن مشورت می‌کرد و توجیهات و راهنمایی‌هایش را، از قرآن می‌گرفت و قوانین و تشریعاتش را، در زندگی به کار می‌بست، دشمنانش به هیچ وجه نمی‌توانستند، روزی از

روزها، او را مورد حمله قرار دهند و او را مغلوب سازند. امّا، هنگامی که، امّت، پیمانش را، با پروردگار خود، برهم زد و قرآن را ترک و مهجور گردانید، دچار ذلّت شد.

قرآن را برای سرگرمی و نوازش گوشها و به صورت دعا و نوشته‌جات و ادعیه درآوردند و براستی، امّت از قرآن غافل گشت و راهی را برگزید که غیر راهِ قرآن بود. به همین خاطر، رهبری بشریّت را، از دست داد و خود در حاشیهٔ کاروان بشریّت قرار گرفت. پس به قرآن برگردیم که خداوند آن را چنین توصیف فرموده است: «**قَدْجاءَكُمْ مِنَ اللهِ نُورٌ وَكِتابٌ مُبِينٌ يَهْدِي بِهِ اللهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوانَهُ سُبُلَ السَّلامِ، يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ اِلَى النُّورِ بِإِذْنِهِ وَ يَهْدِيهِمْ إِلىٰ صِراطٍ مُسْتَقِيمٍ.**» و براستی، امروزه محتاجیم که این حقیقت را، درک کنیم و جاهلیّت زمان خودمان را، بشناسیم و بدبختی‌هایی را که بشریّت از دست جاهلیّت می‌کشند، درک کنیم. جاهلیّتی که با انواع و اقسام جنگ‌های پنهان و آشکار که در دل و درون مسلمانان و در اجتماعشان، برافروخته‌اند چقدر محتاجیم به اینکه، فتره‌ای از زمان را، در سلام و صفای صدر اسلام، زندگی می‌کردیم و براستی مسلمانان صدر اسلام چنین شانسی را، بدست آوردند و طولی نکشید که این صلح و صفا را، از مسلمانان گرفتند که موجب خورد شدن قلوب مسلمانان شده و اخلاق و رفتارشان را عوض نمودند و اجتماعشان را به هم ریختند در حالیکه اگر از قرآن پیروی می‌کردند می‌توانستند به صلح و سلامی که خداوند به مسلمانان وعده داده است برسند و هر زمان که اراده کنند چنین نعمتی را، بدست خواهند آورد.

و در نهایت، قرآن قانون و دستور و راهنمای این دعوت است. و فقط به وسیلهٔ قرآن است که می‌توانیم جهاد ارواح و عقول را، به راه بیندازیم و آن را

بر نفوس حاکم گردانده و قرآن راههای عواطف و احساساتش را می‌شناسد و قلبهای مرده و خشک را، آنچنان تکان داده، که دیگر در راه خدا و به خاطر راه خدا، قراری نداشته باشند. با توجّه به این مطالب، لازم است، که قرآن کتاب این دعوت باشد و دعوتگران، قبل از اعتماد بر هر مصدری بر قرآن تکیه کنند و بعداً از راهنماییهای قرآن بهره گیرند، که چگونه مردم را، بدین دعوت کنند، و چگونه قلوب غافل را، بیدار کنند و چگونه ارواح خاموش را، روشن نگهدارند. کسی که قرآن را، نازل فرموده، خداوند است و کسی که انسان را خلق نموده و به شخصیّت و وجودش آگاهی دارد باز خداوند است و به پیچیدگیهای نفس انسان آگاهی دارد و علاج دردهای انسان همان قرآن است.

بنابراین بر دعوتگران راه خداوند واجب است، برنامهٔ خداوند را، با تثبیت الوهیّت خداوند و ربوبیّت و حاکمیّت و قدرت خداوند، در زمین و آماده نمودن قلوب برای راهیابی به راه خداوند دعوت را، ادامه دهند تا مردم بتوانند به یگانگی خدا در ربوبیّت و قدرتش ایمان بیاورند

زندگی در جوّ قرآن:

قرآن کریم بر قلب رسول الله(ﷺ) نازل شد تا به وسیلهٔ آن، امّتی را، بسازد و دولت اسلام را، برقرار نموده و اجتماع را، به نظم درآورد و بدین وسیله قلوب و عقول و اخلاق را، تربیت کند. آری، بدین منوال امّت، قرآن را، دریافت می‌کرد، و خطّ و سیر خود را، طبق توجیهات و راهنماییهایش ادامه می‌داد، و طبق آن توجیهات، مواضعش را. در برابر تمام مردم روشن می‌کرد و این کتاب، توجیه گر امّت و محرّک و مرشدش بود و به همین خاطر بود که همیشه غالب بودند و مغلوبیّت را، نمی‌شناختند، برای اینکه مبارزه‌اش علیه

دشمنان دین، زیر نظر توجیهات الهی بود. آری، چنین رهبری خدایی برای همیشه موجود است و کسانی که دعوت اسلام را، در امروز و فردا عهده‌دار هستند، شایسته و بایسته است که شیوهٔ تلّقی‌شان مانند، مسلمانان صدر اسلام باشد، که انگار همین الآن بر آنان نازل شده و آنان را، مورد خطاب قرار داده است، تا بتوانند در سایه آن، موضعشان را، در برابر دیگران و مذاهب و عقاید گوناگون و در برابر اوضاع و احوال جورواجور و نظامهای حاکم و قوانین و موازین گوناگون، مشخّص نمایند و موضعشان را آشکارا، امروز و فردا و تا آخرالزّمان با صدای بلند و رسا اعلان دارند

خداوند، که امّت را بوجود آورده و او را بهترین امّت و اسوهٔ ملل دیگر قرار داده، امری مهّم و عظیم را، به او سپرده است و آن حمل رسالت و امانت خداوند در زمین بوده تا به وسیلهٔ آن هم خود را درست کند و هم راهی را، بپیماید، که هیچ امّتی آن را طیّ ننموده باشد. و امانت خداوند را، در میان مردم استوار گردانند، پس چاره‌ای نیست، که این امّت برای به انجام رساندن این رسالت، احتیاج به تمرین عملی دارد که اوّلاً، لباس جاهلیّت را، از تن خود بیرون آورده، و خود را، از جایگاه پست جاهلیّت، بلند نموده و به اوج عظمت اسلام برساند و در مرحلهٔ ثانی، افکار و عاداتش را، از آثار جاهلیّت، پاک نموده و اراده‌اش را آنچنان پخته بار آورد که حامل حقّ و مسؤولیّت‌های مربوط به آن باشند و در نتیجه کلّ زندگی را، طبق ارزشهای اسلام، شکل دهند به طوری که زندگی خداپسند شود و بشریّت را آنچنان به اوج برسانند تا معنای احسن التّقویم را با اعمالشان، ترجمه کنند.

باطل، چون توده‌ای ورم کرده خود را، می‌نمایاند و چشم‌های ظاهربین را، به وسیلهٔ تظاهر به کثرت و قوّت می‌فریبند. ولی، ایماندار، که میزانی خدایی

را، در دست دارد، باطل را با آن سنجیده و با دیدن باطل دست و دلش، نمی‌لرزد و بینایی خود را، از دست نمی‌دهد و میزانش مختلّ نمی‌شود، چراکه این حقّ‌است و حقّ به حقّانیّت آسمان و زمین و آفریدگار آن دو، وصل شده است.

خداوند، این امّت را، به وسیلهٔ برنامهٔ قرآن، تربیت نمود تا به سطحی از آمادگی برسد که بتواند امانت‌دار دین خدا باشد، نه فقط، در دل و درون، بلکه در زندگی و چگونگی معاشش در دنیا باید چنین باشد و مسایلی که موجب ایجاد اضطراب در زندگی شده اعمّ از رغبت‌ها و مطامع و هویٰ و هوسها و این‌ها را جهت دادن و آن را یک جهت نمودن تا امّت بتواند یک مسؤولیّت مهمّ را، بجای آورد و آن آماده ساختن این امّت از نظر عقیده و افکار و عواطف و رفتار و اخلاق، که بدین وسیله برای برپایی دین خدا، قیام نموده و بشر را، به راه راست راهنمایی کند.

براستی، خداوند آنچه را که از این امّت می‌خواست، آن را توسّط این امّت، محقّق ساخت. چراکه خداوند، بر هر کاری توانا بوده و زندگی واقعی این امّت ترجمهٔ روشنی از دین خدا بود و چون چنین اسوه‌ای در اختیار داریم، بشریّت می‌تواند در هر زمانی که بخواهد به چنین واقعیتی برسد و آن هم باید مجاهده نموده و در این مسیر خداوند هم، او راکمک خواهد کرد.

با توجّه به این مسایل، واجب است که در جوّ قرآن زندگی کنیم، و زندگی در سایهٔ قرآن به معنی تنها بررسی کردن قرآن و اینکه به علوم قرآن دسترسی پیداکنیم نیست، چنین مطالبی، زندگی در سایهٔ قرآن را، محقّق نمی‌سازد، بلکه زندگی در سایهٔ قرآن بدان معناست، که انسان در جوّی از حرکت و سختی و بلا و مبارزه به سر برده و تمام همّ و غمّ خود را، به خاطر خدا صرف نماید. مثل فضایی که مسلمانان صدر اسلام در آن زندگی می‌کردند که در هر حال

مسلمان خود را، در برابر جاهلیّت قرار داده و در فکر ریشه کن کردن جاهلیّت باشد. جاهلیّتی که کرهٔ خاکی را، تسخیر نموده و به میل خودش جولان می‌دهد. اگر چنین میدانی بوجود آمد و مسلمانان با تمام توان و کوشش خود مشغول طرد جاهلیّت شدند، آن وقت است که می‌توانیم ادّعاکنیم که در سایهٔ قرآن زندگی می‌کنیم. و بعداً می‌توانیم اسلام را در نفس خود و دیگران و در زندگی خود و دیگران پیاده کنیم و تلّقی ما از قرآن باید چنان باشد که انگار، همین الآن قرآن بر ما نازل شده و جنگ مجدّد ما علیه جاهلیّت با تمام تصوّرات وکوششهایش آغاز شده و آن را طرد می‌نماییم و تمام فشار جاهلیّت را بر اسلام و مسلمانان حسّ نموده و اسلام نیز، با برنامهٔ الهی‌اش که خود را آمادهٔ مقابله با جاهلیّت نموده، تصوّر نماید. این چنین جوّی زندگی در سایهٔ قرآن است و انسان می‌تواند ادّعا کند که از قرآن لذّت می‌برد و آن را، درک کرده است. قرآن، در چنین اوضاع و احوالی نازل شد و در چنین اقیانوسی از خطر، عمل نمود. و کسانی که در چنین جوّی زندگی نمی‌کنند، در حقیقت از قرآن فاصله گرفته و بریده شده‌اند. هرچند خود را، در مطالعات قرآنی، غرق کنند و آن را، قرائت کنند و بر علومش، اطّلاع حاصل کنند.

کلمه‌ای می‌تواند معنا و مفهوم واقعی داشته باشد که صاحب کلمه قلباً به آن باور داشته و عمل نموده باشد و مورد تأیید عقل بوده و بر آن نظارت داشته باشد. قرآن هم، گنجهایش را، بروز نمی‌دهد و اسرارش را، نشان نمی‌دهد و ثمری نخواهد داشت، مگر برای قومی که به آن ایمان داشته باشند. از بعضی از صحابهٔ پیامبر(ﷺ) وارد شده که فرموده‌اند: «قبل از قرآن به ما ایمان داده شد» و همین ایمان بود که آنان را وادار کرد که به قرآن گوش فرا دهند و از آن لذّت برده و اهدافش را، به درستی درک کنند و به همین خاطر بود که آن

معجزه‌های کم نظیر را، خلق نمودند. آن نسل ممتاز و برگزیده خداوند، شیرینی قرآن را چشیدند و از نور و فرقانش استفاده بردند. و دوباره کسانی می‌توانند چنین لذّتی را از قرآن ببرند، که ایمانشان مانند ایمان مسلمانان صدر اسلام باشد. قرآن توانست مسلمانان را، به طرف ایمان کشانده و بعداً ایمان بود که قلوبشان را آماده ساخت تا گنجینه‌های قرآن را، بخوبی درک کنند و با قرآن زندگی کردند و برای قرآن زندگی کردند و به همین خاطر بود، که نمونهٔ آن نسل ممتاز، در کلّ تاریخ بشر تکرار نشد. مگر به صورت افرادی نادر، که در طول تاریخ بعد از صحابه، که راه آن بزرگواران صدر اسلام را ادامه دادند و با خالص نمودن خود توانستند با توجّه جدّی به قرآن، خودی را نشان دهند و از شایبه‌های ناخالص خود را، دور نگه دارند. و به همین خاطر، آن نسل اوّل صدر اسلام، خود را به صورتی ممتاز، مشخّص ساختند و به وسیلهٔ قرآن از پایین‌ترین سطح جاهلی توانستند خود را، گام به گام، به بالاترین درجهٔ ترقّی و آن هم به صورتی آرام و ملایم برسانند.

و چقدر شایسته بود کسانی که می‌خواستند، مسؤولیّت‌های آن نسل ممتاز را، انجام دهند، راه و روش آنان را در برمی‌گرفتند و با این قرآن محشور شده و با آن زندگی می‌کردند و برای درک معانی قرآن، مدّتی از زمان لازم بوده که باید مدّ نظر باشد. قرآن برای رسیدن به عقول و قلوب بشر، خود را با کلام بشر، مخلوط نمی‌سازد، چراکه اگر چنین شد، نمی‌تواند تغییر محسوسی در زندگی بوجود آورد و باید متوجّه باشیم که این قرآن برای آن آمده است، که مورد عمل قرار گیرد و در هر محیطی، و هر نسلی بدون اینکه کمترین خللی به این قاعده اصولی وارد شود. «**العبره بعموم اللّفظ لا بخصوص السّبب.**» قرآن برنامه‌ای است که توانست جماعت مسلمانان را، از پایین‌ترین سطح به

بالاترین قلّهٔ ترقّی برساند، باز می‌تواند هر مجموعه‌ای را، که خود خواسته باشد، جلو برده و به صعودش برساند «**وبالحقّ انزلناه و بالحقّ نزل. و ما أرسلناک الاّ مبشّرا و نذیرا فرقناه لتقرأه علی النّاس علی مکث و نزّلناه تنزیلاً**»

علّت نزول قرآن، آن بود تا امّتی را، تربیت کند و برایش نظامی بیافریند که بتواند آن را، به شرق و غرب عالم برساند و بشریّت را به این نظام، که طبق برنامه الهی پایه ریزی شده است، آشنا سازد. قرآن به تدریج، طبق نیازهای مسلمانان صدر اسلام، نازل شد، چراکه تربیت در طول زمان تکمیل می‌شود و به بار می‌نشیند و محتاج زمان طولانی است. و باز تجربهٔ عملی هم، زمان می‌خواهد تا جزء جزء برنامه‌های عملی، پیاده گردد. و قرآن، با توجّه به این واقعیّات، فقهی نظری و فکری خشک و بی‌ربط نیست، که برای قرائت و گوش دادن ذهنی بکار برده شود.

مسلمانان صدر اسلام، با چنین دیدی، با قرآن روبرو می‌شدند و آن را دریافت می‌کردند و چراغ و راهنمای زندگی آنها بود. و در واقع زندگی خود را با آن تطبیق می‌دادند. و هر وقت فریضه‌ای نازل می‌شد، آن را، به عنوان لذّتی ذهنی یا روانی و عقلی به کار نمی‌بردند و مانند شعر و ادب آن را نمی‌گرفتند و به عنوان تسلیت و سرگرمی که خاصّ داستانهای گذشته بود، برخورد نمی‌کردند تا آن را وسیله سرگرمی قرار داده و زندگی روزانه‌شان را با آن بگذرانند. بلکه، عواطف و احساسات را، با قرآن می‌سنجیدند و طبق آن، عمل می‌کردند، در خانه و در خارج آن، برنامهٔ زندگی و شیوهٔ رفتارشان بود و آنچنان خود را در اختیار قرآن قرار دادند، که حاضر شدند هرچه که غیر اسلام بود و به صورت ارثی به آنان رسیده بود، پرت نمودند و اخلاقیّات و

رفتار گذشته‌شان که به صورت ملکه برایشان درآمده بود، کنار گذاشتند. ابن مسعود(رضی الله عنه) می‌فرماید: «هر کس از ما، که ده آیه از قرآن را، دریافت می‌کرد آن را خوب یاد می‌گرفت و بعد به آن عمل می‌کرد» از این قرآن، کسی لذّت آنچنانی نمی‌برد، مگر اینکه داخل معرکه‌ای شود که قرآن به خاطر آن معرکه، نازل شده و موقعیّت‌های خطرناکی راکه قرآن تصویر نموده و برایش راهنمایی دارد، درک کرده باشد. آری، کسانی که به دنبال معانی قرآن هستند و راهنمایی آن را، می‌خواهند، ولی، در خانه نشسته و مشغول زندگی هستند، و قرآن را بررسی می‌کنند و خودشان عملاً در خاک میخکوب شده و سرد و ساکن، به دور از میدان معرکه و حرکت هستند، نمی‌توانند حقیقت قرآن را، درک کنند. حقیقت قرآن برای قاعدین و به گِل نشسته گان قابل درک نخواهد بود. و سرّ این قرآن، برای کسانی که سلامت و راحت طلبی و بندگی برای غیر خدا را، اختیار نموده‌اند، روشن نخواهد شد، چراکه فرمانبردار طاغوت شده‌اند و راه غیر خدا را، به عنوان شیوهٔ زندگی انتخاب کرده‌اند.

شیوهٔ مشخّص برای دعوت در قرآن:

قرآن، قوانین دعوت و چارچوبهای آن را، پایه‌گذاری و راههای آن را، مشخص کرده است. رسول خدا(صلی الله علیه وسلم) و کسانی که بعد از پیامبر(صلی الله علیه وسلم) عهده‌دار دعوتند، باید همان شیوه و روش را، ادامه دهند. و فرمول کلّی دعوت، که خداوند آن را، ترسیم فرموده این چنین است. **«ادع الی سبیل ربّک بالحکمة والموعظة الحسنة و جادلهم بالّتی هی احسن انّ ربّک هو اعلم بمن ضلّ عن سبیله و هو اعلم بالمهتدین و ان عاقبتهم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به و لئن صبرتم لهو خیر للصابرین و**

اصبر و ما صبرک الاّ بالله و لا تحزن علیهم و لا تک فی ضیق مما یمکرون ان الله مع الذین اتقوا والذین هم محسنون» دعوت برای خداوند است، نه برای شخص داعی و فامیلش، دعوت با شیوهٔ حکمت و با در نظر گرفتن اوضاع و احوال مخاطبین و شرایطی که در آن بسر می‌برند و مقدار مطالبی که در هر مرتبه برایشان بیان می‌دارد، باید مراعات نموده که مبادا برای آنان سنگین بوده و قابل هضم نباشد و توان دریافتش را، نداشته باشند و قبل از آمادگی نفوس، مسؤولیّت‌های بزرگ را به آنان واگذار نکنند. و شیوه‌ای که برای مخاطبه و گفتگو انتخاب می‌کنند باید مناسب بوده و در خطاب هم تنوّع وجود داشته باشد از تکرار مکرّرات و توضیح واضحات که ملال آور بوده و بی‌ثمر، جدّاً بپرهیزند. حماسهٔ بیجا و از کوره در رفتن و غیرت بیجا نشان دادن، داعی را، به استبداد واندارد، که بدین وسیله از راه حکمت بدر رفته و منحرف گردد. بلکه با استمداد از موعظهٔ حسنه و با رفق و نرمی می‌توان به دلها راه یافت و با لطف و آرامی می‌توان عواطف و مشاعر را تعمیق بخشید، نه بوسیلهٔ تندی و خشونت بیجا و نه بوسیلهٔ رسواکردن خطاهای احتمالی که گاهی از روی جهل و گاهی از روی حسن نیّت، پیش می‌آید. که این شیوه راه بجایی نخواهد برد، بسیار اتّفاق افتاده که می‌توان با رفق و مهربانی، قلوبی را، که آواره شده و متنفّر شده‌اند. الفت بخشید و به راه دین برگرداند و رفق و مهربانی بیشتر از خشونت و زجر و توبیخ و سرزنش مؤثّرتر بوده و هست. و با جدالی که احسن باشد، می‌توان مخالف را به راه دین، برگرداند، بدون اینکه، لازم باشد که خود را. بر او تحمیل کنی و لازم نیست و بلکه گناه است، که او را به ذلّت و پستی بکشانی، تا اینکه اطمینان قلبی به داعی پیدا کند و درک نماید، که هدف داعی، غالب شدن در جدال نیست، بلکه می‌خواهد او را قلباً قانع

ساخته و او را به حق رساند. نفس بشری، نوعی کبر و عناد خاصّ خود را، داراست. و از رأی و عقیده‌ای که دارد به این آسانی دست بردار نیست، مگر با رفق و مهربانی، که احساس شکست و سرشکستگی ننماید. و اصلاً اکثر اوقات آنچنان وضعیّتی پیش می‌آید که نفس و عقیده از هم قابل تفکیک نبوده و با هم یکی می‌شوند و اگر چنین باشد، انسان فکر می‌کند، اگر از رأی و عقیدهٔ خود دست بردارد، انگار هیبت و احترام و شخصیّت و هستی‌اش را، از دست داده است، جدال احسن و شیوهٔ برخورد درست است، که این غرور حسّاس ـ که در جای خود خیلی مفید و مؤثر است ـ را لکّه‌دار ننموده و طرف مقابل هم، اطمینان می‌یابد که اگر بحث را، ادامه دهد، شخصیّتش مصون بوده و کرامتش لکّه‌دار نمی‌گردد. و داعی هم، هدفی جز کشف حقیقت و هدایت به طرف آن، و رضای خداوند ندارد نه به خاطر خودش، و پیروزی رأی و نظرش و شکست دادن طرف، بلکه برای اینکه، داعی خود را، از حماسه و انفعالات درونی نجات دهد و از غرور بیجا برهاند، نصّ قرآنی اشاره دارد به اینکه خداوند خودش بهتر می‌داند که چه کسی از راه او منحرف شده و او بهتر هدایت یافتگان را، می‌شناسد. و دیگر ضرورتی برای لجاجت در جدال باقی نمی‌ماند و فقط یک کار باید انجام گیرد و آن بیان درست و رسای دین و بقیّهٔ امور را، باید به خداوند سپرد. شیوهٔ دعوت و قانون آن، مادامی که در دایرهٔ بیان و جدال با دلیل و برهان باشد، چنین است که شرحش گذشت امّا، اگر بر اهل دعوت و صاحبان دعوت، اعتداء و تجاوز به حقوقشان پیش بیاید، وضعیّت و موضعگیری مسلمانان تغییر می‌یابد. زورگویی، خود، عملی مادّی است و عکس‌العملی به مانند خودش را، برای حفظ عزّت و کرامت صاحبان دعوت نیاز خواهد بود. و عکس‌العمل جواب مناسبی است برای غلبه بر اهل باطل و

باید عکس‌العمل طوری باشد، که از حدّ خودش، تجاوز ننموده و منجر به مثله کردن و اعمال ناشایست نشود، چراکه اسلام دین عدالت و میانه روی و اعتدال است. و دین صلح و صفا و صمیمیّت است و جز این نیست که اسلام ظلم و بغی را، از خود و اهلش دور می‌سازد و خود راه ظلم را، در پیش نمی‌گیرد. «**و ان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به**» و این عکس‌العمل هم، از قانون دعوت، خارج نیست، بلکه جزئی از دعوت است، دفاع از دعوت در حدّی مناسب و به صورتی عادلانه، موجب حفظ کرامت و عزّت دعوت و دعوتگران می‌شود و در نظر مردم، دعوت سبک و خوار نخواهد شد؛ چراکه دعوتی اگر خوار و ذلیل شد، کسی حاضر نمی‌شود ولایتش را، بپذیرد و اطمینان نخواهد کرد، که این دعوت، دعوت خداوند است، و خدا هم، دعوت خودش را، به صورتی پست و ذلیل رها نخواهد کرد که از خودش دفاع نکند. و دعوتگران راه خدا، اگر داعی راه خدا باشند، ظلم را، قبول نخواهند کرد، چراکه تمام عزّت و کرامت از آن خداست و ایمانداران می‌دانند که آنان امانتداران راه خداوند بوده که در سرزمین اقامهٔ حقّ کنند و عدالت را، در بین مردم اجراکنند و بشریّت را، به راه راست هدایت کنند، پس چگونه می توانند به چنین مسؤولیت‌های بزرگی قیام کنند در حالیکه خودشان مورد ظلم واقع شده و عکس‌العملی از خود نشان ندهند و وقتی مورد تجاوز و ظلم واقع می‌شوند، سکوت اختیار کنند، با وجودی که قاعده قصاص به مثل در قرآن تثبیت شده امّا، باز قرآن ـ در صورت داشتن قدرت ـ برای گرفتن انتقام و دفع شر، دعوت به عفو و صبر می‌نماید، چراکه برای جلوگیری از عدوان و تجاوز متجاوزین، عفو و صبر در حال قدرت تأثیر بیشتری دارد. امّا اگر عفو و صبر، موجب پستی دعوت خدا شود، و دعوت را، سبک گرداند رعایت قاعدهٔ اوّل

ـ که قصاص به مثل باشد ـ بهتر است. و چون صبر، نوعی مقاومت در برابر عواطف و احساسات درونی است و نوعی زنجیر کردن فطرت انسانی می‌باشد، خداوند چنین مقاومتی را، به خودش ربط داده و برایش جزای خیر قرار داده است «**وَ لَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ**» «**وَاصْبِرْ وَ مَا صَبْرُكَ إِلاَّ بِاللهِ**» خداوند است، که بر صبر و ضبط نفس کمک می‌کند و خدا را، در دل داشتن است، که انسان را وادار می‌کند که از رغبت فطری خودش ـ که انتقام است ـ دست بردارد و قصاص هم باید به اندازهٔ خودش باشد.

قرآن، رسول خدا(ﷺ) و تمام دعوتگران بعد از آن بزرگوار را، توصیه می‌کند که اگر مردم هدایت نشدند، ناراحت و محزون نشوند. بلکه بر آنان فقط انجام تکالیف واجب شده، نه هدایت آنان، که هدایت هم، طبق قوانین خداوند که در فطرت مردم و استعداد آن فطرتها و جهت گیری آنان و کوشش آن نفوس برای هدایت یا گمراهی، در دست خداوند است و مسلمانان نباید نسبت به مکر مکاران دلتنگ و ناراحت شوند و باید بدانند که آنان به طرف خداوند، دعوت می‌کنند و خداوند خودش دعوت را از حیله و مکر دشمنان دین، حفظ خواهد کرد. و خداوند داعی را ـ اگر در دعوتش خالص باشد و دعوت را وسیلهٔ جمع آوری دنیا ننماید ـ از دشمنان و مکاران نسبت به دین، حفظ خواهد کرد.

گاهی، بر داعی اذیّت و آزار وارد می‌شود، تا صبرش مورد آزمایش قرار گیرد و پیروزی و نصر نیز، به تأخیر می‌افتد تا اطمینانش به خداوند، مورد آزمایش قرار گیرد و در هر حال نتیجهٔ کار مشخّص است «**إِنَّ اللهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوا وَالَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ**» وکسی که خداوند با او همراه باشد، دیگر نباید، متیّد خدعهٔ خدعه گران و مکر مکّاران باشد. دستور و قانون دعوت خداوند، که آن را ترسیم فرموده است. چنین است که شرحش گذشت و نصر هم، منوط

به تبعیّت خداوند است. همچنانکه خودش وعده فرموده و براستی چه کسی از خداوند، صادق وعده‌تر است.

قرآن، برای آن نازل شده که امّتی را بار آورد و اجتماع و نظامی، بـرپا دارد. و این را نیز می‌دانیم که تربیت و پرورش محتاج زمان بوده تا تربیت شوندگان متأثر و نسبت به اقوال منفعل شده و تأثیر پذیرند. و روان انسانی طوری است که نمی‌تواند در طول یک شبانه روز، با خواندن چـند کـتاب، متحوّل شده و به شیوهٔ تربیتی جدید گردن نهد. بلکه قبول برنامهٔ جدید،گام به گام با در نظر گرفتن طول زمان میسّر خواهد بود. و به آرامی به کمال رشد خواهد رسید. و برای انجام دادن تکالیف دعوت جدید، کـم کـم خـود را، عادت داده و به آن عمل خواهد کرد. قرآن دارای برنامه‌ای شامل و کـامل، برای تمام میدان‌های زندگی است و در عین حال دارای شیوهٔ تربیتی خاصّی است که مطابق فطرت انسانی بوده که خالق آنان، آن را فرستاده است. پس قرآن تدریجاً نازل شده و نیازمندیهای واقعی جامعهٔ دینی زنده را، برآورد نموده است. و این تدرّج زمانی به کار می‌آید که جامعهٔ اسلامی طریق رشد و نموّ را، در پیش گرفته باشد وگرنه به کارش نخواهد آمد و جامعهٔ دینی هم طبق استعداد و توان خود تحت نظر برنامهٔ الهی قرار گرفته و به رشد کافی می‌رسد.

قرآن برای آن نازل شده که برنامهٔ تربیت و چگونه زندگی کردن باشد، نه کتابی، که صرفاً به عنوان لذّت ذهنی بکار گرفته شود. و از آن به عنوان کسب علم و شناخت، مورد استفاده قرار گیرد. بلکه باید کلمه به کلمه و جمله به جمله مورد عمل قرار گیرد و تمام تکالیفش انجام داده شود و تمام اوامـرش، بـه محض دریافت مورد عمل روزانهٔ مسلمانان قرار گیرد.

قرآن برای تربیت مسلمانان صدر اسلام با برنامهٔ منحصر به فرد خود، چنین

خواسته‌ای را بوجود آورد، و مسلمانان را، کاملاً متأثّر ساخت. امّا، وقتی که مسلمانان از این شیوهٔ تربیتی غافل شدند و قرآن را به عنوان کتابی فرهنگی و علمی و کتابی که به عنوان نوازش گوشها تلاوت گردد، تلقّی کردند، و از آن برای تربیت و بارآوردن خودشان استفاده نکردند، و زندگی را، تحت سلطه قرآن قرار ندادند. بنابراین نتوانستند، از قرآن استفاده برند برای اینکه از برنامهٔ قرآن که خداوند ترسیم فرموده است خارج شدند.

از چه کسی برنامهٔ زندگی را دریافت کنیم؟

«یا ایها الّذین امنوا ان تطیعوا فریقا من الّذین اوتوا الکتاب یردّوکم بعد ایمانکم کافرین و کیف تکفرون و أنتم تتلی علیکم آیات الله و فیکم رسوله و من یعتصم بالله فقد هدی الی صراط مستقیم»

علّت وجودی این امّت آن است، که در سرزمین، طریق و شیوهٔ خود را، طبق برنامهٔ خداوند، و به طور مشخّص و منحصر به فرد و آشکار، برقرار نماید. جامعهٔ دینی، وجود خود را، از برنامهٔ خدا گرفته تا در زندگی بشر، مسؤولیّت خاصّ خود را به منصّه ظهور رساند. جامعهٔ دینی، طبق برنامهٔ خداوند بوجود آمده که ترجمهٔ زنده‌ای از نصوص قرآن باشند که به صورت حرکات و عواطف و احساسات، خود را، نشان دهد. جامعهٔ دینی وجود نخواهد داشت و راه مستقیم خود را، طیّ نخواهد کرد و این شکل روشن و منحصر به فرد را نخواهد داشت مگر اینکه برنامهٔ خود را، از خداوند بگیرد. و از هیچ کس برنامه نگیرد، از احدی تبعیّت و اطاعت ننماید. یا از خداوند برنامه می‌گیرد که اسلام و هدایت نام دارد. یا از غیر خدا، که کفر و گمراهی و انحراف است و این مطلبی است که قرآن، در بسیاری از مواضع آن را، تأیید

نموده است. و این موضوعی است که اخلاق و رفتار مسلمانان بر آن قرار گرفته است. و این توجیه و درسی دایمی برای مسلمانان است و در هر نسلی چنین است. علّت وجودی این امّت، رهبری بشریّت است. و اگر چنین باشد، چگونه امکان دارد، از جاهلیّت برنامهٔ زندگی دریافت دارد، در حالیکه قصد امّت مسلمان و جامعهٔ دینی آن است که جاهلیّت را، برهم زده و برنامهٔ خداوند را، جایگزین آن سازد؟! وقتی از مسؤولیّت مهمّ خود ـ که رهبری بشریّت باشد ـ شانه خالی کند، دیگر وجودش چه ارزشی دارد؟

جماعت اسلامی برای رهبری بشریّت بوجود آمده، آن هم برای تصحیح افکار و اعتقاد راستین و اخلاق و تشکیلات صحیح و در سایهٔ چنین اوضاع درستی است، که عقول رشد می‌یابد و در نتیجه می‌توان هستی را، شناخت و اسرارش را، دریافت و ذخایرش را، تسخیر نمود. و ان هم رهبری درستی است، که اجازهٔ چنین اقداماتی را، داده و بر همهٔ اینها حاکم گردیده و آن نعمات را در جهت خیر بکار می‌گیرد، نه برای تهدید و نابودی حرث و نسل و نه برای ارضای شهوات و آرزوهای غلط و دور و دراز.

اگر رهبری به دست ایمانداران باشد، با توجّه به توجیهات الهی، دیگر توجیهات نادرست جاهلیّت را نخواهد پذیرفت و در نتیجه، از اهل کتاب و برنامهٔ آن نیز، تبعیّت نخواهد کرد و در غیر این صورت، یعنی از آنان برنامهٔ زندگی گرفتن، قبل از هر چیز، شکست روحی مسلمانان، و شانه خالی کردن از رهبری بشریّت است. و همچنان این معنی را هم، در بر دارد، که در برنامهٔ خداوند ایجاد شکّ می‌شود که نمی‌تواند قیادت و نظم و ترقّی زندگی را، فراهم نماید و آن را در خطّ رشد و سعادت قرار دهد. و این وضعیّت ، کفر را

به درون انسان می‌راند، در حالیکه انسان شعورش به چنین خطری نمی‌رسد و خطر نزدیک را نمی‌بیند.

و براستی، اهل کتاب و مشرکین، زیاده از حدّ حریص بوده تا مسلمانان را، به گمراهی کشانده و عقیدهٔ دینی را، از آنان بگیرند. چرا که این عقیده به مانند کوهی استوار بوده و خطّ اوّل دفاع مسلمانان و تکیه‌گاه نجاتشان است و خود سرچشمهٔ قدرت است.

آری، دشمنان دین، چنین مطلبی را، خوب درک کرده‌اند، و از زمانهای قدیم آن را فهمیده‌اند. بنابراین، تمام قدرت و مکر و حیله و امکانات مادّی گوناگون خود را، به کار می‌اندازد، تا مسلمانان را از عقیدهٔ خود محروم سازند و هنگامی که از این اقدام، مأیوس شدند و نتوانستند با این عقیده روبرو شوند، شیوه را، عوض می‌کنند و فریبکارانه مشغول خدعه علیه امّت می‌شوند. و اگر نتوانستند، با مسلمانان آشکارا، بنجنگند، از منافقین داخل صفّ مسلمانان، سرباز جمع‌آوری کرده و با آنان می‌جنگند. و برنامه‌های غیر اسلام را، برای مسلمانان تزیین می‌کنند و اوضاع و احوالی را، برای مسلمانان تصویر می‌کنند که مطلوب مسلمانان نیست. و رهبری غیر دینی را، برایشان فراهم می‌کنند و به همین خاطر است که خداوند می‌فرماید: «**یا ایّها الّذین امنوا ان تطیعوا فریقا من الّذین اوتواالکتاب یردّوکم بعد ایمانکم کافرین**» و هیچ چیزی به این اندازه خطرناک و ترسناک نیست که مسلمان، بعد از نجات از کفر، دوباره به مسیر کفر رجوع نماید و در آن غرق گردد. و این است، وضعیّت مسلمانان، که باید همیشه هوشیار باشند و این احتیاط و انذار را، مانند شلاقی بدانند، که همیشه بر قلبشان کوفته می‌شود و آنان را، بیدار می‌سازد. امروز ما، مانند مسلمانان صدر اسلام، مورد خطاب این قرآن هستیم و راه هم، همین

است. و دعوتگران بایستی در برابر این کلام خداوند توقّف نموده و تدبّر نمایند «**و من یعتصم بالله فقد هدی الی صراط مستقیم**» به معنی چنگ زدن مسلمانان به برنامهٔ خداوند یکتاست. رسول خدا(ﷺ) در مورد گرفتن عقیده و برنامه، خیلی حسّاس بود و نسبت بدان سختگیری می‌فرمود و به همان اندازه نیز، در مورد رأی و نظر و تجربه در کارهای عملی و شؤون زندگی که با تجربه سروکار دارند، مانند کارهای کشاورزی و صنعت و نقشهٔ جنگ و نمونه‌هایی از این قبیل که ارتباطی به اعتقاد و نظم اجتماعی و ارتباطات خاصّ زندگی انسان ندارد، وسعت نظر داشت و آن را، تجویز می‌فرمود. و فرق مابین این دو، روشن و واضح است. برنامهٔ زندگی چیزی است، و علوم تجربی و تطبیقش با زندگی چیزی دیگر.

اسلام پا در میان نهاد که با برنامهٔ خودش، زندگی را، رهبری کند همان اسلام، عقل را توجیه نموده که شناخت و علم راکسب نماید و از تمام ابداعات مادّی بهره گیرد. امام احمد، از عبدالله بن ثابت روایت نموده که حضرت عمر(رضی الله عنه) نزد پیامبر(ﷺ) آمده و خطاب به رسول خدا(ﷺ) گفت: «یک نفر یهودی، مقداری از نوشته‌های تورات را، برایم آورده است. آیا اجازه می‌فرمایی آن را، تقدیم دارم و بر آن نظری افکنی؟» پیامبر(ﷺ) با شنیدن چنین مطلبی، چهرهٔ مبارکش به شدّت تغییر کرد. و حضرت عمر، متوجّه حالت پیامبر(ﷺ) گشته و فرمود: «خدا را، به عنوان پروردگار، و اسلام را به عنوان دین، و محمّد را به عنوان رسول، قبول دارم.» پیامبر(ﷺ) با شنیدن چنین مطلبی آرام شده و فرمود: «قسم به کسی که نفس من در دست اوست، اگر موسی با شما باشد، و با وجود من، از او پیروی کنید، گمراه می‌شوید: چرا که سهمیهٔ من، از میان امّتها، شما هستید و سهمیهٔ شما، از میان پیامبران، من هستم»

و در روایتی دیگر آمده «اگر موسیٰ و عیسیٰ زنده بودند، از من پیروی می‌کردند.»

این است، راهنمایی و هدایت پیامبر... و دیگر اشکالی ندارد، که روح اسلام و توجیهاتش را، برای بهره‌وری از کوششهای بشری، در علوم و پیشرفتهای مادّی و سپس آن را تحت فرامین دین و ایمان قرار دهیم. و باید شعور داشته باشیم که خداوند، این تواناییها را، در اختیار انسان قرار داده تا آن را، در راه خیر و افزایش امنیّت روحی و فکری و بهره‌وری دنیایی و بجای آوردن شکر الهی، که نعمت شناخت و علم را، به ما داده است، به کار گیریم. و نعمت تسخیر تمام نیروهای هستی را، به انسان بخشیده است. و سؤال اینجاست که خداوند را، چگونه شکر کنیم؟ شکر خداوند، با عبادت، و شکر خداوند به وسیلهٔ راه انداختن این علم و شناخت و تسخیر برای سعادتمند نمودن بشریّت. امّا، برنامهٔ زندگی گرفتن از اهل کتاب در مورد چگونه فکر کردن، در مورد هستی، و هدف از انسان بودن و در مورد برنامهٔ زندگی، و نظم زندگی و چگونگی اخلاق و رفتار... برنامه گرفتن از چیزی خیلی ساده، از این مسایل بود، که پیامبر(ﷺ) را، به شدّت، ناراحت کرد. و این همان مطلبی است که خداوند، امّت مسلمان را، از آن ترسانده و برحذر داشت و آن هم کفر صریح می‌باشد. این است راهنمایی خداوند و هدایت پیامبر. امّا، ما که گمان می‌بریم مسلمانیم، آنچنان بارمان آورده‌اند که فهم از قرآن و حدیث را، از مستشرقین بگیریم و فلسفه در مورد هستی و چگونگی زندگی را، از این و آن و از فلاسفه و متفکّران غرب، اعمّ از یونان و رومانی و اروپاییها و آمریکاییها بگیریم. و به ما نشان داده‌اند که نظام زندگی و قوانین را، از آن مصادر وارداتی بگیریم و به ما القا کرده‌اند که چارچوب اخلاق و رفتار را از آن لجنزار گندیده که منجر به تمدّت مادّی فعلی شده و خود از روح دین، بی‌بهره شده است، بگیریم و

بعد گمان می‌کنیم که ما مسلمانیم و این گمانی است که گناهش سنگین‌تر از گناه کفر صریح است. چراکه ما بدین وسیله شهادت به مسخ بودن اسلام می‌دهیم. در حالیکه اسلام خود برنامهٔ مستقلّی دارد که دارای ویژگیهای خاصّی است، چه از ناحیهٔ اعتقاد منظم که حاکم بر ارتباطات زندگی است و چه از ناحیهٔ قوانین اخلاقی که بر آن روابط استوار بوده و از آن جداشدنی نیست. و دیگر فرقی مابین مسایل سیاسی و اجتماعی و اقتصادی نیست و برنامهٔ اسلام هم، برای کلّ بشر آمده است. پس لازم است، که جماعتی مسلمان وجود داشته باشد که این برنامه را، پیروی نموده و بشریّت را، راهنمایی کند و چه تناقض آشکاری است، که جامعهٔ اسلامی که باید خود، رهبری را، در اختیار داشته باشد، از دیگران برنامه گیرد. بنابراین دعوتگران به خاطر سعادت مردم، باید بر اجرای برنامهٔ خداوند، اصرار داشته باشند و امروزه اصرار بیشتری داشته باشند، چون بشریّت بیشتر محتاج چنین برنامه‌ای است چراکه طعم تلخ نظامهای امروزی را به خوبی چشیده و هیچ امیدی برای نجات خودش ندارد و فقط روزنهٔ امید همان برنامهٔ الهی است. پس برنامهٔ الهی هم لازم است، ویژگیهای خاصّ خود را، حفظ نموده تا مسؤولیّت خود را، نسبت به بشریّت انجام دهد. و بار دیگر او را، از بدبختی نجات دهد بشریّت در میدان تسخیر قوای هستی، پیشرفت نموده و پیروزیهای بسیاری بدست آورده و در عالم صنعت و پزشکی به پیروزیهایی رسیده که نسبت به گذشته، مانند معجزه می‌ماند و همچنان مشغول پیروزیهای دیگر است و در راه خود پیش می‌رود. امّا، سؤال اینجاست، که اثر این پیشرفتها در زندگی بشر چه بوده است؟ در زندگی روانی انسان چه اثری داشته؟ آیا بشر سعادتمند شده است؟ آیا بشر اطمینان درونی را، بدست آورده است؟ آیا به صلح و صفا دست یافته

است؟... هرگز... بلکه نتیجهٔ کار، بدبختی و اضطراب و ترس بوده و هست و امراض عصبی و روانی و امراض استثنایی، در وسیعترین سطح بوده و با این وضع گروهی از این بشریّت سرگردان، مشغولند که انسان را، از برنامهٔ الهی محروم کنند و آن را، محض محبّتی به گذشته‌های دور می‌دانند و آنان با توجّه به نادانی‌شان نسبت به دین یا به خاطر سوءنیّتشان، بشریّت را که خواهان پیاده شدن برنامهٔ دین هستند، برحذر داشته و مانع مردم از رسیدن به صلح و صفا، می‌شوند.

ماکه به این برنامه، ایمان داریم، می‌دانیم مردم را به چه چیزی دعوت کنیم. ما، واقعیّت بشر را، که غرق در نکبت و بدبختی شده، درک می‌کنیم، و بوی تعفّن لنجزاری که بشر در آن است، به مشاممان می‌رسد. و افق بلندی که به صورت پرچمِ نجات برای تشنگانی، که در صحرای گرم و سوزان سرگردانند، نمایان بوده و جایگاه بلند و روشن، که خود را به غرق شدگان در لجنزار نشان داده، می‌بینیم. و مطمئنّ هستیم که اگر رهبری بشریّت به این برنامهٔ الهی برنگردد. به سقوط نکبت بار، برای تمام تاریخ بشر، دچار شده و معنی و مفهوم انسانیّت را، از دست خواهد داد. و اوّلین قدم برای این برنامه آن است، که مشخّص بوده و صاحبان دعوت از جاهلیّت برنامهٔ زندگی نگیرند تا برنامهٔ خداوند نظافت و سلامت خود را، حفظ نموده و بتواند باری دیگر، رهبری بشریّت را، در دست گرفته و خداوند خودش نسبت به بندگان رحم خاصّ دارد و اجازه نخواهد داد که دشمنان بشریّت از اینجا و آنجا به صاحبان دعوت هجوم آورند و این وعده‌هایی بود که خداوند در کتابش به مسلمانان صدر اسلام داد و چنین وعده‌ای را در هر زمان و مکانی به بندگان خود خواهد داد.

طبیعت دعوت:

طبیعت دعوت، در طول تاریخ بشر، هدفی جز اسلام را نداشته و ندارد. تسلیم بندگان، به پروردگار بندگان، و نجات دادن بشر، از بندگی بشر و راهنمایی آنها، از قدرت و قانون بشر، به طرف قدرت و قانون خداوند تنها، در تمام شؤون زندگی است. و علّت وجودی اسلام همین است که بشریّت را، به حاکمیّت خداوند برگرداند، همانند کلّ هستی که چون تسلیم خداوند است و به ناچار، چون بشر، مشمول کلّ هستی است، باید حاکمیّت خدا را، بپذیرد. و لازم است قدرتی، شؤون زندگی انسان را، تنظیم نماید که وجود جسمی انسان را تنظیم نموده است. و مردم به رعایت قوانین فطری مجبورند، قوانینی که، بدون اختیار انسان توسّط خداوند در وجود انسان به ودیعه گذاشته شده است. قوانین فطری که، در کلّ اجتماع وجود دارد و انسانها مجبور به رعایت آن هستند و نمی‌توانند در آن تغییراتی بدهند. پس لازم است، در قسمت ارادی نیز، زندگی آنها تابع شریعت الهی باشد و قانون خداوند در تمام شؤون زندگی، حاکم گردد تا هماهنگی لازم بین قسمت ارادی زندگی فطری ایجاد شده و از طرف دیگر نیز، هماهنگی مابین این دو از یک طرف و کلّ هستی از طرف دیگر، بوجود آید. و باید دعوتگران به این دین، متوجّه باشند، جاهلیّتی که قوامش بر حاکمیّت بشر استوار گردیده، معنی آن، این است که خود را از کلّ هستی جدا ساخته و موجب تصادم مابین قسمت فطری و ارادی در زندگی انسان شده است و این همان جاهلیّتی است که تمام پیامبران برای براندازی آن، مبعوث شده‌اند، و این همان پدیدهٔ شومی است، که محمّد(ﷺ) نیز با آن روبرو شد و به طور کلّی، تمام دعوتگران راستین، بعد از محمّد(ﷺ) نیز، با آن مواجه هستند. جاهلیّت، خود را به صورت تجمّعی متحرّک درآورده که

دارای افکار و ارزشها و مفاهیم و عواطف و احساسات و رسم‌های خاصّ خود بوده که این موارد را به صورتی کامل درآورده و به حیاتش ادامه می‌دهد. و با اراده‌ای آگاهانه و حتّی ناآگاهانه افرادش با قبول ولایت تجمّع جاهلی، به شدّت از خودش محافظت و دفاع می‌کند. برای الغای جاهلیّت، متقابلاً لازم است تجمّع دینی هم نظریّه‌ای تنها نبوده و با تشکیل تجمّعی زنده، مردم را به حاکمیّت خداوند رسانده و در غیر این صورت کوشش مسلمانان به صورت ذهنی مجرّد و بدون تجمّع، بجایی نخواهد رسید و اصولاً بی‌فایده خواهد بود. اگر حرکت دینی، خود را به صورت تجمّعی زنده و متحرّک، درنسیاورد، نمی‌تواند جاهلیّت موجود را، براندازد. حرکت دینی باید از هر نظر، از جاهلیّت برتر و منسجم‌تر باشد.

قاعدهٔ نظری، که اسلام در طول تاریخ ، بر آن استوارگردیده همانا شهادت به حقّانیت «لا اله الاّ الله» است و آن هم بدان معناست، که الوهیّت و ربوبیّت از آن خداوند است و صاحب قدرت و حاکمیت مطلق است و معنی دیگرش عبادت در شعایر دینی و قانون برای زندگی است. و شهادت مفهومی نخواهد داشت مگر بدان صورتی که توصیف شد و اعتبار مسلمان و غیر مسلمان هم بر چنین قاعده‌ای استوار خواهد بود. و تثبیت چنین قاعده‌ای از نظر تئوری، آن است که تمام جوانب زندگی بشر، طبق برنامهٔ خدا، خواهد بود. و هیچ گوشه‌ای از جوانب زندگی را به خودشان واگذار نمی‌کنند مگر اینکه، بر خود واجب می‌دانند که آن را به پروردگار برگردانند و حکمش را، از پروردگار بگیرند و از آن تبعیّت نمایند و منبعی دیگر که باید مسلمان از آن برنامه بگیرند، شخص رسول‌الله(ﷺ) است که این هم نصف دیگر شهادت مسلمان، در اسلام است که شهادت به حقّانیت رسالت محمّد(ﷺ) است. و اگر چنین شهادتی در

زندگی تطبیق داده شود، خود برنامهٔ کامل زندگی را، تشکیل خواهد داد. و مسلمان باید در هر فرعی از فروع زندگی، آن را، بکار بندد، چه مسأله فردی باشد چه مربوط به اجتماع چه مربوط به سرزمین اسلام و چه خارج از آن، مورد توجّه قرار گیرد. امّا اسلام نمی‌تواند فقط خود را به صورت ذهنیّات مطرح سازد که به صورت عقیده و عبادتی مجرّد و بی‌روح پذیرفته شود و مسلمانان به صورت افرادی مجزّا از هم، در جامعهٔ جاهلی، به زندگی ادامه دهند. چنین بودنی، هرچند تعدادشان هم زیاد باشد، امکان ندارد که منجر به برپا ساختن جامعهٔ اسلامی و جاری ساختن حکم اسلامی شود. برای اینکه تک تک افراد مسلمان که ذهناً مسلمان هستند و در اجتماع جاهلی ذوب شده‌اند، مجبورند به خواستهای جامعهٔ جاهلی پاسخ مثبت داده و زحماتشان به حساب جامعهٔ جاهلی ریخته خواهد شد و موجب تثبیت جامعهٔ جاهلی خواهند شد و خود مدافع جاهلیّت خواهند بود، چرا که تمام اعضای جاهلیّت، چه خواسته باشند و چه نخواهند، وظایف خود را، در برابر قانون جاهلی انجام خواهند داد. این بدان معناست، که مسلمانان که در جامعهٔ جاهلی ذوب شده‌اند عملاً در اختیار آن جامعه بوده و ذهناً در حال نابودی جاهلیّت هستند و به مانند سلولهای زنده در پیکرهٔ اجتماع جاهلی وجود دارند و موجب بقای تجمّع جاهلی شده‌اند. و تمام استعدادها و فعّالیّت‌های خود را، برای زنده ماندن جامعهٔ جاهلی بکار می‌گیرند و این هم بر خلاف فکر و عقیدهٔ خودشان است که ذهناً چنان موضع گرفته‌اند، که تمام توان خود را، بکار بندند تا جاهلیّت را سرنگون سازند و بجای آن جامعهٔ دینی را جایگزین سازند. و به همین خاطر، لازم است که عقیدهٔ دینی در اوّلین مرحله خود را، به صورت تجمّعی زنده و بانشاط و متحرّک درآورد، و چاره‌ای نیست، که بایستی

تجمّعی دیگر، غیر از تجمّع جاهلی وجود داشته و جدا و مستقلّ از جامعهٔ جاهلی حرکت کند. جاهلیّتی، که وجودش با اسلام متناقض بوده و خواهان الغای قوانین دین می‌باشد. تجمّعی در زمان صدر اسلام به رهبری شخص رسول‌الله(ﷺ) بوجود آمد و بعد از آن حضرت نیز، در هر زمان و مکانی که عدّه‌ای خواهان پیاده شدن قوانین دین باشند، باید چنین قیادت و رهبری را، بوجود آورند و مردم را به الوهیّت و ربوبیّت و حاکمیّت خداوند بخوانند و هر کسی، که شهادت «لا اله الاّ الله» و «محمّد رسول‌الله» را قبول نموده باشد، حاکمیّت جاهلی را، ردّ نموده و ولایتش را، در هر صورت و شکلی که باشد، پرت نماید. و دیگر فرقی ندارد، این ولایت مربوط به رهبری دینی از کاهنان و نگهبانان کلیسا و وابستگان آن باشد و چه مربوط به رهبری سیاسی و اجتماعی و اقتصادی باشد و ولایت خود را، در اختیار رهبری دینی مخلص قرار دهد. و این حقیقت، باید کاملاً، برای داعیان روشن باشد و مسلمان قبل از ورد و نطق به شهادتین کاملاً چنین مفهومی را در ذهن و قلبش جایگیر شده باشد. برای اینکه جامعهٔ اسلامی بدون داشتن تجمّع دینی و تشکّلی منظّم، امکان وجود نخواهد داشت و صرف عقیده داشتن در قلوب افرادی مجزّا، کاری از پیش نخواهند برد. برای اینکه اگر تجمّع تشکیل دادند، تمام نیروهایشان هماهنگ شده و دارای وجودی مستقلّ می‌شوند و تمام اعضای آن مانند یک موجود زنده برای تعمیق و توسعهٔ دین کوشش می‌کنند و می‌توانند از وجود مستقلّ خود دفاع کنند و عوامل ضدّ خودشان را، بجای خود نشانند و چون تحت رهبری آگاه و نترس و خداشناس قرار دارند، می‌توانند جاهلیّت را، از بیخ‌وبن برکَنند. و اسلام هم، اینگونه شکل گرفت. تجمّع خاصّ خود را بوجود آورد، خود را از جامعهٔ جاهلی، جدا نموده و به

حرکتش ادامه داد و به صورت ذهنی و نظری ادامهٔ حیات نداد و نظریّهٔ صرف، توان بوجود آوردن جامعهٔ اسلامی را، نخواهد داشت و باید داعیان بدانند که دین اسلام، بدین صورت می‌تواند دوباره وجود داشته باشد و لاغیر.

خطّ و سیر دعوت:

براستی دهشت و تعجّب انسان را، دربر می‌گیرد و ترس و خشوع، او را وادار به تسلیم می‌کند، وقتی که آن همه کوشش پی‌درپی از طرف پیامبران برای هدایت بشریّت گمراه و سرکش بکار رفته است. چنین زحماتی، انسان را وادار می‌کند که از خود بپرسد: آیا نتیجهٔ کار پیامبران، با آن همه قربانی، از زمان حضرت نوح تا زمان حضرت محمّد(ﷺ) و مابین آن دو بزرگوار و کوشش‌های لاینقطع که بعد از محمّد(ﷺ) کشیده شده، مساوی بوده است؟ آیا آن همه تلاش از زمانهای دور و آن فداکاریها و قربانیهای لاینقطع در طول تاریخ مانند پیامبرانی که مورد مسخره قرار می‌گرفتند یا به وسیلهٔ آتش سوزانده می‌شدند و یا به وسیلهٔ ارّه لت‌وپار می‌شدند و یا از وطن خود رانده می‌شدند و در آخرین حلقهٔ رسالت، حضرت محمّد(ﷺ) و یاران باوفایش چه مشقّتهایی تحمّل کردند و چه فداکاریهایی که توسّط داعیان بعد از محمّد(ﷺ) کشیده شده... آیا نتیجهٔ کار، با این همه فداکاری و زحمتهای طاقت فرسا، مساوی است؟ آیا بشریّت ارزش آن همه عنایت پروردگار را دارد؟ آیا انسان با آن همه عناد و اصرار بر کفر و غرور که خود موجودی بی‌ارزش بوده توانسته است آن همه عنایت را جبران نماید؟ استقرار حقیقت ایمان به خداوند، با آن همه جهد و صبر و مشقّت، برابر است با آن همه فداکاری که از طرف انبیا(علیهم السلام) و پیروان آنها، کشیده شده است؟ و شاید بتوان گفت، که ایمان

بزرگتر و مهمّتر از خود انسان، بلکه بزرگتر و مهمّتر از کرهٔ زمین و بلکه باارزشتر از کلّ هستی است. چرا خداوند انسان را فطرتاً مانند ملایکه، بر ایمان و اطاعت خداوند خلق ننموده که فقط فرمانبری خدا را، مدّ نظر داشته باشند، یا او را، مانند ابلیس برای شرّ و معصیت نیافریده که غیر از آن را نشناسد و عمل نکند و فقط خلاف اوامر خداوند را، انجام دهد؟ سرّ این مطلب را نمی‌دانیم، امّا باور داریم که در این مسأله، حکمتی نهفته است که متعلّق به کلّ نظام هستی است و لازم است برای تثبیت ایمان جهد بکار گرفته شود و در مسیر و بودن چنین کوششی بود، که خداوند گروهی از بندگان خودش را (انبیاعلیهم‌السلام) انتخاب نمود و از پیروان آنها برای تثبیت حقیقت ایمان انتخاب شدند چراکه همین مقدار آنقدر ارزش دارد که جبران تمام فداکاریهای کاروان دین را در طول تاریخ بنماید.

استقرار این حقیقت در دل، معنایش آن است، که این قلب توانایی آن را دارد، که شعله‌ای از نور خدا را، در خود جای دهد و می‌تواند سرّی از اسرار پروردگار را، بپوشاند و به صورت عاملی از عوامل مهمّ در این هستی عمل کند. و این حقیقتی است بزرگتر از خود انسان، آسمان و زمین و تمام هستی و باز استقرار ایمان در زندگی بشر، معنایش آن است که زندگی زمینی و خاکی به زندگی ابدی وصل شده و آن چنان باارزش شده که انسان صلاحیّت دارد، خود را، به ملأ اعلا، برساند و معنی دیگرش، اتّصال زندگی فنا شدنی به حیات دایمی و اتّصال جزء به کلّ و ناقص به کمال مطلق است. و این نتیجه، اگرچه در عمر طولانی بشر، در یک روز یا یک نیمه روز، محقّق شود جبران تمام آن مشقّات را می‌نماید. چراکه محقّق شدن این حقیقت. در دل و درون، بدان معناست، که به صورت مشعلی نورانی، نمایش داده شده و سایر نسل‌ها

می‌توانند از آن نور هدایت گرفته و با کوشش و زحمت، خود را بدان حدّ از بزرگواری برسانند.

و براستی، واقعیّت تاریخ ثابت نموده، که بشریّت به افقهای کمال لازم خود به هیچ وسیله‌ای نرسیده، مگر با استقرار حقیقت ایمان به خدا در دل و درون خود. و زندگی بشری، به این حدّ از رفعت نمی‌رسد، مگر به وسیلهٔ این حقیقت و هر زمان که بشریّت رهبری خود را، تسلیم حقیقت ایمان نمود، پیشرفته‌ترین قلّه‌های سعادت و عظمت را، طیّ نموده است، و شاید این مطلب، به صورت خواب و خیال تصوّر شود. ولی این مسأله واقعیّت دارد که چنین فتراتی، از سعادت پیش آمده، و انسان در آن زندگی کرده است. و بشریّت امکان ندارد به وسیلهٔ فلسفه و علم یا هر مذهبی از مذاهب ساختهٔ دست انسانی به ترقّی و سعادت برسد، مگر از طریق استقرار حقیقت ایمان به خدا در دل و درون که اخلاق و افکار و ارزشها را، دربر گیرد.

حقیقت ایمان آن است که برنامهٔ کامل زندگی را دربر دارد چه به صورت مجمل که در رسالت‌های قبل از اسلام آمده و چه بعد از آخرین رسالت، که به صورت مفصّل آمده است. و دلیل قاطع، که این عقیدهٔ حقیقتی از طرف خداوند بوده و واقعیّت تاریخی هم آن را تأیید نموده است، و اینکه وقتی بشریّت، حقیقت ایمان را، در زندگی مستقرّ ساخت. از علم و فلسفه و فنّ و نظم ساختهٔ دست انسانی، بهره نبرد. و وقتی هم رهبری واقعی مؤمنین را، از دست داد، هیچ یک از مسایل مذکور نتوانست نفعی به انسانیّت برساند، بلکه ارزشهای انسانی را هم، از دست داد و در سرگردانی فکری و به امراض عصبی دچار گشت. و هرگز به سعادت واقعی و اطمینان دست نیافت. و فکرش از حدود احتیاجات مادّی خودش، دورتر نرفت. مگر وقتی که در سایهٔ عقیدهٔ

ایمانی زندگی را، به سر برد و دید او وسعت یابد و خود را، با قوانین هستی هماهنگ نماید. و بدین وسیله می‌تواند به کرامت انسانی خود دست یابد و بررسی آگاهانه در مورد فکر اسلامی برای چگونگی خلق هستی و هدف از بودن انسان، حتماً به چنین نتیجه‌ای ختم خواهد شد. و مسایلی راکه در مورد حقیقت ایمان گفتیم، تأیید خواهد کرد.

با توجّه به این مسایل، بدون کمترین شکّ، تمام آنچه را، که مؤمنان در طول تاریخ زحمت کشیده‌اند تا حقیقت ایمان را، در دلها بنشانند، برابری می‌کند، چراکه توانسته‌اند، قلوبی را، آماده ساخته تا شعله‌ای از نور خدا را، در خود جای داده و خود را به پروردگار وصل نموده و زندگی انسانی را بر مبنای برنامهٔ خداوند قرار دهند و اخلاق را تطهیر و منزّه سازند و زندگی شرافتمند را به اوج عظمت و اقتدار اخلاق برسانند. در آینده نیز، بشریّت همچنان که نسبت به دعوت نوح و ابراهیم و موسیٰ و عیسیٰ و محمّد(علیهم السلام) اعراض کردند. دوباره نسبت به راه و روش آن بزرگواران (دین) اعراض خواهند کرد و همواره رهبران گمراه و گمراه کننده، در گمراهی غرق خواهند شد. و در مقابل، داعیان نیز، مورد شکنجه قرار خواهند گرفت و انواع عذابها به خوردشان داده خواهد شد. همچنان که حضرت ابراهیم(علیه السلام) را، در آتش انداختند و دیگری را، با ارّه پاره پاره کردند و اقسام استهزا را، برای پیامبران، پیش آوردند.

لازم است، دعوت خداوند را،ادامه داد، چراکه نتیجهٔ آن مستحقّ این همه کوشش طاقت فرسا و فداکاریهای بی‌نظیر است و بگذار نتیجهٔ کار ناچیز باشد، و فقط در قلب یک نفر جای گیرد و آن قلب بتواند شعله‌ای از نور ایمان را، در خود جای دهد و خود را به خداوند وصل نماید. این کاروان پی‌درپی. از

پیامبران و برنامه‌های آنان، از زمان نوح(علیه السلام) تا زمان محمّد(ﷺ) ارادهٔ خداوند است که خواسته دعوتش ادامه داشته و حقیقت ایمان را در سرزمین جایگیر سازد، چرا که این دعوت، ارزشمند بوده و نتیجهٔ آن نیز باارزش است. و کمترین وصف برای این حقیقت و نتیجهٔ آن، این است، که این حقیقت در قلوب داعیان جایگیر شود و به خاطر چنین آرمانی حاضر باشند مرگ را به جان بخرند ولی نسبت به دعوت، سستی به خرج ندهند و در طیّ چنین طریقی است که می‌توانند خود را، از گِل درآورند و این نتیجهٔ کم ارزشی نیست. بزرگتر از تمام زحمات کشیده شده که هم، نفع داعیان و هم انسانیّت را، دربر دارد و آن هم در صورتی است که خود را با آن کاروان هم مسیر گردانند. و به همین خاطر است که خداوند ملایکه را، وادار ساخت که برای این موجود ـ که در سرزمین فساد نموده و خون ریخته ـ سجده کنند، برای اینکه به خاطر زحمات و فداکاری، آمادگی آن را پیداکرد، که شعله‌ای از نور خدا را، در درون خود جای دهد. و خود را، با اینکه ضعیف بود، آماده ساخت که قدر خداوند را در زمین پیاده ساخته و برنامهٔ خداوند را، در زندگی بکارگیرد و به آنچنان اوجی از نظر روحی برسد که زندگی را، فدا کند و مشقّات را تحمّل نماید، در مقابل عقیده‌اش را، محفوظ دارد و تکالیفش را نسبت به دین خدا، انجام دهد، تا برنامهٔ خدا، در زندگی دیگران پیاده شده و آنان را به سعادت رسانده و از اسارت روحی، آنان را برهاند. وقتی که برای انسان این مقدار، از آزادی و آزادگی محقّق شد، دیگر، مشقّت کشیدن آسان شده و درد و رنج، خودش، نوعی آرامش را، پدید می‌آورد و فداکاری هم، آسان می‌گردد.

خداوند، خانوادهٔ رسالت را، هم مسیر قرار داده و آنان را در یک طریق

جمع می‌گرداند که همگی آنها از پروردگار یک برنامهٔ واحد می‌گیرند که قلوب پیامبران بدان کلام و برنامه متصلّ شده است و آن را مشعل راه خود قرار داده‌اند و مسلمانان هم احساس می‌کنند که فرعی از آن درخت پرشاخه بوده که خیلی ریشه‌دار و عمیق است **«ما یقال لک الاّ ما قد قیل للرّسل»**. یک وحی است و در مقابل هم، چگونگی برخورد بشریّت گمراه با پیامبران یکی است. و براستی چه انس و محبّتی، و چه قدرت و صبر و اراده‌ای که این حقیقت برای تمام صاحبان دعوت، که قبلاً سالکان آن، نوح و ابراهیم و موسیٰ و عیسیٰ و محمّد(علیهم‌السلام) و تمام کسانی که راهرو آن بزرگواران بوده‌اند، و چه احساس کرامتی به انسان دست می‌دهد که همراه آن بزرگواران باشد و دیگر چه باک که سختی‌های راه و موانع و گردنه‌های ناهموارش، چه باشد و چگونه بنمایاند. صاحب دعوت، در حالی دعوت را به پیش می‌برد که می‌داند، پیشروان دعوت از جانب پروردگار انتخاب شده‌اند. و چه آثار بزرگ و با عظمتی که این حقیقت، در دل و درون انسان بجای می‌گذارد و این مسألهٔ مهمّی است که قرآن، آن را تصویر می‌کند و قرآن است که چنین حقیقت بزرگی را تثبیت نموده و آن را، در دلها می‌کارد. دعوت خدا، که از زمان حضرت نوح و پیامبرانِ بعد از او ادامه یافته تا به خاتم پیامبران رسیده، اصول آن و اهدافشان یکی است و آن برگرداندن بشر گمراه، به راه خداوند و پرورش دادن او به وسیلهٔ برنامهٔ خداست. تمام مؤمنان وابسته به هر رسالتی، با سایر رسالت‌ها برادر هم هستند، همهٔ آنها یک امّت واحد هستند که یک خدا را می‌پرستند و تمام بشریّت در تمام نسل‌ها، دوگونه هستند: یک گروه پیروان برنامهٔ پروردگارند، بدون در نظر گرفتن طول زمان و دوری مکان، و هر نسلی از مؤمنین، حلقه‌ای است، از آن سلسلهٔ طولانی در طول زمان. و این همان

حقیقت با عظمتی است که اسلام بر آن استوار گردیده و قرآن آن را تأیید نموده است. «**و قولوا: آمنّا بالّذی انزل الینا و انزل الیکم و الهنا و الهکم واحد و نحن له مسلمون**» و حقیقت این است و روابط بین انسان‌ها را که بر مبنای حبّ مادّی، نسب، جنس، وطن، تجارت و دنیا باشد، برطرف کرده و تأکید نموده که خود را، در یک عقیده متمثّل ساخته که در آن عقیده، اجناس و رنگها و زمان و مکان متلاشی شده و چیزی، ماندگار و باقی نمی‌ماند مگر چنگ زدن و تمسّک به برنامهٔ محکم خالق دیّان، و لاغیر. و برنامهٔ دیگر، برنامهٔ غیر خداست که هر اسم و عنوانی داشته باشد مهمّ نیست.

مسؤولیّت سنگین:

براستی که ایمان حقیقی، مثبت بوده و پر از انرژی است، و به محض اینکه، در دل جای گرفت، سعی می‌کند ذات خود را، در خارج از آن متبلور سازد. که آن هم خود را، به صورت عمل صالح متمثّل نموده، و این را، ایمان اسلامی، می‌نامند. ایمان امکان ندارد، خمودگی را بپذیرد و تحرّکی نداشته باشد، و اگر ایمان، چنین حرکتی طبیعی نداشته باشد، ایمانی تقلّبی است. و مانند گُلی بی‌بو بوده، که نتواند، بوی معطّر خود را، نگه دارد. ایمان، حرکت و عمل و دعوت و آبادی و ساختن به خاطر پروردگار است و آن را مخفی کردن و تنها در دل و درون قرار دادن نیست. ایمان تنها نیّات پاک نیست، بلکه آن نیّات باید به عمل تبدیل شوند و این طبیعت اسلام است که از ایمان، قدرت سازندگی بزرگی در عمق زندگی بوجود می‌آورد. و دعوت به پروردگار، از بدیهیّات ایمان است. «**قل انّی لن یجیرنی من الله احد و لن أجدُ من دونه ملتحدا الاّ بلاغا من الله و رسالاته**» این همان گفتار ترسناک پروردگار

است، که قلب را نسبت به امر دعوت پر از جدّیّت و تلاش می‌کند و به همین خاطر بود، که پیامبر(ﷺ) مأمور به اعلان و اجرای این حقیقت بزرگ شد. براستی، هیچکس در برابر خداوند، مرا پناه نخواهد داد و غیر از خداوند، پناهگاهی نخواهم یافت مگر این امر را، ابلاغ کنم و آن را ادا کنم، چقدر ترسناک... و در عین حال چقدر باشکوه، و چقدر جدّی که دعوت امری اختیاری نیست، بلکه تکلیفی است قاطع، که هیچگونه راه گریزی در آن نیست. و باید انجام داده شود و هنگامی هم، که دعوت شروع شد، خداوند دعوت را، پشتیبانی خواهد کرد. و دعوت یک لذّت صرف نیست، که بخواهی مردم را به خیر و هدایت برسانی و از آن لذّت ببری. بلکه امری بلند مرتبه است که از طرف پروردگار نازل شده و امکان فرار از آن نیست و در آن هم نباید تردید را، به دل راه داد. باید دعوتگران بدانند که مسؤولیّت سنگینی را، بر عهده دارند، چرا که ادّعا می‌کنند پیروان محمّد(ﷺ) هستند. بنابراین، شخص پیامبر(ﷺ) هم، حجّت پروردگار، برای مردم است، و نمی‌توان از این مسؤولیّت سنگین و در عین حال عزّت آور، شانه خالی کرد. مسؤولیّت استوار گرداندن حجّت خداوند بر مردم و نجات مردم، از بدبختی دنیا و آخرت و آن مسؤولیّت هم، بجای نخواهد آمد، مگر با تبلیغ دین. رسالت، همان رسالت است و مردم هم همان مردم است. در آن زمان، گمراهیها، و شبهات و شهواتی مطرح بود و قدرتهای سرکش وجود داشتند که مانع دعوت خداوند بودند و به وسیلهٔ گمراه کردن و قدرت، مردم را، دچار فتنه و بلا می‌کردند و موضعگیری هم، همان است و موانع هم تغییر نکرده‌اند و مردم هم همان مردم هستند پس باید تبلیغ صورت گیرد و بدان هم عمل شود. باید تبلیغ با زبان صورت گیرد و بعداً بدان عمل شود. برای اینکه، مبلّغان بتوانند ترجمهٔ زندهٔ تبلیغ خودشان

باشند و با بیان و تبلیغ موانع راه خدا را عملاً از سر راه بردارند تا مردم را دچار فتنه نکنند و در غیر این صورت نه تبلیغی وجود دارد و نه عملی. این مسؤولیّت، امری است واجب، که باید حتماً انجام داده شود «**لئلاً یکون للنّاس علی الله حجّة بعد الرّسل**» و در صورت انجام نشدن این مسؤولیّت، مسؤولیّت گمراهی بشریّت بر عهدهٔ ماست چراکه نتوانستیم حجّت خداوند را، کامل گردانیم و مسؤول تمام این جرایم و در نتیجه آتش جهنّم را به جان خریدن، ما هستیم. براستی که این مسؤولیّتی است کمرشکن و کسی که می‌گوید: من مسلمان هستم، باید این مسؤولیّت را، تبلیغ کند و بدان عمل نماید، در غیر این صورت در دنیا و آخرت، راه نجاتی نیست، چراکه وقتی ادّعای مسلمانی می‌کند ولی تبلیغ نمی‌کند و عملی هم، انجام نمی‌دهد، معنای چنین رفتاری آن است، که شهادتش بر ضدّ اسلام است و بر خلاف ادّعای خود قدم برمی‌دارد. «**وکذلک جعلناکم امّةً وسطا لتکونوا شهداء علی النّاس ویکون الرّسول علیکم شهیداً**».

شهادت برای اسلام، بدان صورت، شروع می‌شود که انسان خودش و خانواده و قومش، عملاً ترجمهٔ زنده‌ای از اسلام باشند، که بتوانند بدان وسیله مردم را، به اسلام دعوت کنند و در قدم بعدی می‌توانند امّت را، به اسلام دعوت کنند. و اسلام را سرمشق زندگی قرار دهند، و در نهایت، شهادتش را، با جهاد شروع نموده تا بدان وسیله بتواند تمام موانعی را، که سدّ راه اسلام شده، از سر راه بردارد. مانع، مانع است باید برداشته شود و اگر در چنین راهی هم به شهادت رسید، شهید نامیده می‌شود چراکه شهادتش را، برای دینش ادا نموده و به پروردگار برگشته است. و چنین کسی را می‌توان «شهید» نامید. مسلمانی که به دین خدا، ایمان دارد از او خواسته شده است، که شهادت خود

را، برای این دین، بجای آورد. شهادتی که موجب بقا و حیات دین باشد و تأییدگر خیری باشد که این دین برای بشریّت آورده است و این شهادت هم، بجای نخواهد آمد مگر اینکه مسلمان با اخلاق و رفتارش، صورت زنده‌ای از دین باشد. صورتی که مردم آن را، ببینند که دربرگیرندهٔ نمونهٔ بارز و مبارکی از زندگی انسان خدایی باشد. چنین اخلاق و رفتاری است که خود شاهدی برای حقّانیّت این دین بر تمام نظامهای موجود در کرهٔ زمین است «**ربّنا آمنّا بما أنزلت و اتّبعنا الرّسول فاکتبنا مع الشّاهدین**» و مسلمان، نمی‌تواند چنین شهادتی را، بجای آورد مگر اینکه این دین را، اساس و شریعت خود و اجتماع قرار دهد.

امّا، جهاد مسلمان، برای برپا ساختن چنین اجتماعی و محقّق نمودن برنامهٔ خداوند در زندگی، و جان را در چنین راهی باختن، ولی در سایهٔ اجتماع جاهلی زندگی کردن، موجب محقّق شدن و برپا نمودن دین خدا، در زندگی نمی‌شود. اگر چنین کوشش‌هایی در سایهٔ اجتماعی دینی،کشیده شود. آن وقت معنی شهادت، راست درمی‌آید. و به همین خاطر است،کسی که در راه خدا، کشته شود، شهید نام می‌گیرد. که این خود، توجّهی دقیق در برابر چنین حقیقتی است. و کسی که چنین شهادتی را، برای دینش ادا نکند، و آن را،کتمان نماید، قلبش گناهکار است. مادامی که انسان ادّعای اسلام داشته باشد و غیر راه اسلام را بپیماید، ولی نخواهد آن را در زندگی دیگران پیاده کند، و برای اقامهٔ دین خدا، در زندگی کوشش و جهاد نکند در شهادتش کوتاهی کرده و شهادتی بر خلاف دین داده و مانع ورود دیگران و سدّ راه آنان شده، چراکه مردم می‌بینند که خود داعی و خانواده‌اش علیه دین کار می‌کنند نه به نفع آن. و وای بر کسی که سدّ راه دیگران به دین شود.

مسؤولیّت سنگین این دین، همان شهادت است. شهادت در نفس، که با آن مجاهده نموده و آن را آنچنان بار آورد که ترجمهٔ زنده‌ای برای دین باشد، آن را در اخلاق و رفتار نمایان سازد و مردم نمونهٔ ایمان را در این نفس ببینند و این ایمان است که صاحبانش را، وادار کرده که چُنین اخلاقی داشته باشند، و بدین صورت، این نفس می‌تواند، دیگران را، تحت تأثیر قرار داده و برای او شهادت دهند و مردم را به طرف او دعوت کنند و کافی نیست که شهادت ایمان را، خاصةً در نفس خودش پیاده نماید. بلکه باید مردم را، هم بدان دعوت نماید، و الاّ شرط بلاغ و دعوت را، بجای نیاورده است. و برای تکمیل شهادت برای این دین، کوشش نماید که برنامهٔ دین را، به عنوان برنامهٔ زندگی جماعتی ایماندار قرار داده و آن را جایگیر سازد. و آن جماعت با متمثّل ساختن دین در زندگی خود، بشریّت را به دین خداوند دعوت کنند. و هر چه در توان دارند، به کار بندند و تثبیت برنامهٔ خداوند در زندگی بشر، بزرگترین امانت بعد از ایمان است و فرد و جماعت برای انجام دادن چنین امانتی مورد عفو قرار نمی‌گیرند، پس، جهاد بر این اساس، تا روز قیامت ادامه دارد.

یکی از شرایط لازم برای حمل امانت عقیده آن است که در مورد آن فهم و درک درست داشته باشیم و آن منتهی به عمل شود، که بتواند مدلول عقیده را، در دل جای دهد. و در عالم واقع زندگی خود را نشان دهد و در این رابطه، صورتی شوم وجود دارد که باید مورد بررسی جدّی قرار گیرد. و آن حقیقت صادقی است، در مورد کسانی که مکلّف به دعوت شده‌اند ولی از انجام آن سرباز می‌زنند و مانند اُلاغهایی هستند که کتابهای قطور را، حمل می‌کنند ولی از آن استفاده نمی‌برند، تنها بهره‌ای که دارند آن که سنگینی کتابها را به جان خریده و صاحب کتابها هم، نیستند و با کتابها هم، هم‌هدف نیستند. «**مثل**

الذین حمّلوا التوراة ثمّ لم یحملوها کمثل الحمار یحمل اسفاراً بئس مثل القوم الذّین کذّبوا بایات الله و الله لایهدی القوم الظّالمین» نمونهٔ کسانی که به آنها تورات داده شد ولی به مقتضیّات آن عمل نکردند. تمام کسانی هستند که امانت عقیده را، قبول کردند ولی به مقتضیّات آن عمل نکردند که شامل مسلمانانی که به وسیلهٔ نسلهای بعد، غبارآلود شده و در خاك جای گرفتند و آنانی که در این زمان زندگی می‌کنند و عنوان مسلمانی را، با خود حمل می‌کنند ولی، عمل مسلمانان را، انجام نمی‌دهند، مانند اُلاغهایی هستند که کتابهای قطور را حمل می‌کنند و تعدادشان هم کم نیست و باید بدانیم که مسأله، مسألهٔ کتب نیست که حمل می‌شود و تدریس می‌شود، بلکه مسأله، مسألهٔ درك و عمل بدان است و دیگر هیچ.

برنامه و منهج دعوت:

دعوتگر، داعی الی الله است «**و داعیاً الی الله**»، نه دعوت به طرف دنیا، نه دعوت به طرف مجد و بزرگی، نه عزّت و شرف قومی، نه تعصّب جاهلی، نه به طرف دنیا و زرق و برق دنیا، نه به طرف قدرت و جاه و جلال، بلکه دعوت به طرف پروردگار، آن هم یک راه دارد، که به خداوند متصّل شده و آن هم با اجازهٔ خداوند «**إنّا ارسلناک شاهداً و مبشّراً و نذیراً و داعیاً الی الله باذنه و سراجاً منیراً**» دعوت، دعوت به پروردگار است «**و ادع الی ربّک**» دعوتی خالص و روشن، که پوشیدگی و پیچیدگی در آن راهی ندارد. دعوت به طرف پروردگار است، نه قومیّت و نه سرزمین و نه پرچم و تابلو و نه مصلحت و مال و نه برای برآورده کردن آرزوهای نفس و نه برای محقّق ساختن شهوت و کسی که می‌خواهد که این دعوت را با این خصوصیّات ادامه دهد و دعوت

خالصاً برای پروردگار باشد. دعوت را، ادامه دهد و در غیر این صورت، بهتر آن است، دعوت را، واگذارد. دعوتهایی که صاحبانش بدان خاطر، که چون دعوت را، غالب می‌بینند و بدان پیوسته و آن را به عنوان راه و روش انتخاب می‌کنند، نمی‌تواند دوام داشته باشد و همچنین اگر نیّت صاحبان دعوت جمع‌آوری دار و دسته و هوادار باشد، جمع‌آوری دنیا، و دعوت را به صورت کالا، در معرض خرید و فروش قرار دهند و در فکر جاه و جلال باشند، راه به جایی نخواهد برد و خیلی زود سقوط خواهند کرد. بنابراین باید صاحبان دعوت دارای قلوبی خالص بوده و دعوت را خاصةً برای پروردگار انجام دهند و بر ما واجب است، که از این حقیقت ساده غفلت نکنیم، که مردم همان مردم‌است و دعوت همان دعوت و چگونگی مبارزه هم، همان است که‌بوده‌است.

اوّلین مرحلهٔ مبارزه قبل از هر چیز، مبارزه با آفات نفس و بعد مبارزه با شرّ و باطل و گمراهی و طغیان در میدان زندگی است و باید مبارزه را، در این دو میدان، ادامه داد. و بر مسلمانان واجب است که از این مبارزه در هر دو میدان غفلت نکنند، همچنانکه پیامبر(ﷺ) با توجّه به قرآن چنین مسیری را، طیّ کرد. و طبیعی است که در این راه، خطا و لغزش پیش آید و در طول طریق، نقص و ضعف خود را، آشکار سازد و راه را آنقدر ادامه داد، که این نقص‌ها و ضعف‌ها برطرف گردند و با وسایلی که قرآن تعیین کرده، قلوب را توجیه کرده و راه خداوند را، ادامه دهند «**و امّا نریّنک بعض الّذی نعدهم، او نتوفیّنک فانّما علیک البلاغ و علینا الحساب**» داعیان، یک وظیفه دارند و آن اینکه، تکالیف دعوت را، در تمام مراحل، بجای آورند و آنچه را که خداوند خِواسته است تبلیغ کنند و عمل نمایند و بر آنان واجب نیست که در مراحل دعوت عجله به خرج دهند و لازم نیست که اگر غلبهٔ ظاهری به دست

نیاوردند، سستی و ناامیدی را به درون خود راه دهند و از اینکه در زمین مسلّط نشدند نباید دلگیر شوند. و بدین صورت، دعوتگران می‌توانند حقّ ادب را، نسبت به پروردگار بجای آورند و برای نتیجهٔ کار، عجله به خرج ندهند. و همچنین برای محقّق شدن وعدهٔ خداوند نسبت به ظالمان و مکذّبین بی‌تابی نکنند. و لازم نیست که بگویند: زیاد زحمت کشیدیم و دعوت کردیم ولی عدهٔ کمی، دعوت را نپذیرفتند، یا زیاد صبر کردیم ولی خداوند ظالمان را، به درد و عذاب دچار نساخت. بر دعوتگران جز تبلیغ دین، هیچ چیز دیگر واجب نیست. امّا، حساب مردم در دنیا و آخرت کار آنان نیست و به خداوند مربوط است. و به خاطر، رعایت ادب در حقّ پروردگار و به عنوان اعتراف به عبودیّت پروردگار باید کار مردم را به او سپرد، و هنگامی که انسانی طاغی و فاسد یا ملحدی را می‌بینند که در زمین، صاحب امکانات بوده و از طرف خداوند هم، به آنان مهلت داده می‌شود. طبیعی است که مردم فریب بخورند. بنابراین، مردم عجله خواهند کرد. برای اینکه مردم، اوّل راه، یا وسط راه را می‌بینند نه نهایت راه را، و نهایت راه هم دیده نخواهد شد، مگر اینکه چگونگی نابودی گذشتگان را به عنوان نمونه در انظار همگان قرار دهند تا دیگران گول نخورند، و گول خوردگان به خود آیند چرا که آنان در زندگی فردی و کوتاه خودشان، نهایت کار و دعوت را، نمی‌توانند ببینند.
«فأهلكناهم بذنوبهم»

و نباید داعی به هیچ وجهی، قلبش را، به برخورد و اعراض اعراض کنندگان. و کسانی که دعوت را قبول ندارند، معلق سازد **«اتّبع ما اوحی الیک من ربّک لا اله الاّ هو وأعرض عن المشركين»** و این خطاب، متوجّه شخص رسول الله (ﷺ) بود، که بدین وسیله، میدان کوشش آن بزرگوار را، مشخّص

می‌سازد. و به تبع برای جانشینان آن حضرت و کسانی که صاحب دعوتند و در هر زمان و مکانی که وجود دارند، باید پیامبر(ﷺ) را سرمشق خود قرار دهند، وگوششان بدهکار چگونگی برخورد معارضان نباشد و صاحب دعوت باید قلبش را، متوجّه کسانی گرداند که قدرت شنوایی دارند و دین را، استجابت نموده و آمادگی آن را، دارند، که خود و شخصیّت خود را در چهارچوبی که دین تعیین نموده و خود را طبق راهنمایی دین بسازند، و افکارشان را، در مورد وجود و کلّ زندگی، بر مبنای عقیدهٔ دینی استوار سازند و اخلاق و رفتار خود را طبق قالب دین، میزان کنند. و اجتماع کوچك مسلمانان را، بر مبنای دستورات دین به راه اندازند و ساختن چنین اجتماعی، زحمت و رنج می‌خواهد. امّا، کسانی دیگر، که آمادگی قبول دین را، ندارند، جزایشان همان است که خود خواسته‌اند، اهمال و پوچی و لازم است از آنان دوری کنند و زحمت خود را، به هدر ندهند و آن هم زمانی باید چنین تصمیمی بگیرند که دعوت و بیان کامل را، دربارهٔ آنان به درستی انجام داده باشند و هنگامی که حقّ در ذات خودش، رشد کرد، خداوند، قانون و سنّت خودش را، جاری می‌سازد و به وسیلهٔ حقّ، باطل را، زایل نموده و از بین می‌برد. پس لازم است، که حقّ وجود داشته باشد و اگر به صورت صادقانه به وجود آید، دیگر مسألهٔ باطل چیز ساده‌ای است و عمر چندانی نخواهد داشت. ایمانداران، وحدتی مستقل بوده و از جامعهٔ جاهلی جدا هستند. از یکدیگر در مقابل جاهلیت، دفاع می‌کنند و همدیگر را، از نظر مادی و معنوی تغذیه می‌کنند و باید در طی مسیر بشدت مواظب اخلاق و رفتار خودشان هم، باشند و در مورد جماعت هم، به هوش بوده، به برنامه‌هایشان مقیّد باشند و اوامرش را، رعایت نمایند اگر چنین مسایلی را دقیق اجرا کردند،

دیگر، گمراهی دیگران ربطی به آنان ندارد، چراکه مسلمانان واحدی مستقلّ بوده و از همدیگر دفاع می‌نمایند و دوستدار همدیگر هستند «**یا ایّها الّذین آمنوا علیکم انفسکم لا یضرّکم من ضلّ اذا اهتدیتم الی الله مرجعکم جمیعاً فینبّئکم بماکنتم تعملون**»

این کلام خداوند، چهارچوب‌های اساسی را، در طبیعت و چگونگی تکوین و روابطش را، با دیگران مشخّص می‌سازد. امّت مسلمان را، راهروان دین، و غیر امّت را، راهروان شیطان می‌نامد. و بدین خاطر، مابین امّت و غیر خودشان، هیچگونه ولاءو تضامن و دوستی وجود ندارد. چراکه در عقیده با هم اختلاف اساسی دارند و در هدف و وسیلهٔ رسیدن به هدف هم، همفکر نیستند و در سرانجام هم به هم نمی‌رسند و این بدان معنا نیست که امّت مسلمان از مسؤلیّت خود دست برداشته و دیگران را به دین دعوت نکند. امّت مسلمان، خودش در برابر خدا مسؤول است. اگر خودش هدایت یابد، گمراهی دیگران، به او صدمه‌ای نمی‌رساند و این مطالب بدان معنا نیست که از امر به معروف و نهی از منکر، نسبت به خودشان دست بردار باشند بلکه بایدکلّ بشر را، دعوت به دین و در مورد امر به معروف و نهی از منکر، دست بردار نباشند و اوّلین معروف اسلام، تسلیم برنامهٔ خداوند است و اوّلین منکر هم جاهلیّت و دست درازی نسبت به قدرت و شریعت خداوند است. و حکم جاهلیّت، یعنی طاغوت و طاغوت هم یعنی، هر قدرتی، غیر قدرت خدا، و حکم خدا، مسؤلیّت را، از فرد و امّت ساقط نمی‌کند بلکه باید علیه شرّ مبارزه کند و در برابر گمراهی ایستاده و با طغیان بنجگد و طغیانترین طغیانها، دست درازی به الوهیّت خداوند و غصب قدرت خداوند است. و مردم را وادار کردن به عبودیّت قانون غیر قانون خداوند است. و اگر این منکر اکبر یعنی جاهلیّت

وجود داشته باشد، سایر نهی از منکرهای دیگر، نوعی خودفریبی و مردم را به گمراهی کشاندن است.

روایت کرده‌اند که حضرت ابوبکر(رضی الله عنه) در خطبه‌ای بعد از بجای آوردن حمد خداوند و ثنای او فرمود: «ای مردم، شما این آیه را، می‌خوانید که: «**یا ایّها الّذین آمنوا علیکم انفسکم لا یضرّکم من ضلّ اذا اهتدیتم**» در حالی که معنی آیه را، درست درک نکرده‌اید و در جای خود قرار نمی‌دهید و من از رسول خدا(صلی الله علیه و سلم) شنیده‌ام که فرمود: «اگر مردم، منکر را، ببینند و آن را، تغییر ندهند، خیلی زود عذابش را بر عموم مردم، نازل خواهد کرد» و بدین صورت خلیفهٔ اوّل مسلمین، برداشت غلطی را، که در مورد این آیهٔ قرآن، برایشان پیش آمده بود، تصحیح فرمود. و امروزه نیز بیشتر به این تصحیح نیازمندیم، برای اینکه، قیام به تکالیف تغییر منکر، خیلی مشکلتر شده است. چقدر آسان است برای ضعیفانی که این آیه را، به نحوی تأویل نموده که بتوانند خود را، از سختی جهاد و مشقّات آن نجات دهند و خود را از دست جهاد و آوارگی آن برهانند و براستی چنین تصوّری غلط بوده و قسم به خدا، این دین، نمی‌تواند دوامی داشته باشد، مگر با کوشش و جهاد، و هیچ صلاحیّتی ندارد مگر با عمل و مبارزهٔ مستمرّ و لازم است که این دین، فداکارانی مخلص و از دنیا دست شسته را، داشته باشد که فداکاری کرده و مردم را به راه خداوند، دعوت کنند و مردم را از بندگی بشر نجات داده و به بندگی خداوند برگردانند و شریعت خدا را، در زندگی برقرار نموده و مردم را به وسیلهٔ شریعت به راه مستقیم بکشانند و اگر گمراهی در جامعه وجود داشت و همه گیر شده باشد، و احتیاج به ارشاد داشته باشد، جهادی مستمرّ و آرام به کار گرفته شود. و هنگامی که قدرتی سرکش راه مردم را، سدّ کرده و ایجاد

مانع کرده که مبادا هدایت یافته و راه خدا را بپیمایند و بدین وسیله موجب تعطیلی دین خدا می‌شوند که مبادا وجودی مستقلّ داشته باشد، باید در برابر چنین کسانی محکم ایستاد و آنان را، کنار زد. و اگر چنین جهادی را انجام دادند و مسؤولیّت را به خوبی ادا کردند، دیگر مسؤولیّت از گردن مؤمنین ساقط شده و گمراهان نیز به جزای اعمالشان خواهند رسید و هر دو گروه به پروردگار برمی‌گردند **«الی‌الله مرجعکم جمیعاً فینبّئکم بما کنتم تعملون»**

خداوند متعال، در برنامهٔ دعوتش، این حقیقت را، تثبیت نموده که مسألهٔ قلوب و هدایت و گمراهی، کار هیچ احدی، از بندگان خدا نیست. هرچند این مخلوق شخص رسول‌الله(ﷺ) باشد. چراکه مسألهٔ قلب، فقط به خدا مربوط است، و ساختهٔ خودش می‌باشد وکسی نمی‌تواند بر آن حکم براند، یا در آن تصرّفی بنماید و هیچکس بر آن قدرتی ندارد، مگر خداوند و وظیفهٔ پیامبر(ﷺ) هم، بجز تبلیغ، چیز دیگر نیست. امّا هدایت، به دست خداست. به هر کس که بخواهد هدایت می‌دهد و آن هم کسی است، که استحقاق آن را، داشته باشد و خارج کردن این مسأله از حیطهٔ قدرت بشر، یک حقیقت اساسی را تثبیت نموده تا در دل مسلمان جایگیر شود، که در موقع هدایت خواستن، قلبش فقط متوجّه خدا باشد و دلایل هدایت را، فقط از خدا بخواهد.

چنین هدایتی، نوعی سعهٔ صدر، به صاحب دعوت می‌دهد که بتواند عناد گمراهان را، تحمّل نماید و نسبت به اعمالشان احساس خفگی نکند و در هر حال، آنان را به دین خدا، دعوت کند و محبّت آنان را، از دل برنکند. و انتظار اجازهٔ خدا را، در مورد هدایتشان می‌کشد تا شاید موفّق به شناخت خدا شوند و آن هم هنگامی است که بخواهند و اراده کنند **«لیس علیک هداهم و لکنّ**

الله یهدی من یشاء» پس ای محمّد(ﷺ) دل پر از رحمتت را، به روی آنان بگشا و گذشت و رحمت را بر آنان باران و اگر محتاج کمک تو شدند، آنان را، کمک کن، و دیگر کارشان را، به پروردگار واگذار کن و بدین صورت هیچ مسؤولیّتی جز تبلیغ بر داعی، فرض نمی‌شود. و نباید نسبت به خوی و خصلت‌های آنان اعتراض کنند و خودخوری نمایند که آنان مجبورند، چنین باشند و دیگر عجله به خرج ندهند **«فانّک لا تسمع الموتی و لا تسمع الصمّ الدّعاء إذا ولّوا مدبرین و ما أنت بهادی العمی عن ضلالتهم إن تسمع الاّ من یؤمن بآیاتنا فهم مسلمون»** و اینچنین، خداوند، آنان را به عنوان مردگان معرّفی می‌کند که حیاتی ندارند و نمی‌شنوند و کورند و راه را نمی‌بینند و کسی که خودش را، از هستی بریده باشد قوانین خداوند را، درک نمی‌کند. اگر زندگی هم دارد زندگی حیوانی است، تازه از حیوان هم، گمراهتر و پست‌تر. چراکه حیوان، به وسیلهٔ فطرت خودش، نوعی هدایت را داراست. و به فطرت خودش خیانت نمی‌کند و کسی که آیات خداوند را می‌شنود و گوشش بدهکار، نیست. ناشنواست، هرچند دوتا گوش دارد و خفی‌ترین صداها را، می‌شنود. و کسی که آیات خداوند را، در صفحات هستی می‌بیند و بدان ایمان نمی‌آورد. هرچند دوتا چشم دارد، مانند کور است. امّا، کسانی که دعوت را باگوش دل می‌شنوند و بدان ایمان می‌آورند، آنان دل زنده و دارای بصیرت و درک سلیم هستند. آنان دعوت را، می‌شنوند و تسلیم آن می‌شوند و دعوت هم نسبت به آنان کار زیادی انجام نمی‌دهد، جز اینکه فطرتشان را هوشیار ساخته و آنان هم، خیلی زود جواب مثبت می‌دهند. پس **«هذا بیان للنّاس و هدی و موعظة للمتّقین»** کلامی، که هادی باشد، جز قلبی که آمادگی پذیرش دارد، کسی دیگر نمی‌تواند آن را، به درستی دریافت دارد.

موعظه‌ای که در حدّ کامل ادا شده باشد، نفعی ندارد، مگر قلب تقوا داری، که از آن استقبال نموده و با آن همراه شود. و خیلی کم پیش می‌آید که مردم از نظر علمی و نظری نسبت به حقّ و باطل، و هدایت و گمراهی آگاهی نداشته یا بی‌اطّلاع باشند.

حقّ احتیاجی به بیان و توضیح طولانی ندارد، بلکه علّت، در بی‌رغبتی مردم نسبت به حقّ و نداشتن قدرت برای انتخاب حقّ می‌باشد. حقّ و نصیحت برای زورگویان و ظالمان قبولش سنگین بوده و مانع بلندپروازیهای آنان می‌شود. و نصیحت مانند زنجیری است که بر قلوبشان بسته شده باشد و همچنان نصیحت، بر قلب متکبّران که خیال بزرگی دارند ـ و در حقیقت کوچک و حقیر هستند ـ سنگینی می‌کند، چراکه گمان می‌کنند، اگر نصیحت را، گوش دهند، موجب پایین آمدن ارزش و مقامشان می‌شود. و در حقیقت انسان حقیر کسی است که اگر دستی، برای کمک به طرفش دراز شود، آن را ردّ می‌نماید، تا نشان دهد که او بزرگوار بوده و به کمک و نصیحت دیگران محتاج نیست. با این وصف، بر داعی جز تبلیغ و بیان، چیز دیگر واجب نیست و خداوند خودش می‌باشد که در کارها دخل و تصرّف می‌نماید و بر داعی واجب است که حرکت نموده و عجله به خرج ندهد. و کسانی، که به طرف گمراهی می‌روند و استعداد بیرون آمدن از آن را، ندارند و در پایداری چنین وضعی اصرار هم، دارند، علّت این نیست که دلیل و برهان ندارند بلکه علّت آن است که قلبشان مریض بوده و توان و دلیل و برهان ندارند بلکه علّت آن است که قلبشان مریض بوده و توان تغییر را، ندارد و فطرتشان تعطیل شده و دل و درونشان کور شده است.

نقطهٔ شروع:

نقطهٔ شروع این دعوت در این زمان، همان نقطهٔ شروعی است که در صدر اسلام شروع شد. و آن بوجود آمدن جماعتی از مسلمانان که شهادت «لا اله الاّ الله» و «محمّد رسول الله» را، به درستی ادا کنند و برنامهٔ خدا را، که شامل حاکمیّت و قدرت است در واقعیّت زندگی تطبیق دهند. و دعوت و دین خدا را، برای آزادی بشر، در سرزمین، به عالم برسانند. این نقطهٔ شروع بوده که باید مورد بررسی دقیق داعیان قرار گیرد و در مورد آن بررسی لازم را انجام دهند که باید در گوشه‌ای از زمین، عدّه‌ای از مردم پیدا شوند، که دین خدا را، به عنوان برنامهٔ زندگی قبول نموده و خداوند را، عبادت کنند. و حقیقت عبادت اگر تنها شعایر تعبّدی بود. لازم نبود این کاروان از پیامبران به راه بیفتد و این همه مشقّات طاقت فرسا را، تحمّل کنند و لازم نبود داعیان، در معرض این همه عذاب و شکنجهٔ روحی و جسمی در طول زمان قرار گیرند، بلکه تمام این بلایای کمرشکن را، برای آن تحمّل کردند، که بشریّت را، از بندگی انسان نجات داده و به بندگی خداوند بکشانند.

براستی، توحید الوهیّت و ربوبیّت و توحید حاکمیّت و قانونگذاری و توحید برنامهٔ زندگی است که شایسته است آن همه پیامبر برایش فرستاده شوند و آن همه مشقّت و فداکاری در راهش، کشیده شود، نه بدان خاطر، که خدا محتاج این مسایل است. خداوند، از تمام عالمیان بی‌نیاز است. بلکه بدان خاطر، که زندگی بشر، به صلاح و راستی و عظمت نمی‌رسد، و نمی‌تواند آنچنان زندگی کند، که لایق انسان باشد، مگر با چنین توحیدی که هیچ حدّ و مرزی برای تأثیر گذاری آن، بر زندگی بشر، در تمام جوانب وجود ندارد. انسان باید تمام گوشه‌های زندگی خود را به یک جهت واحد برگرداند، که

تمام مسایل خود را، از آن جهت بگیرد و فقط از آن جهت امید و هراس داشته باشد و اتّخاذ چنین شیوه‌ای هم بدان خاطر است که آن جهت، خالق همه چیز است. و باید کلّ هستی انسان را، به یک منبع واحد، برگرداند که افکار و مفاهیم و ارزشها و موازین و قوانین را، از آن مصدر بگیرد و جواب تمام خواسته‌های خود را در رابطه با هستی، و تمام سؤالاتی که به وسیلهٔ عواطف برانگیخته می‌شود، از آن مصدر بگیرد. با پیمودن چنین مسیری است، که انسان می‌تواند، وجود خود را، یک جهتی نموده و از نظر درک و شعور و رفتار و افکار و تصوّر و عمل نمودن بدانها، بیرون و درونش یکی شود و می‌تواند در مورد عقیده و برنامهٔ زندگی و مسألهٔ توانایی و زندگی و مرگ و تکان و حرکت و رزق و سلامتی و قیامت، باز خود را یک جهتی نماید. و خود را از چند جهتی نجات داده و راههای متفرّق را، در بر نگیرد.

وقتی که وجود انسانی، چنین یک جهت و یک هدف شده و تمام برنامهٔ زندگی خود را از آن یک منبع گرفت، بهترین وضعیت و حالات را، خواهد داشت. برای اینکه تمام وجودش، وحدت یافته و نمود عینی از حقیقت را، در تمام میدانها از خود بروز خواهد داد. وحدت، همان حقیقت خداوندی است. همان حقیقتی است که بر کلّ هستی حاکم است. هستی‌ای که علی‌رغم اینکه، دارای انواع اشکال و احوال گوناگون است. وحدت، حقیقت زندگی است. با اینکه اجناس گوناگون دارند. وحدت، همان حقیقت انسان است. علی‌رغم اینکه افراد متنوّعند و استعدادات گوناگون دارند. وحدت همان هدف انسانی است و آن عبادت است، عبادت در میدان‌های گوناگون در شکل و صورتهای مختلف. و انسان، در این هستی، هر کجا به دنبال حقیقت بگردد. وحدت را، خواهد یافت.

وقتی که شخصیّت انسان، در وضعی قرار گیرد که در تمام میدان‌ها مطابق حقیقت باشد، در اوج قدرت ذاتی خود و در اوج هماهنگی‌اش قرار می‌گیرد. برخوردی درست با هستی و تمام حقایقی که در این هستی وجود دارند، خواهد داشت. به طوری که هم خودش، تحت تأثیر این حقایق قرار خواهد گرفت و هم خودش تأثیرگذار خواهد بود. و چنین هماهنگی است که به او اجازه می‌دهد، که بزرگترین آثار را، بوجود آورد، و می‌تواند بزرگترین مسؤولیّت‌ها را هم، بر عهده گیرد. و هنگامی که این حقیقت، در وجود گروهی از مسلمانان صدر اسلام، تحقّق یافت، خداوند به وسیلهٔ آن جماعت مبارك مسؤولیّت‌هایی را انجام داد که آثار عمیقی در کلّ شخصیّت انسان بجای گذاشت. و امروزه نیز، اگر چنین حقیقتی بوجود آید، خداوند خیلی از آثار مثبت را، توسّط آن گروه بوجود خواهد آورد. علی‌رغم اینکه موانع و مشکلات زیادی هم، سر راهش قرار گیرد. برای اینکه وجود چنین حقیقتی در ذات خودش، نیرو و قدرتی را، بوجود می‌آورد که کس را، یارای مقابله با آن نیست. برای اینکه، قدرت خود را، از عمق و درون هستی گرفته و خالق هستی است که او را، تغذیه می‌کند.

اهمّیّت این حقیقت فقط در تصحیح فکر ایمانی نیست، بلکه اهمّیّت آن، در استفاده صحیح و درست از زندگی است. و اوج این درست استفاده کردن و حدّ اعلای لذّت زندگی، آخرین درجهٔ کمال و هماهنگی است. ارزش زندگی انسان، ذاتاً، مادامی که همه به عنوان عبادت برای پروردگار انجام شود، زیادتر می‌شود و هر فعّالیّتی در زندگی انسان، جزئی از عبادت یا کلّ عبادت شود، لذّت بخش خواهد بود و اگر این حقیقت تحقّق یابد، به کمال انسانی‌اش می‌رسد که رسول خدا(ﷺ) به اعلای آن رسید. مقامِ گرفتنِ وحیِ

از خداوند و مقام اسراء... «**تبارک الّذی نزل الفرقان علی عبده لیکون للعالمین نذیراً**» «**سبحان الّذی أسری بعیده لیلاً من المسجد الحرام الی المسجد الأقصی الّذی بارکنا حوله لنریه من آیاتنا انّه هو السّمیع البصیر**» به یک ارزش دیگر، از ارزشهای توحید عبادت می‌رسیم. تسلیم برنامهٔ خدا شدن به معنی آزادی انسان، از عبادت و تسلیم غیر خداست و انسان را، از عبادت و بندگی ذلّت آور انسان، نجات داده و به بندگی خداوند می‌کشاند و بدین طریق است که کرامت حقیقی انسان محقّق می‌شود و این آزادی و کرامت، امکان ندارد در سایهٔ هیچ نظامی دیگر، غیر از نظام دینی تأمین و تضمین شود. و عبودیّت ذلّت آور، دیگر فرقی ندارد، همه‌شان، انسان را تسلیم غیر خدا می‌کنند و این را هم می‌دانیم که مردم نمی‌توانند بدون دین زندگی کنند و لازم است در زندگی دینی را، انتخاب کنند. و کسانی که دین خدا را قبول نکنند، بدون شکّ در دامن انواع عبودیّت غیر خدا سقوط می‌کنند. و طعمهٔ هویٰ و هوس می‌شوند و خاصیّت انسانی خود را از دست داده و در ردیف حیوانات قرار می‌گیرند «**والّذین کفروا یتمتعون و یأکلون کما تأکل الأنعام والنّار مثوی لهم**» و هیچ خسارتی بدتر از این نیست که انسان، انسانیّت خود را، از دست دهد و به محض اینکه به عبودیّت غیر خدا، درآمد و تابع هویٰ و هوس دیگران گردید، آدمیّت خود را، از دست خواهد داد. و همیشه طعمه‌های آماده‌ای برای انواع عبودیّت‌ها هستند. و وسیلهٔ بدبختی می‌شوند که توسّط حکّام و رؤسا بکار گرفته می‌شوند، همانهایی که طبق قوانین خود ساختهٔ خودشان، سرنوشت آنان را، بدست می‌گیرند و در این مسیر هیچگونه ضابطه و هدفی، جز حفظ مصالح قانونگزاران در کار نیست. نگاهی سریع و شامل، به وضعیّت انسان در این عصر، این مطلب را، بخوبی

نمایان می‌سازد امّا عبودیّت برای بشر، به همان عبودیّت برای حکام و قانونگزاران ختم نمی‌شود و باید بدانیم صورت روشن عبودیت همین است. امّا تمام صورتها را، در بر نمی‌گیرد. چراکه عبودیّت برای بشر، به صورتهای مخفی هم، خود را، نشان خواهد داد. و چه بسا قویتر و عمیق‌تر وکشنده‌تر از آن باشد. در مورد لباس و هیکل و عشق و عاشقیهای دست ساز، مثالی می‌آوریم: براستی چه قدرت و تسلّطی بر تعداد زیادی از بشر دارند، انسانهایی که امروزه آنان را متمدّنین می‌نامند. پوشش لباس‌های اجباری از طرف سازندگان لباس، چه در پوشش اجسام، چه در ساختمانها و مناظر و مجالس، همگی نشانگر عبودیّتی قاطع است، برای مردان و زنانی که قدرت خروج از عبودیت جاهلیّت را ندارند و یا حتّی فکر خروج از آن، به سرشان نزده است. اگر مردم، مقداری از همهٔ آنچه راکه تسلیم جاهلیّت نموده‌اند و یا خود را در اختیار سازندگان «مدّ روز» گذاشته‌اند، در راه خدا صرف می‌کردند، آیا عزّت و شرافت خود را، باز نمی‌یافتند؟ و تسلیم بودن نسبت به این وضعیّت اگر عبودیّت نیست، پس چه نام دارد؟ و اگر این وضعیّت، حاکمیّت و ربوبیّت سازندگان این نوع لباسها نیست، پس حاکمیّت و ربوبیّت چه معنی دارد؟

انسان گاه و بیگاهی، زن بیچاره‌ای را می‌بیند، که آنچنان لباسی پوشیده که عورتش را در معرض دید دیگران قرار می‌دهد و در عین حال، چنین لباسی تناسبی با شکلش ندارد، و خود را، با رنگ آمیزی به صورت عروسکی مسخره درآورده است. اگر این وضعیّت قبول حاکمیّت جاهلیّت نیست، پس چه نام دارد؟ و اگر حاکمیّت و ربوبیّت جاهلیّت نیست، صورت دیگرش چگونه است؟ و این تنها مشتی از خروار است از جاهلیّتی که در آن به سر می‌بریم و اگر مردم حاکمیّت پروردگار را قبول نکنند، دچار انواع ذلّت‌ها

خواهند شد. و این مسأله‌ای است که ما را، راهنمایی می‌کند که ارزش توحید، ـ عبادت و دین خدا را، برای حفظ سلامتی ارواح و نوامیس مردم بدانیم و مادامی که انسان ذلیل انسان باشد، صورتهای آن با هم فرقی ندارد، چه در حاکمیّت تشریع و چه به صورت حاکمیّت عرف و رسوم و یا حاکمیّت عقیده و فکر...

آری، جاهلیّت مردم را، به چنین روزی انداخته است. مردم را مسخ نموده، فطرت، ذوق، تصوّر، ارزش و میزانش را، مختلّ ساخته و تنها چیزی که برای بشر به ارمغان آورده آن است که او را از لباس و پوشش لازم محروم ساخته و او را لخت و در نتیجه، لباس درونی ـ تقویٰ ـ را نیز، از او گرفته به صورت موجودی بی‌آبرو درآورده است. و زنان پاکدامن و کسانی را که به جاهلیّت ایمان ندارند، به عنوان گمراه معرّفی می‌نماید و هدایت یافته را، کسی می‌داند، که به لجنزار گندیدهٔ جاهلیّت غوطه‌ور شود. و با تمام وسایل ممکن که در اختیار دارد، سعی می‌کند، جوانان را که خواهان پاکی و نظافت هستند، در لجنزار پستی غوطه‌ور نماید.

جاهلیّت، نمایش مأیوس کننده‌ای است برای ذلت و بردگی کشاندن انسان و این واقعیّتی است که مردم به آن عادت کرده‌اند، ذلّتی که ویژگیهای انسانی را، از انسان سلب کرده است. و او را، بردهٔ تقلید نموده و به صورت میمونی درآورده و تبعیّت از هوای نفس را، اصل قرار داده است و مشرکین امروز، اینگونه پوشش و چگونگی انتخاب مُد را، از اربابان دنیایی می‌گیرند.

نمایشگاهها و خانه‌های مخصوص لباس و گردانندگان و صاحبان آن نمایشگاهها و استادان زیبایی، کسانی هستند، که پشت این فتنه واقع شده‌اند. این اربابان هستند، که اوامر خود را، صادر می‌کنند و تعدادکثیری از مردان و

زنان در چهار گوشهٔ دنیا، گله‌وار از آن اوامر اطاعت می‌کنند. دیگر، توجّه نمی‌کنند که ببینند آیا این لباس، به کار امسال می‌آید یا نه، آیا این مُد جدید مناسب است یا نامناسب، و در مراسم برگزاری زیبایی به کارش می‌آید یا نه، و در نهایت وضعیّتی را، از نظر روانی فراهم کرده‌اند، که اکثریّت را، مجبور کرده‌اند، که کور کورانه، اطاعت کنند، و در غیر این صورت مورد نفرت دیگرانی که مغلوب شده‌اند، قرار خواهند گرفت. کسی که کارگردانی تمام این مسایل و تمام دستگاههای تبلیغاتی عریض و طویل را در اختیار دارد، «یهود» است و بس. یهود، که نقش ربوبیّت را، برای تمام مغلوب شدگان، ایفا می‌نماید، که موجب رها شدن تمام شهوات شده و می‌خواهد تمام عالم را، سرگرم نموده و تمام مسایل اخلاقی و روانی را، درهم ریزد، و فطرت بشریّت را، فاسد ساخته و به عنوان وسیله‌ای بی‌اراده در اختیار سازندگان آن صحنه‌ها، قرار دهند.

مسألهٔ لباس و پوشش، از برنامهٔ خداوند، جدا نیست. چرا که به دلایل فراوانی، با عقیده و شریعت، ارتباط دارد، قبل از هر چیز، این مسأله با ربوبیّت و جهتی که برای مردم، قانونگزاری می‌کند، ارتباط داشته، و تأثیر عمیقی در اخلاق و اقتصاد و جوانب گوناگون زندگی دارد. و در بروز دادن ویژگیهای انسانی تأثیر دارد.

جاهلیّتی که، افکار و ذوقها، و ارزشها و اخلاق را، مسخ نموده و لُختی حیوانی را، تقدّم و پیشرفت، و پوشش انسانی را، عقب ماندگی و ارتجاع می‌داند، نتیجه‌ای جز پوچی و مسخ ببار نخواهد آورد. و هیچ چیزی به اندازهٔ این شیوهٔ تفکّر، نمی‌تواند فطرت انسانی را، مسخ و پوچ گرداند. سردمداران جاهلیّت در ممالک خودمان، سؤال می‌کنند که دین چه کاری به لباس دارد؟

چه کاری به برپایی نمایشگاههای زیبایی و لباس زنان دارد؟ آری، مسخ بودن، آنچنان عالمگیر شده که تمام مردم را مبتلا ساخته است، چگونگی پوشش در میزان الهی، دارای اهمیّت فراوانی است. برای اینکه به مسأله توحید و شرک ارتباط داشته و دارد.

فطرت سالم، از نشان دادن عورت و لُخت نمودن جسم متنفّر است، و برای پوشش خود حریص می‌باشد و کسانی هستند که کوشش می‌کنند جسم را، از لباس و نفس را، از تقویٰ، خالی کنند تا مردم را ـ نسبت به خداوند ـ بی‌حیا کنند، و کسانی که با زبان درازی و قلم فرسایی از طریق دستگاههای پیشرفتهٔ تبلیغاتی کوشش می‌کنند که بی‌حیایی را، اصالت داده و فطرت انسانی را، نابود و ویژگیهای انسانی را، از انسان بگیرند و او را، تسلیم شیطان نموده و هدف اصلی آنها از کشف عورت انسان، فراهم نمودن و پیاده کردن نقشه‌های خطرناک صهیونیسم است. تا بدین صورت انسانیّت را مُنحلّ نموده و بدون کمترین مقاومت، تسلیم حاکمیّت صهیون بشوند و اگر بتوانند قوام انسانی را، از بشر بگیرند، اهداف صهیونیسم زودتر محقّق می‌گردد.

لُختی، مربوط به خصوصیّات حیوانی است و کسانی چنین میلی را، پیدا خواهند کرد که به چنین درجه‌ای سقوط کرده باشند. برای نمونه، مردمان استوایی قارّهٔ آفریقا، لخت بودند، وقتی که اسلام با تمدّن و فرهنگ خاصّ خودش به آن مناطق رسید، اوّلین کاری را، که انجام دادند آن بود، که خود را، پوشش دادند. امّا، جاهلیّت مترقّی امروز، می‌خواهد همان وضع گذشته را، احیا نموده و لختی را به عنوان اصل قرار دهد، که بدین وسیله بتواند انسان را، از درون تهی ساخته و او را مسخ نموده و به جاهلیّتی دوباره فرا خواند.

تسلیم نسبت به برنامهٔ غیر خدا، معنایش سقوط در چنگال اوهام و اساطیر و

خرافات می‌باشد که حدّ و مرزی ندارد. و چنین وضعیّتی، نمود بت‌پرستی‌های مختلف بوده است، و گاه و بیگاهی هم، نذور و قربانی‌ها از اموال و گاهی هم از اولاد را، به پای عقیدهٔ فاسد، فدا می‌کنند. مردم با چنین عقایدی، همیشه در حال رعب به سر برده و از اربابهای وهمی مختلف می‌ترسند و ترس از مشایخ و مقدس مأبان که ادّعای اسرار دارند از اوهام و خرافاتی که هنوز هم، از آنان می‌ترسند و خواهان نزدیکی به آنان می‌باشند. و از آنان امید دارند و بدین صورت تمام زحمتهایشان در راه آنان، فدا شده و نیرویشان نابود و فدای چنین خدایانی پوسیده و بی‌اعتبار می‌گردد. مسؤولیّت‌ها و تکالیفی که برای برنامه‌های غیر خدا، بجای می‌آید. مثالی می‌آوریم تا بدانیم برای صاحبان لباس و برپایی نمایشگاه لباس، و عشقهای آنچنانی، چقدر ثروت و دارایی و کوشش و زحمت و در کنار اینها، چقدر ناموس و اخلاق ضایع می‌گردد. مثلاً، یک خانواده که درآمد متوسطی دارد، برای رنگ و روغن و عطر و برای شکل دادن به مو و اتو کشیدن لباس و پارچه، چقدر باید مایه بگذارد. و سال دیگر هم، چنین وضعی ادامه دارد و مُدهای جدید از کفش و زینت آلات متناسب با لباس و مو... و بالاخره تمام آنچه راکه آن اربابان برای مردم فراهم کرده‌اند. یک خانوادهٔ متوسّط، نصف درآمد و نصف زحمات خود را صرف هویٰ و هوس اربابان مزوّری می‌کنند، که توسّط سرمایه داران یهودی، تغذیه می‌شوند، که آن اربابان را، وادار به ساختن آن کالاها کرده‌اند. و زن و مرد از خود بیگانه شده که متحمّل این زحمات شده‌اند، نمی‌توانند در مقابل خواسته‌های اربابان مذکور مقاوت کنند و مجبورند مال و دارایی و ناموس و اخلاقشان را، فدای خواسته‌های آنان کنند. و تکالیفش نسبت به قانون بشر پیش می‌آید و اگر کسی مالش را، در راه خداوند خرج کند به نفع دنیا و آخرتش

آخرتش خواهد بود و در غیر این صورت مجبورند چندین برابر را، برای غیر خدا خرج کنند و بُتهایی با عنوان وطن و قوم و جنس و طبقه و تولید را برپا می‌دارند و به خاطر پایداری این بتها طبل و سرنا به صدا درمی‌آیند و پرچم‌ها برایشان برافراشته می‌شود و از بندگان این بُت‌ها، خواسته می‌شود، که جان و مالشان بدون هیچ درنگی در راه این بت‌ها و تابلوهای اعلام شده، فداکنند و در غیر این صورت، مرتکب خیانت شده و رسوای خاصّ و عامّ خواهند شد.

در چنین اوضاعی، اگر تعارضی مابین خواسته‌های این بُت‌ها و عرض و شرف دیگران، پیش آید، چاره‌ای نیست جز اینکه عرض و شرف دیگران فدا شود و خود این بُت‌ها، خودشان جای عرض و شرف را، می‌گیرند و بـرای بزرگ نمودنشان بوق و کرنا شب و روز بکار می‌افتد و مردم را بیش از پیش استحمار نموده وکسانی که در ایجاد و بزرگنمایی چنین بُتهایی دست دارند، همان حکام و فرمانروایان هستند که خود را، در پشت بُت‌ها مخفّی می‌کنند و خواسته‌های خود را به وسیلهٔ این بت‌ها به مردم بیچاره تحمیل می‌کنند، در حالیکه، باید تمام فداکاریها به خاطر جهاد در راه خداوند، بکار گرفته شده، و کسانی که به خاطر جهاد در راه خدا، از شکنجه و شهادت می‌ترسند، اگر مقداری تأمّل نموده و عقل خود را، بکار اندازند، متوجّه می‌شوند که حاکمیّت غیر خدا، زیادتر از این تکالیف را، برای آنان مسؤولیّت تراشیده و زیاده از آن هم، اخلاق و عرض و ناموس را هم، فدا نموده‌اند. و در نهایت، توحید عبادت، برای حفظ زحمات بشری ارزش فراوانی دارد و باعث می‌شود که این کوشش‌ها برای الهه‌های دروغین و متقلّب بکار گرفته نشود و بلکه برای آبادانی زمین و پیشرفت زندگی بشر بکار رود. یک مسألهٔ دیگر می‌ماند و آن اینکه بطور مکرّر و صریح در طول تاریخ بشر ادامه داشته و دارد و هر وقت انسانی

پوچ خواسته است که خود را، به صورت طاغوت درآورد، چاره‌ای جز این ندیده است که مردم را، وادار به عبادت خودش کند. و برای انجام چنین مقصودی تمام نیروها و قدرتها را، در اختیار گرفته است، تا او را، بی‌گناه جلوه داده و نام نامبارکش را، شب و روز، به صورت ترتیل بر منابر و دستگاههای تبلیغاتی خوانده شود. و متأسّفانه به خاطر جهل عمومی تودهٔ مردم، نیروهایشان در چنین مسیر منحرفی به هدر می‌رود. در حالیکه اگر چنین ثروتهایی در مسیر درست بکار گرفته شود موجب افزایش خیر و برکت برای بشریّت می‌شود. و از این اشاره، متوجّه می‌شویم که بشریّت از نظر امکانات و تواناییها چقدر خسارت دیده است. و بالاتر از خسارتهای مادّی، خسارت در اخلاق و شرف را هم، باید اضافه کرد.

مسألهٔ تسلیم بودن به برنامهٔ خدا، که قرآن از آن به عنوان عبادت تعبیر می‌کند و مربوط به عقیده و ایمان و اسلام است. و این دیگر مسألهٔ فقه یا سیاست نیست، بلکه عقیده است که یا وجود دارد یا ندارد. و در اینجاست که متوجّه می‌شویم که عبادت فقط مسألهٔ شعایر نیست، بلکه مسألهٔ تسلیم به برنامهٔ خداوند و ایجاد نظام الهی و بعد اجرای قانون و احکام و ایجاد وضع متناسب با واقعیّت زندگی است. و به خاطر همین بود که آن همه پیامبر مبعوث شدند و عذاب و مشکلات را، تحمّل نمودند. و داعیان باید در مورد این موضوع تأمّل نموده و موضع خود را، در برابر جاهلیّت کاملاً بسنجند.

جاهلیّت امروز، به سرعت در حال بازگشت به جاهلیّتی است که آخرین پیامبر(ﷺ) مردم را، از آن نجات داده و این جاهلیّت صورتهای گوناگونی دارد: الحاد با پروردگار و انکار او، که این جاهلیّت فکر و اعتقاد است و خود را به صورت کمونیست‌ها نشان داده است، و بعضی دیگر به صورت اعترافی

مشوّه نسبت به پروردگار و انحراف در شعایر تعبّدی مانند بت‌پرستان هند و... و یهود و نصاریٰ، و بعضی دیگر، اعتراف صریح بوجود پروردگار دارند و شعایر دینی را، انجام می‌دهند و در عین حال، خطرناکترین انحراف را، در فکر و عقیده، نسبت به معنای «لا اله الاّ الله» و «محمّد رسول الله» را، دارا می‌باشند و در تسلیم دچار شرک کامل هستند و گروهی که خود را مسلمان می‌دانند، در حالیکه به شدّت در مورد مفهوم شهادتین در اشتباه هستند و تسلیم برنامهٔ غیر خدا در زندگی هستند.

همهٔ این موارد، ازجاهلیّت نشأت گرفته، چه به صورت کفر نسبت به پروردگار، مانند کمونیست‌ها و هندوها و چه به صورت شرک نسبت به پروردگار مانند نصاریٰ و یهود و مسلمانان شناسنامه‌ای، که خود را منتسب به خدا دانسته ولی عملاً تابع برنامهٔ غیر خدا هستند.

مشاهدهٔ واقعیّت بشریّت، با این صراحت، این موضوع را تأیید می‌کند که بشریّت به طرف جاهلیّت برگشته است. بر حرکت‌های دینی، واجب است، که دوباره، از اوّل، بشریت را به اسلام دعوت نمایند و او را از این جاهلیّت نکبت بار، که به آن روی آورده، نجات دهند و به طور روشن معنی اساسی دین را، برایش توضیح دهند که آن هم عبارت است از: اعتقاد به الوهیّت خداوند و تمام شعایر تعبّدی. و بدون اجرا و جا افتادن چنین مفهومی از دین، داخل شدن به صفّ اسلام بی‌معنی خواهد بود و صفت مسلمانی برای منتسبان به این دین را هم، به دست نخواهند آورد و حقوقی را که اسلام برای حفظ جان و اموالشان در نظر گرفته به آنان تعلّق نخواهد گرفت و کسی که از این معنی تخلّف نماید مثل آن است که از اسلام بریده شده باشد. زمانهایی پیش می‌آید که جاهلیّت خود را، نمایان خواهد ساخت، پس لازم است دورانهایی هم

وجود داشته باشد تا اسلام بتواند با جاهلیّت مقابله نموده و مردم را، به خداوند فرا خواند و آنان را، از بندگی بشر نجات داده و به بندگی خداوند بکشاند.

و براستی، بدون چنین قاطعیّتی و با این روشنی، حرکت‌های اسلامی، در این زمان، قادر به انجام مسؤولیّتهای سنگین خود نیستند. چراکه بشر، به طرف جامعهٔ جاهلی تمایل داشته و آن را جامعهٔ اسلامی پنداشته و نمی‌تواند اهداف و مسیر خود را، مشخّص نماید. چراکه نقطهٔ شروع را و وضعیّت فعلی بشر را، تشخیص نمی‌دهد.

و نقطهٔ شروع، در این زمان آن است که دوباره مردم را، به دین اسلام دعوت کنند و برای این کار، لازم است، گروهی در گوشه‌ای از سرزمین، بوجود آیند و شهادت «لا اله الاّ الله» و «محمّد رسول الله» را با مفهوم درستش، به صورت برنامهٔ زندگی درآورند.

برنامهٔ مشخّص:

بر صاحبان دعوت واجب است، نسبت به قرآن تأمّلی طولانی داشته، و در تمام فصلهای آن دقت لازم را مبذول داریم و توجّه داشته باشیم که گستردگی توجیه و راهنمایی قرآن، نسبت به یک مناسبت تاریخی، فراتر رفته، و تمام نسلها و تمام دعوتگران را، دربر می‌گیرد. و آنچنان برنامه‌ای برای دعوت، ترسیم می‌نماید که مقیّد به زمان و مکان خاصّی نیست. پس لازم است، در برابر راهنماییهای اعلان شده‌اش، توقّف کرده و تأمّل لازم را، بنماییم.

راه دعوت به پروردگار، راهی سخت و دشوار بوده و پوشیده از تمام ناملایمات و سختیهاست. علی‌رغم این دشواریها، خداوند خودش، پیروزی را، نصیب حقّ و اهلش خواهد کرد. و باید این را استثناء کرد که نصر خداوند،

طبق تقدیرات خودش و حکمت خاصّ خود، قرار خواهد داشت، و در این مورد اگر عجله‌ای بکار رود و یا مشکلاتی پیش آید، ناشی از دو عامل اساسی می‌باشد: یکی مربوط به تکذیب معاندین و رویگردانی آنان نسبت به دین، که رودرروی دعوت قرار می‌گیرند و بدین صورت علیه دعوتگران اعلان جنگ می‌کنند و دیگری، مربوط به رغبت بشری، نسبت به هدایت مردم است. راهنمایی قرآن و توجیهاتش، مشقّات این دو مسأله را، برطرف می‌نماید: یکی از مسایلی راکه روشن می‌سازد آن است کسانی که دین را تکذیب می‌کنند و با آن سر جنگ دارند، یقیناً حقّی راکه بدان دعوت می‌شوند، می‌شناسند و آنچه راکه رسول(ﷺ) از طرف خداوند آورده حقّ می‌دانند. امّا، آنان علی‌رغم این شناخت، جواب مثبت نمی‌دهند، چراکه حقّ، دلیل صداقت را، با خود همراه دارد. و حقّ با فطرت سر و کار داشته و هر وقت فطرت سالم و زنده باشد و دستگاه گیرندگی آن از کار نیافتاده باشد، جواب مثبت می‌دهد «انّما یستجیب الّذین یسمعون» وکسانی که اعراض می‌کنند، جسماً و قلباً مرده‌اند و آنان کر وکورانی هستند که در تاریکی حرکت می‌کنند و رسول هم، نمی‌تواند کسی راکه مرده است وادار به شنوایی کند. و سنّت خداوند هم، عجله‌بردار نیست و برنامهٔ پروردگار قابل تغییر نیست. و در نهایت آمدن نصر خداوند هم، قابل تغییر نبوده و عجله پذیر نیست. و باید صاحب دعوت خود را، تسلیم قدر خداوند نموده وکمترین سستی را، به خود راه ندهد و در برابر اذیّت دشمنان صبر جمیل را پیشه ساخته و نسبت به عاقبت کار هم نباید دچار شکّ و تردید گردد. امّا، هدایت مردم وگمراهی آنها، تابع سنّت الهی بوده که قابل تغییر نمی‌باشد. و از وظیفهٔ داعی، خارج است و به نسبت تعداد هدایت شدگان برایش حسابی باز نمی‌شود، بلکه تنها حسابی که برایش باز شده نسبت به

وظیفه‌ای است که انجام داده است. **«من یشا الله یضلله و من یشا یجعله علی صراط مستقیم»** **«و لو شاء الله لجمعهم علی الهدی»**، **«انّما یستجیب الّذین یسمعون»**. مشرکان، درخواست خوارق و معجزات را، طبق عادات زمان خودشان، از پیامبر(ﷺ) داشتند، همچنانکه قرآن در چندین موضع آن را، بیان می‌دارد **«و قالوا لو لا أنزل علیه ملک»** **«و قالوا لو لا نزل علیه آیة من ربّه»** **«و أقسموا بالله جهد ایمانهم لئن جاءتهم آیة لیؤمننّ بها»** **«و قالو لن نؤمن لک حتّی تفجر لنا من الأرض ینبوعاً أو تکون لک جنة من نخیل و عنب فتفجرالأنهار خلالها تفجیراً أتسقط السّماء کما زعمت علینا کسفاً أو تأتی بالله والملائکة قبیلاً و لن نؤمن لک حتّی تنزل علینا کتاباً نقرؤه»**

توجیه و راهنمایی قرآن، پیامبر(ﷺ) و مؤمنین بعد از آن حضرت را، از آوردن نشانه و دلیل برای ایمان آوردن دیگران، منع نموده و این آیه هرچه می‌خواهد باشد و به پیامبر(ﷺ) گفته شد **«وإن کان کبر علیک اعراضهم فإن استطعت أن تتبغی نفقاً فی الأرض أو سلما فی السّماء فتأتیهم بآیة و لو شاء الله لجمعهم علی الهدی فلاتکوننّ من الجاهلین، انّما یستجیب الّذین یسمعون والموتی یبعثهم الله ثمّ الیه یرجعون»** وقتی که به مؤمنین گفته شد که آیه و نشانه بیاورند و مشرکین نهایت کوشش خود را، بکار خواهند بست که ایمان بیاورند، به آنان گفته شد **«قل انّما الآیات عندالله و ما یشعرکم انّها اذا جاءت لا یؤمنون»** تا بدانند چیزی که مشرکین و مکذّبین کم دارند، آن است که نمی‌شنوند و قلبشان مرده است و خداوند آنان را، طبق سنّت خودش از هدایت محروم ساخته است و این دین طبق سنّت خداوند، به راه خودش ادامه خواهد داد، و دین، عزیزتر از آن است که تحت

سلطه پیشنهاد دهندگان و هوی و هوس آنان قرار گیرد. و این موضوع ما را، به میدانی وسیعتر راهنمایی می‌کند، و آن اینکه، این توجیهات و راهنماییها مربوط به زمانی خاصّ نیست. زمان عوض می‌شود و اشتها و آرزوهای مردم هم به صورتهای دیگر، خود را، نشان خواهد داد. و در هر حال صاحب دعوت، نباید تحت تأثیر دیگران قرار گیرد و خود را، ذلیل گرداند.

علاقهٔ شدید، به هدایت دیگران، دعوتگران را، وادار نموده که گوششان بدهکار دیگران بوده و به همین خاطر خود را مجبور ساخته‌اند که دعوت را رنگ و روغن کاری کرده و تغییر دهند و باید بدانند چنین روشی موقّتی بوده و بعد از مدّتی کارآیی خود را، از دست خواهد داد و همین مسأله است که صاحبان دعوت اسلامی را، واداشته که نظام اسلامی را به صورت قانون، بر روی کاغذ بنویسند. و آن را ملایم و متناسب با اوضاع و احوالی جاهلی درآورند. جاهلیّتی که هیچ ارتباطی، با اسلام ندارد. و ذلیلانه‌تر از این کوشش‌ها، آن است، که روپوشهای دیگری، برای اسلام درست می‌کنند و آنرا با توجّه به نظامهایی که توسّط بشر ساخته شده، مقایسه می‌کنند. مانند سوسیالیسم و دمکراسی و... که ساختهٔ دست بشر بوده و بنابراین امکان خوب و بد در آن موجود است. امّا، اسلام برنامهٔ زندگی است که شامل اعتقاد و نظام اجتماعی و اقتصادی و نظام اجرایی و تشکیلات خاصّ خود بوده و چون ساخته دست خداوند است، از عیب و نقص بدور است.

مشرکین، شرّشان از آنجا نشأت می‌گیرد که بعضی از بندگان خدا را، واسطه قرار داده و به وسیلهٔ آنان نزد خداوند، شفاعت خواهی می‌کردند. و بدین وسیله آنان را، اولیاء خود می‌پنداشتند «**والّذین اتّخذوا من دونه اولیاء ما نعبدهم الاّ لیقربونا الی الله**»

برنامهٔ خداوند دارای عنوان و تابلوی خاصّ خود است. سوسیالیسم و دمکراسی هم، ساخته دست بشر بوده و جزء تجاربش می‌باشد. و اگر می‌خواهند آن را، در زندگی انتخاب کنند، بر همان اساس باید آن را، معرّفی کنند و برای صاحب دعوت بدین خدا، جایز نیست که لباس برنامه‌های بشری را، بر دین خدا بپوشاند و خیال کند، بدین وسیله می‌خواهد، به دین خدا کمک کند. در حالیکه می‌دانیم که برنامهٔ بشر روز به روز در حال دگرگونی است. بنابراین ما، از کسانی که نسبت به دین خودشان احساس حقارت و سبکی می‌کنند و قدرت خداوند را آنچنانکه هست نشناخته‌اند، می‌پرسیم. امروز که مشغولید، اسلام را به عنوان سوسیالیسم و دمکراسی به خورد مردم می‌دهید، و علّت هم، آن است که امروزه این دو شُعار مُد شده و مورد قبول مردم قرار گرفته است. باید بدانند زمانی، سرمایه‌داری مورد قبول مردم بود و قبل از آن، نظام فئودالی حاکم بود و قبل از فئودالی، اجتماعات قبیله‌ای حکم می‌راندند که کم کم منقرض شدند مانند: آلمان و ایتالیا در زمان بیسمارك و ماتزینی... و فردا هم کسی نمی‌داند حکم مطلوب و مورد قبول مردم چه خواهد بود و اگر چنین شد، راستی این آقایان شکست خوردهٔ روحی، اسلام را، به چه صورتی درخواهند آورد که مورد قبول مردم باشد؟

قرآن از صاحب دعوت می‌خواهد که نسبت به دینش، احساس سربلندی و عزّت نماید. و سعی نکند برای سربلندی اسلام، دست به دامن این و آن شود. و این دین را غیر با نام خودش، معرّفی نکنند و بدون وسیله و طریقهٔ خاصّ خودش، از راههای دیگر با مردم صحبت نکنند. چراکه خداوند هیچ نیازی به عالمیان ندارد، اگرچه هیچکس به برنامهٔ خداوند تسلیم نشود، این دین، محتاج چنین کسانی نیست و خداوند، هیچ احتیاجی به مطیعان و عاصیان ندارد.

رساندن برنامهٔ قرآن به معنای بیان حقّ و اظهار تنهای آن نیست، که راه مؤمنین مشخّص شود، بلکه نه تنها چنین بیانی لازم است، بایستی راه باطل را نیز مشخّص ساخت تا راه گمراهان مجرم نیز، مشخّص شود «**وكذلک نفصّل الآيات و لتستبين سبيل المجرمين**» این برنامه‌ای است که خداوند آن را مقرّر فرموده که برنامهٔ زندگی مردم قرار گیرد، و خداوند خودش می‌داند که اعتقاد به حقّ و خیر اقتضا دارد که باطل و شرّ شناخته شوند و بر این مطلب تأکید دارد، که این باطل محض و شرّ خالص است و آن حقّ محض و خیر خالص است. صاحب حقّ درک می‌کند نه تنها قدرت خود را از حقّ بگیرد، بلکه به این مطلب نیز شعور پیدا می‌کند که طرفش نیز باطل بوده و راه مجرمان را، ادامه می‌دهد، کسانی که خداوند در قرآن به معرفی آنها پرداخته است «**و كذلک جعلنا لكلّ نبيّ عدّوا من المجرمين**» تا، نفس پیامبر(ﷺ) و ایمانداران بعد از آن حضرت دریابند که دشمنانشان طریق باطل را، طیّ می‌کنند و این مطلب را، به روشنی می‌بینند.

و براستی هم، مشخّص شدن کفر و شرّ و جرم، برای روشن شدن ایمان و خیر و صلاح، لازم و ضروری است و کشف راه و روش مجرمین، یکی از اهداف تفصیل پروردگار، برای آیات قرآن است. و هر نوع تاریکی و شبهه‌ای که در موضعگیری ظالمان در طی طریق پیش آید، آن نوع تاریکی در وضعیّت مؤمنان و در راهشان، منعکس می‌شود. راه کفر و ایمان دو راه جدا از هم هستند. و بر حرکت دینی واجب است، در مرحلهٔ اوّل راه ایمانداران و مجرمان را، کاملاً مشخّص ساخته و بیان دارد. و عنوان مشخّصی را برای ایمانداران و مجرمان در عالم واقع مشخّص گرداند تا صاحبان دعوت اسلامی بدانند که ایمانداران چه کسانی هستند و مجرمان چه کسانی؟

روزی که اسلام، در جزیرةالعرب ظهور کرد، این جدایی راه، کاملاً پیش آمد. راه مسلمانان صالح، راه پیامبر و کسانی بود که همراه آنِ حضرت بودند و راه مجرمان و مشرکین، راه کسانی بود که داخل دین خدا نشده بودند و با توجّه به این تحدید و مشخّص بودن این دو راه بود، که قرآن نازل می‌شد و خداوند هم، آیات را، تفصیل داده و مجرمان را، معرّفی می‌ساخت. هر وقت، که اسلام با شرک و بت پرستی و الحاد و دیانت‌های منحرف وگوناگون روبرو شده، راه ایمانداران صالح کاملاً روشن بوده و راه مجرمان کافرکیش نیز کاملاً واضح، و دیگر جایی برای التباس دوگروه باقی نمانده است.

امّا، بدبختی بزرگی، که الآن دامنگیر حرکتهای اسلامی شده، آن است که این حرکات، در میان اقوامی، به حرکت خود ادامه می‌دهند، که خود را مسلمان می‌دانند. ولی بعد از مدّتی همین اقوام، از حقیقت اسلام تهی شده و فقط اسم آن را، یدک می‌کشند و به شدّت از چهارچوب و قوانین اسلام دور شده‌اند. اسلام، شهادت دادن به «لا اله الاّ الله» است و مفهوم شهادت این است، که خالق تنهای هستی، خداوند است، و تنهاکسی هم که حقّ تصرّف در هستی را دارد، همانا خداوند است. و مشرّع هم، همان خداوند است و در تمام شؤون زندگی نسبت به برنامهٔ خداوند خضوع دارند. و هر مسلمانی، شهادتش بدین معنی نباشد، شهادتش، مورد قبول نبوده و داخل اسلام نشده است.

در کرهٔ خاکی، اقوامی وجود دارند، اسم و عنوان مسلمانی دارند، پدر و مادر مسلمان داشته‌اند و وطنشان، دارلإسلام بوده است. امّا، امروزه نه آن اقوام و نه آن اوطان، معنی و مفهوم «لا اله الاّ الله» را، ادا نمی‌کنند. و براستی این، مسأله، سخت‌ترین مشقّتی است که امروزه حرکات اسلامی با آن روبرو هستند و این بدبختی برمی‌گردد به تاریکی و نامفهوم بودن مفهوم «لااله‌الاّالله».

بنابراین، معنی اسلام هم، روشن نیست. و از طرف دیگر، از معنی شرک و جاهلیّت هم، بی‌اطّلاع هستند.

دشمنان حرکت‌های اسلامی، این منفذ شرّ را، درک نموده و تا بتوانند آن را وسعت داده و التباس و خلطش را، غلیظ‌تر می‌کنند. به طوری که اگر این حرکت‌ها بخواهند فاصله‌ای مابین اسلام و جاهلیّت بوجود آورند، مورد اتّهام قرار می‌گیرند. و بر صاحب دعوت لازم است، که راه ایمانداران را از راه مجرمان جدا سازد و در این راه باید سستی و سازشکاری و ترس را کنار گذارند.

اسلام بدینگونه نیست که ملعبهٔ دست فریبکاران و مردم فریبان قرار گیرد. اسلام مشخّص است و کفر هم، مشخص. اسلام به معنای شهادت «لا اله الاّ الله». و کسی هم، که بدان شیوه، آن شهادت را، ادا ننموده، از دین خدا خارج گشته است. «**وکذلک نفصّل الآیات و لیستبین سبیل المجرمین**»

آری، بر اصحاب دعوت، لازم است، که این گردنه را، به خوبی طیّ کنند و هیچگونه شبهه‌ای مانعشان نگردد. و باید بدانند نیروهایشان آزاد نخواهد شد مگر به یقین دریابند که براستی آنان مسلمان هستند و کسانی که سر راهشان قرار می‌گیرند و سدّ راه می‌شوند مانع مردم به طرف راه خدا می‌شوند، آنان مجرمان هستند. و باز هم، محتاجیم که بدانیم مشرکین چه کسانی هستند: مشرکین کسانی هستند که در یکی از خصایص الوهیّت، دیگران را با او، همسان گردانیده‌اند.

بر صاحبان دعوت واجب است که این گردنهٔ جهل و التباس را به خوبی طیّ نموده و این روشنگری در درونشان، به اوج خود برسد. و همچنین، آنها قادر به تحمّل مشقّات راه، نخواهند بود مگر اینکه یقین داشته باشند که مسأله، مسألهٔ کفر و ایمان است. صاحبان دعوت دینی دارند و قومشان دینی دیگر، «و کذلک نفصّل الآیات و لیستبین سبیل المجرمین»

پایه و اساس دعوت:

باید یک مسأله برای صاحبان دعوت اسلامی روشن شود و آن اینکه هنگامیکه مردم را، دعوت به ایجاد قانون دین می‌کنند، در اوّلین قدم باید آن‌ها را به عقیده دعوت کنند، هرچند این مدعوین خود را مسلمان بدانند و علامتهای مسلمانی را مانند شناسنامه و جشن میلاد اسلامی هم داشته باشند. آری، واجب است، اوّل مفهوم واقعی «لا اله الاّ الله» را در دل جای دهند. و همان معنی را در تمام گوشه‌های زندگی خود حاکم گردانند. همچنانکه در صدر اسلام نیز، دعوت، بدینگونه شروع شد. دعوتی که مدّت سیزده سال تمام، قرآن کارگردانی آن را به عهده داشت و آن را، تکمیل کرد. هنگامیکه، گروهی داخل این دین شدند، صلاحیّت دارند، که ادّعای پیروی از این دین را، داشته باشند، چراکه عهد بسته‌اند این دین را، در تمام شؤون زندگی خود حاکم گردانند. وقتی چنین جمعی بالفعل خود را، نشان داد، در چنین موقعیّتی است که دیگر مسایل دینی مطرح می‌گردد و با توجّه به احتیاجات، قوانینی را، لازم است در چارچوب قوانین اسلام تصویب نموده و اجرا خواهد کرد و این است ترتیب صحیح برای ایجاد حرکت اسلامی و برنامهٔ اسلامی عملی...

بعضی از مخلصین عجله کار، خیال می‌کنند با عرضه کردن اساس نظام اسلامی برای مردم، بدون توجّه به اعمال، می‌توانند راه دعوت را، برای مردم آسان گردانند و موجب محبوبیّت دین در میان مردم شوند. نفوس، باید برای دین خدا، اخلاص داشته باشند و آن هم، با قبول برنامهٔ خداوند در زندگی و پرت نمودن تمام قوانین غیر خدا، در زندگی است. و قبل از اینکه، به هر گونه جزئیات در مورد دین بپردازند، باید ایجاد رغبت نمایند. اساس دعوت، قبول برنامهٔ دعوت خداوند و پرت نمودن تمام نظامهای جاهلی بوده و هست. و

اسلام هم مفهومی غیر از این را، نخواهد داشت و کسی هم، که به اسلام رغبت دارد، باید در این مورد برایش توضیح داد و دیگر احتیاجی به تزیین نظام اسلامی و برتری دادن آن به دیگر نظامها نیست و این یکی از بدیهیّات ایمان است.

قرآن، فطرت انسان را، از زنگار جاهلیّت رهایی می‌بخشد و دستگاه گیرندگی فطری را، آماده ساخته تا ناپاکیهای قلبش را پاک نماید و آن راکه از کار افتاده و خاصیّت خود را از دست داده است، راه‌اندازی کند.

لازم است، مرحلۀ جاگیری عقیده طولانی شود، تا عقیده بتواند در طول زمان کامل گشته و در عمق جان، جای گرفته و تثبیت شود. و چنین مرحله‌ای برای عقیده، نباید سطحی و به صورت بررسی ذهنی باشد. بلکه باید به صورتی زنده و ترجمه‌ای صحیح و عملی در دل، کیفیّت لازم را به دست آورد. و همین عقیده به صورت جمعی متحرّک ادامه داشته و به صورت حرکتی واقعی درآید که بتواند در مقابل جاهلیّت بایستد و در میدان نفس و زندگی، ترجمۀ زندۀ عقیده باشد.

اشتباه است، که اسلام را، به صورت نظریّه‌ای ذهنی و خشک و خالی نگاه کنیم، شناخت علمی و فرهنگی، برای اسلام، خطرناک است. و علّت اینکه، قرآن برای درست جا انداختن عقیده، که سیزده سال تمام طول کشید، برای آن نبود که برای اوّلین دفعه نازل شده و باید طول زمانش این مدّت باشد. هرگز... اگر خداوند چنین قصدی داشت، تمام قرآن را، یک دفعه نازل می‌کرد و اصحاب هم، مدّت سیزده سال قرآن را مورد بررسی ذهنی قرار می‌دادند. امّا، خداوند، مسأله‌ای دیگر را، در نظر داشت و آن ایجاد برنامه‌ای معیّن و منحصر به فرد می‌باشد که همزمان، جامعه و حرکت و عقیده را،

بیافریند. و ارادهٔ خداوند بر آن است، که عقیده را به وسیلهٔ جماعتی بالفعل، معرّفی سازد. خداوند می‌داند، که درست کردن افراد و جماعات، در مدّت یک شبانه روز، امکان پذیر نیست. پس چاره‌ای نیست جز اینکه زمان طولانی شود که عقیده جایگیر شده و جماعت نیز به رشد کامل برسند. به طوری که وقتی عقیده به رشد کامل رسید، رشد خود را به صورت جماعتی رشد یافته، به منصّه ظهور رساند.

اسلام، با چنین طبیعتی توانست مسلمانان صدر اسلام را، بار آورد، و با همین طبیعت نیز می‌تواند دوباره امّتی جدید را از مسلمانان بوجود آورد. عقیدهٔ اسلامی، بایستی خود را، در نفوس جماعتی زنده و در تنظیم و تشکیلاتی واقعی و در حرکتی که با جاهلیّت زمان خودش گلاویز شده باشد، بوجود آید. و با جاهلیّت درون خود نیز مقابله نموده و بر آن حاکم شوند.

براستی، تصوّر و فکر اسلامی در مورد الوهیّت و برای هستی و برای زندگی و انسان فکری شامل و کامل است. و واجب است که خود را به صورت عملی در تشکیلاتی زنده و حرکتی واقعی، نشان دهد، تا نظریّهٔ خود را، به صورتی واقعی درآورده و تکمیل گرداند. هرگونه رشد فکری و ذهنی، که از حرکت و عمل، سبقت گیرد و آن نظریه، خود را در میدان عمل نشان ندهد، هم اشتباه است و هم خطرآفرین، چراکه با طبیعت دین سازگار نیست.

«و قرآناً فرقناه لتقرأه علی النّاس علی مکث و نزّلناه تنزیلاً» به صورت متفرّق نازل شدن و آن را، با مهلت فرستادن، مقصود شارع بوده تا ساختار تکوینی از عقیده به صورت تشکیلاتی زنده درآید نه به صورت نظریّه‌ای علمی و ذهنی خشک. اصحاب این دین باید بدانند، همچنانکه این دین، دینی ربّانی است. برنامه‌اش، در عمل نیز، برنامه‌ای ربّانی بوده و کامل کنندهٔ طبیعت

دین می‌باشد و امکان ندارد، حقیقت دین را، از برنامهٔ عملی آن جدا ساخت.

وظیفهٔ اسلام تنها این نیست که عقیدهٔ مردم و واقعیّت آنان را، تغییر دهد، بلکه شیوهٔ فکر کردن و چگونه به واقعیّات نگریستن را هم به آنان نشان داده است. وقتی که ما، اسلام را، به صورت نظریّه‌ای ذهنی، برای بررسی‌های آنچنانی درآوردیم، اسلام را، از طبیعت برنامهٔ الهی‌اش، برای تکوین و تفکّر خارج می‌کنیم. و اسلام را تابع شیوه‌های تفکّر بشری می‌گردانیم. انگار، برنامهٔ الهی، پایین‌تر از برنامه‌های بشری است. و انگار می‌خواهیم برنامهٔ خداوند را، از نظر فکر و حرکت، آنچنان بالا ببریم تا به سطح برنامه‌های بشری برسد. و اگر مسأله چنین باشد، خطرناک بوده و شکستی فاحش را، برای اسلام به دنبال خواهد داشت. و اگر ما بخواهیم برنامهٔ دین را طبق شیوهٔ تفکّر دیگران و با عینک آنان بکار بندیم، وظیفهٔ دین را، باطل ساخته‌ایم.

اسلام را به صورت ذهنی مطرح کردن، نمی‌تواند آنچنان خیری را، در بر داشته باشد و دفعه‌ای دیگر، تکرار می‌کنیم که تصوّر فکری و اعتقادی، واجب است به محض شروع، خود را به صورت تجمّعی خرکتی، نشان دهد. و این تجمّع حرکتی در ذات خودش، نمونه‌ای صحیح و ترجمه‌ای زنده از تصوّر اعتقادی باشد. اسلام، بهترین شیوه نسبت به فطرت انسان می‌باشد و باید انسان در جریان حرکت قرار گیرد و به صورت ترجمه‌ای زنده برای نظریّات درآید.

جاهلیّت، بر اعصاب بعضی از مخلصین فشار آورده و آنان را وادار می‌کند که در پیمودن خطّ و سیر حرکت دینی، عجله به خرج دهند. جاهلیّت با مطرح کردن شبهاتی، می‌خواهد مسلمانان را، به عجله واداشته و نگذارد که حرکات دینی، مرحلهٔ پرورش و ساختار خود را، کامل کنند و بدینوسیله راه و روش الهی را، تغییر دهند در حالیکه می‌دانیم که مشخصّات حرکت دینی از

طریق تمرین و مبارزهٔ عملی بدست می‌آید و قوانین نیز در طول طریق و با توجّه به مشکلات واقعی، پایه‌ریزی می‌شوند.

بر صاحبان دعوت، واجب است، که به اینگونه شبهات گوش فرا ندهند و برنامهٔ غیر دین را، با دین درنیامیزند و آنچه راکه غیر دین بوده، پرت نموده و مواظب باشند کسانی را، که به این دین اعتقاد ندارند، حرکات دینی را، به خواری نکشانند.

متعهّد بودن به برنامهٔ الهی و عقیده و نظم در هر حرکت اسلامی ضروری بوده و این مسأله مختصّ مسلمانان صدر اسلام نبوده بلکه در تمام نسلها چنین التزاماتی باید وجود داشته باشد.

مصلحت دعوت:

گاه و بیگاهی، حماسه و علاقهٔ شدید، صاحبان دعوت را، به خاطر انتشار دعوت، و پیروزی آن، وادار می‌سازد که نسبت به بعضی از مقتضیّات دین، چشم پوشی کنند، و به زعم خودشان می‌پندارند، که مثلاً این مقدار، از دعوت اصیل نبوده و در مرحلهٔ بعد قرار دارد. و مجبور می‌شوند که با مخالفان دین، نوعی همراهی و همکاری داشته باشند. چراکه مبادا، آن اشخاص از دین متنفّر شوند و یا با آن به مقابله برخیزند. چنین انگیزه‌ای، آنان را وادار می‌سازد که شیوه‌هایی را اتّخاذ کنند که با موازین صحیح دین، راست درنمی‌آید. و این کارها را، برای آن انجام می‌دهند که بر سرعت انتشار دعوت بیفزایند و بدین وسیله، بتوانند مصلت دعوت را، محقّق سازند. در حالیکه، مصلحت حقیقی دعوت در آن است که نهج صحیح خود را بدون کمترین انحراف، بپیماید. حالا این انحراف چه کوچک باشد چه بزرگ، فرقی ندارد. و نتایج تمام

اعمال، مربوط به غیب بوده و کسی چز پروردگار، بر آن اطّلاعی ندارد. و برای صاحبان دعوت جایز نیست که خود را، مشغول بررسی نتائج کنند. دعوت را به شیوه‌ای واضح ادامه دهند و نتیجهٔ استقامت دعوت را، به پروردگار واگذارند و مطمئنّ باشند، در نهایت هرچه پیش آید، خیر است و در این مورد قرآن، به صاحبان دعوت هشدار داده و آنان را بیدار ساخته که: شیطان خودش را در میان آرزوهای صاحبان دعوت جای داده، تا از آن طریق به عمق دعوت، نفوذ نماید.

«و ما ارسلنا من قبلک من رسول و لا نبیّ الاّ إذا تمنی ألقی الشّیطان فی امنیته فینسخ الله ما یلقی الشّیطان ثمّ یحکم الله آیاته والله علیکم حکیم لیجعل ما یلقی الشیطان فتنة للّذین فی قلوبهم مرض والقاسیة قلوبهم و ان الظاّلمین لفی شقاق بعید لیعلم الذین اوتواالعم انّه الحقّ من ربّک فیؤمنوا به فتخبت له قلوبهم و ان الله لهادی الذین آمنوا الی صراط مستقیم»

خداوند، انبیاء را، محفوظ داشته و به شیطان اجازه نداده که از طریق رغبت‌های فطری، به دعوتشان نفوذ کند. پس آنانی که غیر معصوم بوده، باید از این ناحیه، حذر شدید به خرج دهند و آنچنان حسّاسیّتی به کار برند که اجازه ندهند شیطان، از ناحیهٔ رغبتهایشان به درون دعوت نفوذ کند و به قول خودشان، مصلحت دعوت را، محقّق سازند.

براستی، باید کلمهٔ «مصلحت دعوت» از فرهنگ لغات اصحاب دعوات، برداشته شوند. چراکه چنین لغتی لغزشگاه بوده و شیطان هم، از همین منفذ به دعوت و صاحبان دعوت حمله می‌کند. و باید بدانیم این حمله هم، از ناحیهٔ مصلحت اشخاص است نه مصلحت دعوت. و نیز باید بدانیم، که مصلحت

دعوت به صورت بُتی درآمده، که صاحبان دعـوت آن را، مـی‌پرستند. بـر صاحبان دعوت واجب است که برنامهٔ دعوت را، ادامه داده و خود را، برای چنین دعوتی خالص گردانند. و تنها خطری که لازم است صاحبان دعوت خود را، از آن محفوظ دارند، خطر انحراف می‌باشد.

کوشش مضاعف:

براستی وقتی که زمان ذلّت بار بر ملّتها حاکم شود، قلوبشان، لطـافت و شفافیّت خود را، از دست داده و زنگار جهالت بر قلوبشان سایه خواهد افکند و دودمان آن ملّتها، از راه راست منحرف می‌شوند.

سخت‌ترین و ناهموارترین قلبها مربوط به قـلوبی است کـه هـدایت را، شناخته و بعداً منحرف گشته‌اند و قلوبی که خالی الذهن بوده برای هدایت، آمادگی بیشتری دارند، چراکه خیلی زود جدّیّت حرکت را، درک کرده و زود تکان می‌خورد و زنگار جاهلیّت در درونش، بـرطرف مـی‌گردد و مـوجب می‌شود که کوشش فراوانی به خرج داده و برای دریافت هدایت جدّیّت لازم را، بکار بندد. امّا، قلوبی که قبلاً مورد خطاب قرار گرفته‌اند ولی نتوانسته‌اند به درستی هدایت را، دریافت دارند، برای دوّمین بار که مورد خطاب قرار گیرد، جدّیّت مرحلهٔ اوّل را، نخواهد داشت. بنابراین هدایتش بسیار مشکل خواهد بود. و به همین خاطر احتیاج به کوشش مضاعف و صبر طولانی خواهد بود.

همچنین، اخلاق و رفتار کسانی که مدّتی طـولانی تسـلیم خـواسته‌های نامشروع طاغوتها بوده‌اند، از اخلاق خشنی برخوردار بوده و هدایت چنین مردمی سخت خواهد بود. اینچنین کسانی اقسام کـجروی و حـیله گـری را برمی‌گزینند. و براستی چنین مشکلی چه وقت پیش می‌آید؟ وقتی که ظلم به

اوج خود برسد و اجتماع فاسد شود. در چنین احوالی، نفسی که پاک باشد نسبت به ظلم احساس خفقان می‌کند. چرا که مردم ظلم را به عیان می‌بینند ولی علیه آن اقدام نمی‌کنند، بلکه فطرتها آنچنان فاسد شده‌اند، بجای اینکه علیه ظالم اقدام کنند، علیه مظلوم دست بکار شده و اقدام مظلوم را، ناپسند می‌دانند و کسی که علیه ظلم اقدام کند، او را، متهّم به **«جبّاراً فی الأرض»** می‌کنند و علّت هم آن است که آنان به طغیان عادت کرده‌اند. حتّی تا آنجا در این وهم غلط پیش رفته‌اند که سکوت و تقبّل ظلم را، اصل می‌دانند. چنین ملّتی آنچنان از جام شراب ذلّت نوشیده‌اند که بدان عادت نموده و همگی به پستی و استکانت مبتلا شده‌اند و براستی، ذلّت، آنچنان فطرت بشری را به فساد می‌کشاند که کاملاً بوی گندیدگی و تعفّن از آن برمی‌خیزد و خیر و صلاح خود را از دست داده و دیگر نمی‌تواند افق‌های بلند را ببیند و نجات چنین قومی براستی مشکل است. چرا که چنین ملّتی از زندگی ذلّت بار لذّت می‌برد و نوکری طاغوت را، افتخار می‌داند. براستی، مجاهدت داعی، در چنین شرایطی، دشوار بوده و زحمتی دو چندان را، می‌طلبد و به همین خاطر، لازم است، که صبرش نیز، مضاعف گردد. دعوتگر، باید نسبت به کجرویها و انحرافات و ضخامت طبع چنین مردمی، صبر داشته باشد. و در برابر نتیجهٔ معکوسی که از زحمات خود، می‌گیرد، نباید دچار دستپاچگی شود و خود را ببازد. و تازه احتمال دارد، بعد از تمام زحماتی که کشیده، دوباره همان مردم، به جاهلیّت برگردند.

قلب انسان، خیلی سریع، دچار دگرگونی و تحولّ می‌گردد. مسایل را زود از یاد می‌برد و شفّافیّت خود را نیز زود بازیافته و مانند شعله‌ای نورافشانی می‌کند وقتی که زمان، بر همان قلب گذشت و تذکّر در کار نبود، حماقت و

فساد را، پیشه ساخته و شفّافیّت خود را از دست داده و تاریکی و کوری بر آن مسلّط می‌گردد. «**الم یأن للّذین آمنوا أن تخشع قلوبهم لذکر الله و ما نزل من الحقّ و لا یکونوا کالّذین اوتواالکتاب من قبل فطال علیهم الامدفقست قلوبهم وکثیر منهم فاسقون**» پس لازم است چنین قلبی را، تذکّر داد تا از خواب غفلت بیدار شده و خشوع لازم را بدست آورد و لازم است بر آن ضربه‌هایی وارد آید، تا شفّاف گردد.

نباید از قلبی که دچار خاموشی و خشکی و سختی و کودنی شده، مأیوس شد چرا که امکان زنده شدن آن وجود دارد. خداوند است که زمین مرده را، زنده می‌کند و در آن حیات مجدّد می‌دماند و نبات را می‌رویاند و قلوب نیز چنین هستند «**إعملوا ان الله یحیی الارض بعد موتها**»

سنگر دعوت:

مؤمن، هدایت و اصلاح خود و زن و بچهٔ خود را، به عهده دارد. «**یا ایّها الّذین آمنوا قوا أنفسکم و اهلیکم نارا و قودها النّاس والحجارة**» اسلام دین خانواده است و به همین خاطر، مسؤولیّت خطیر مؤمن را، در برابر خانواده و قوم و فامیلش مسلّم می‌گردد. خانوادهٔ مسلمان، هستهٔ مرکزی جماعت مسلمانان است. و خانواده به عنوان یکٔ سلول در جامعهٔ اسلامی مطرح بوده که از مجموع این سلولها، جامعه تشکیل می‌گردد.

خانواده سنگری است از سنگرهای عقیده، و لازم است که این سنگر، در درون خودش محکم و سالم و متین باشد. و هر فردی که در داخل قلعه واقع شده، مرز خود را، بشناسد و از آن دفاع کند و در نهایت بتواند کلّ قلعه را، آنچنان محفوظ دارد، که برای دشمن غیر قابل نفوذ باشد، و بعد دایرهٔ دعوت

را، گسترش داده و به دیگران انتقال دهد. لازم است که در خانواده، زن مسلمان و مادر مسلمان وجود داشته باشد، چراکه تنها با پدر مسلمان نمی‌توان از سنگر دین دفاع کرد. و این تفکّر پوچی است که جامعهٔ اسلامی را بوسیلهٔ مجموعه‌ای از مردان تشکیل داده و از زنان خبری نباشد. در جامعهٔ دینی باید زنان حضوری فعّال داشته باشند «**یا ایّها الّذین آمنوا: قوا انفسکم و اهلیکم ناراً**»

اوّلین قدم داعی، باید متوجّه خانواده و بعد متوجّه قوم و فامیلش باشد. و کسی که خواهان پایه‌گذاری خانوادهٔ مسلمان است. باید زن مسلمان را، برای همسری، انتخاب کند، در غیر این صورت، ایجاد جامعهٔ اسلامی، به تأخیر خواهد افتاد. اجتماعی اسلامی در مدینه، که اسلام بر آن حاکم بود، بوجود آمد. و افکاری پاک و قوانینی که از این تصوّر چشمه می‌گرفت، بر آن حاکم بود و در تمام کارهایشان به خدا و رسول، مراجعه می‌کردند.

امّا، وضعیّت ما، در این زمان جور دیگری است. ما در جاهلیّتی زندگی می‌کنیم که قانون، اخلاق، رسم، نظامهای حاکم، آداب و فرهنگ، جاهلی است. و زن با چنین جاهلیّتی روبرو بوده و با آن زندگی می‌کند. بر کسی که می‌خواهد، خانواده را بنیان نهد، واجب است زنی را، به عنوان همسر و نگهبان خانواده انتخاب کند، که تصوّرش را از منبع و مصدری بگیرد که شوهرش گرفته است. زنانی راکه ظاهری زیبا و باطنی کثیف دارند، واگذارد و به دنبال همسری باشد که دارای دین باشد و سنگری محکم از دین را، بوجود آورند.

بر تجمّع اسلامی واجب است که همگی بتوانند به اسلام تواصی نموده و در چنین مرکزی می‌توان، فکر و اخلاق و آداب اسلام را، یادگرفت. و زن هم بتواند با جماعت مسلمان و افکارش به زندگی ادامه دهد و از جماعت مسلمان

حمایت نموده و تازه دیگران را هم، بدان دعوت نماید. و چون چنین تجمّعی به صورت واقعی وجود دارد می‌توان افراد جاهلیّت را بدان خواند، اجتماعی جاهلی و گمراه که از تاریکی خارج شده و با اجازهٔ خداوند خود را به نور رسانده و موجب حاکمیّت اسلام شده و در سایه‌اش نسلهای دیگر، پرورش یابند و بتوانند مسلمانان را از شرّ جاهلیّت نجات دهند.

قاعدهٔ محکم:

وقتی که جاهلیّت، از دعوت «لا اله الاّ الله» و «محمّد رسول الله» احساس خطر نماید، بیکار نخواهد نشست. و این را هم، می‌دانیم که اسلام،انقلابی علیه تمام طاغوتهای کرهٔ زمین است. قدرتهایی که غاصبانه حقّ خداوند را، از آن خود می‌دانند. این طاغوتها، اگر از طرف تجمّعی زنده مورد تهدید قرار گیرند، با چنگ و دندن از خود دفاع خواهند کرد. و خطر را، از خود دور ساخته و مانند جسمی زنده برای دفاع از خویش از تمام امکانات استفاده خواهد کرد.

هر وقت دعوت اسلامی به صورت تجمّعی حرکتی جدید و دارای رهبری هم باشد و در برابر جاهلیّت مانند رقیبی قیام نماید. در چنین شرایطی، هر فردی از افراد جامعهٔ اسلامی، مورد تعرّض و اذیّت و آزار قرار گرفته و دیگر هیچکس، جرأت ادای شهادتین را نخواهد داشت، مگر کسی که خود را، به خداوند بخشیده و خود را برای تحمّل اذیّت و فتنه و گرسنگی و غربت و تبعید و عذاب و مرگ، آماده سازد و بدین منوال است که قاعده‌ای محکم از استوارترین عناصر بوجود می‌آید و افراد ضعیف که تحمّل فشار و عذاب را، نداشته باشند، دوباره به دامن جاهلیّت برخواهند گشت.

کسانی که با پیامبر(ﷺ) بیعت می‌کردند، چیزی جز بهشت را، نمی‌خواستند و یقین داشتند که با جاهلیّت حاکم نمی‌توانند با صلح و صفا زندگی کنند ابن کثیر در کتاب «البدایة والنهایة» می‌گوید: (امام احمد از قول جابر گفت: پیامبر خدا(ﷺ) در مکّه ده سال ماندگار شد و برای ابلاغ دین خدا، راهی منازل مردم می‌شد، به عکاظ و مجنه می‌رفت و در ایّام برگزاری حجّ می‌رفت و می‌فرمود: «چه کسی است که به من پناه دهد؟ چه کسی است مرا کمک کند؟ تا رسالت پروردگارم را به او برسانم و به بهشت راهنماییش کنم» بدین ترتیب کسی را، پیدا نمی‌کرد که او را پناه دهد و او را کمک کند و آنچنان حلقهٔ محاصره را، بر آن بزرگوار(ﷺ) تنگ کرده بودند که اگر کسی از یمن یا مضر، خارج می‌شد، قوم و فامیل به طرفش رفته و می‌گفتند: مواظب غلام قریش باشی که تو را، دچار فتنه نکند. وقتی هم آن حضرت میان مردم حرکت می‌کرد با انگشت و گوشهٔ چشم، او را، به هم معرّفی می‌کردند و از دیدنش احساس ترس می‌کردند که مبادا آنان را دچار فتنه کند. تا اینکه خداوند ما را (انصار) انتخاب نمود و او را، پناه دادیم و او را تصدیق نموده و ایمان آوردیم و آن هم بدین صورت بود که مردی که از ما خارج می‌شد و با دیدن پیامبر(ﷺ) ایمان می‌آورد، پیامبر(ﷺ) قرآن را، برایش می‌خواند و بعد از ایمان آوردن، به طرف خانه برمی‌گشت و خانواده نیز، به خاطر او، ایمان می‌آوردند، به طوری که ایمان در تمام خانواده‌های انصار، نفوذ کرد، و همگی اسلام خود را، ظاهر کردند، بعداً همگی، اجتماعی تشکیل دادیم و گفتیم: تا کی ما، رسول الله(ﷺ) را، ترک کنیم و خودش به تنهایی طواف بجای آورند و در کوههای مکّه آواره باشد. بنابراین هفتاد نفر از ما، در ایّا حجّ به خدمت پیامبر(ﷺ) رسیدیم، و قرار گذاشتیم که در «عقبه» با هم، دیدار کنیم. یک نفر

و دو نفر، در موعد مقرّر جمع شدیم و به پیامبر(ﷺ) گفتیم: بر چه مبنایی بیعت دهیم؟ فرمود: بر مبنای سمع و طاعت. در زمان سلامتی و کسلی و خرج کردن در موقع تنگدستی و دارا بودن، و بر مبنای امر به معروف و نهی از منکر، و در مورد دین، تبلیغ کنید و از لومهٔ هیچ سرزنشگری نهراسید، و اینکه، مرا یاری نمایید و از آنچه خودتان و خانواده و فرزندانتان را، از آن محفوظ می‌دارید، مرا نیز نگهداری کنید. و اگر چنین مسایلی را، رعایت کردید، بهشت از آن شماست. پس برخاستیم و اسعد بن زراره، که کوچکترین ما بود، برخاست و دست پیامبر(ﷺ) را، گرفت و خطاب به اهل یثرب گفت: آرام باشید، ما به خاطر دنیا و کسب علم و فلان و فلان به اینجا نیامده‌ایم. و ما می‌دانیم که محمّد(ﷺ) رسول خداست و اخراجش از مکّه، و وارد شدنش به یثرب، به معنای اعلان جنگ ما علیه تمام اعراب می‌باشد و احتمالاً بزرگان شما نیز، کشته خواهند شد. و مجبورید همیشه برای جنگ آماده باشید. اگر می‌توانید بر چنین مشکلاتی، صبر نمایید، چنین بیعتی را، قبول کنید، دیگر اجرتان، با پروردگار است. و اگر از خودتان می‌ترسید آن را، اظهار کنید که این عذر پیش خداوند، پذیرفته خواهد شد. همگی برخاستیم و گفتیم: این مطلب راکه بیان می‌داری برای ما غیر قابل تحمّل است، ای اسعد! قسم به خدا، ما این بیعت را، به هم نمی‌زنیم و تا ابد آن را از خود سلب نمی‌کنیم. پیامبر(ﷺ) برخاست و ما هم برخاستیم و به طرف آن حضرت پیش رفته و با ایشان بیعت کردیم و برای بیعت شرط گذاشت و در مقابل به ما وعدهٔ بهشت داد. آنان انصار هستند و در حالی داخل دین خدا شدند و بیعت دادند که تکالیف این بیعت را، می‌دانستند و مطلّع بودند برای انجام دادن این تکالیف هیچگونه وعدهٔ دنیا و مسایل دنیایی به آنان داده نشد و حتّی وعدهٔ پیروزی و

غلبه بر دشمن هم، مطرح نبود. فقط یک وعده به آنان داده شد، وعدهٔ بهشت و لا غیر.

خداوند متعال، خودش می‌داند، برای تربیت جماعت مسلمانان، هیچ برنامه‌ای به جز برنامهٔ اسلام، نمی‌تواند عهده‌دار چنین مسؤولیّتی باشد و چنین قاعده و اساس محکم، لازمه‌اش داشتن چنین عقیده‌ای است و آن هم اگر شداید وجود نداشته باشد پایه‌های حرکت، استوار و محکم نمی‌گردد و نمی‌تواند در برابر سختی‌ها و فشارها، مقاومت کند. و باید بدانند که خداوند خودش کفالت و سرپرستی دعوت را، به عهده خواهد داشت. و هنگامی که خداوند بخواهد، حرکتی را، به طور صحیح هدایت کند، صاحبان آن دعوت را، در معرض انواع سختی‌ها قرار داده و پیروزی را هم، برای آن دعوت به تأخیر می‌اندازد که همین کار موجب کاهش افراد دعوت شده و مردم هم از دعوت دور می‌شوند و باقی مانده را در میدان بلا وارد نموده تا بداند کدامیک از آنان صبر نموده و بر بلایا ثابت قدم باقی مانده‌اند، تا بدین وسیله شایستگی لازم را، کسب نمایند.

آری، لازم است که تجمّعی وجود داشته باشد که وظیفهٔ امر به معروف و نهی از منکر را، انجام دهد. «**کنتم خیر امّة اخرجت للنّاس تأمرون بالمعروف و تنهون عن المنکر و تؤمنون بالله**»، وظیفهٔ دعوتگران، هدایت مردم است.

وقتی به طبیعت و خوی و خصلت مردم نگاه می‌کنیم، شهوات و انگیزه‌ها و مصالح و منافعشان و غرور و بزرگ طلبی‌هایشان را مشاهده می‌کنیم متوجّه می‌شویم که چندین صنف‌اند: سرکش، حاکم، پست‌هایی که از صعود بیزارند مترفینی که به سختی عادت ندارند و آن را برای خود بدبختی می‌دانند.

انسانهای منحلّ و هردم بیلی که از جدّیّت متنفّرند، ظالمی که از عدل خوشش نمی‌آید و با شنیدن چنین کلماتی مشمئز می‌شود و منحرفانی که از استقامت و راستی اکراه دارند. بعضی هم وجود دارند که معروف را منکر، و منکر را، معروف می‌دانند.

باید تجمّعی وجود داشته باشد که بر دو محور اساسی کار کند: ایمان به خدا و برادری به خاطر خداوند. آن ایمانی که از شناخت پروردگار و تمثّل آن در دل و درون به صورت مراقبت همیشگی خداوند و هوشیاری و حسّاسیّت بیش از حدّ که براستی بی‌نظیر بوده است، استوار گردید. و محبّتی ریشه‌دار و باشکوه و دوست داشتنی و شیرین وگوارا و بر مبنای تکافل یعنی در زندگی دنیا و مسایل مادّی، بدون هیچگونه توجیهی آنچه راکه برای خودت می‌خواهی برای برادر مسلمانت نیز، بخواهی، تکافلی گسترده و عمیق و همه گیر. و جماعت اولیه صدر اسلام از این نظر به چنان اوجی رسیده بودند، که امروزه به صورت خواب و خیال تصویر می‌شود و بر مبنای چنین اخوّت وایمانی است که می‌توان در هر زمان و مکانی، دین خداوند را، دوباره پیاده کرد.

لازم است که ایمان به خداوند، در زندگی حاکم باشد، تا میزانی صحیح برای تمام ارزشها، در زندگی، وجود داشته باشد و تعریفی درست و صحیح از معروف و منکر در دست داشته باشیم؛ تا دعوتگران که مأمور به معروف و نهی از منکر شده‌اند مشکلات ناشی از این مأموریّت را، تحمّل نموده و دعوت را، ادامه دهند و بتوانند در برابر طاغوت و در برابر طاغوت شهوت و سقوط همّتها و سنگینی طمع‌ها بایستند و تنها توشه و وسیلهٔ دفاعشان همان ایمان است و ایمان است و ایمان.

از ابی سعید خدری(رضی الله عنه) نقل شده که می‌گوید: از پیامبر خدا(صلی الله علیه وسلم)

شنیدم که فرمود: «کسی از شما، منکری را، مشاهده کرد، باید آن را، با دست خود، تغییر دهد و اگر نتوانست با زبان علیه آن منکر، اقدام نماید و اگر با زبان نتوانست، قلباً نسبت بدان منکر متنفّر باشد که این مرحلهٔ سوّم، ضعیف‌ترین درجهٔ ایمان است.»

از ابن مسعود(رضی الله عنه) منقول است که گفت: پیامبر(ﷺ) فرمود: «زمانی که بنی‌اسرائیل، غرق در معاصی و گناهان شدند، علمای آنان، بنی‌اسرائیل را، از آن معاصی، برحذر داشتند. امّا، آنان گوش ندادند و در نهایت علمای بنی‌اسرائیل با عوامّشان، هم نشین شدند و با آنان خوراک خوردند و آب نوشیدند، خداوند هم، قلوبشان را، بدین خاطر، سیاه گردانید و با زبان داوود و سلیمان و عیسی، آنان را، لعنت کرد»

و از حضرت حذیفه روایت شده، که پیامبر(ﷺ) فرمود: «قسم به کسی که نفس من در دست اوست، یا امر به معروف و نهی از منکر را، انجام می‌دهید. یا خیلی زود خداوند شما را، دچار عقاب و عذاب می‌گرداند و در آن هنگام، خداوند را، به یاری می‌طلبید و خداوند دعای شما را، استجابت نمی‌کند»

و از ابی سعید خدری(رضی الله عنه) منقول است، که پیامبر(ﷺ) فرمود: «بزرگترین جهاد، کلمهٔ عادلانه‌ای است که در برابر سلطان جور پیشه گفته شود.»

و از جابر بن عبدالله(رضی الله عنه) نقل شده، که پیامبر(ﷺ) فرمود: «بزرگ و آقای شهیدان حمزه، وکسی که امر و نهی او متوجّه سلطانی جور پیشه شده و به همین خاطر، کشته شود.» چنین اوامری، از ضرورتهای این دین است که ما از حقایق آن غافلیم.

چگونگی میزان خدا:

دعوتگران راه خدا و پیشقراولان حرکت اسلامی که با جاهلیّت، درگیر هستند و کسانی که به خاطر مقابله با حاکمیّت‌های جاهلی، دچار غربت و وحشت شده‌اند و بعلاوه دچار اذیّت و آزار و تبعید و تعذیب و زنجیر شده‌اند.

براستی، بذر مسلمان، در زمین، در میزان خدا، چیز بزرگی است و آنچنان مهمّ است، که خداوند به خاطرش، حاضر است، جاهلیّت را کلّاً نابود گرداند تا این بذر را، کاشته و رعایت آن را، به عهده گرفته تا سالم مانده و نجات یابد و در نتیجهٔ این «بذر» وارث زمین شده و آن را، از نو بسازد.

پس بر مسلمانان واجب است برای انجام دادن این ارادهٔ خداوند بر دعوت خودشان، ثابت قدم بوده و راهش را، ادامه دهند و مصدر قدرت را، شناخته و به آن پناه آورند و صبر را تا آنجا ادامه دهند، تا خداوند خودش، حکم نهایی را، صادر فرماید، و اطمینان یابند که ولیّ آنها خداوند بوده و هیچ قدرتی، توان مقابله با قدرت خداوند را، نخواهد داشت.

و خداوند هم، هرگز اولیای خود را، تسلیم دشمنانش نخواهد کرد، مگر برای تربیت و ابتلا، که آن هم برای استحکامشان لازم است. و هنگامیکه، این بذر، این مدّت را، با سربلندی طیّ کرد، خداوند هم، در آینده آنچه را که در مورد این «بذر» اراده کرده، پیش خواهد آورد و به وسیلهٔ او، کرهٔ زمین را، اگر بخواهد، تغییر خواهد داد.

کسی که با فکر اسلامی می‌خواهد با جاهلیّت مقابله نماید. نباید فکر کند، که خداوند او را، به جاهلیّت واگذاشته و او را، ترک خواهد کرد. و دعوتگر، بر قدرت خداوند تکیه می‌کند، و خداوند می‌تواند، بعضی از تواناییها را، در

اختیارش قرار دهد. و داعی، باکمترین این قدرتها، جاهلیّت را، از پای درآورد. به هر حال، گاه و بیگاه زمان ابتلا و آزمایش، طول می‌کشد. حضرت نوح(علیه السلام)نهصد و پنجاه سال دعوتش طول کشید و نتیجهٔ کارش در این مدّت طولانی، دوازده نفر بود. امّا، ارزش این گروه کوچک از بشر، در میزان خداوند، آنقدر زیاد بود، که حاضر شد، تمام آن قدرتها و ذخایر بشری را، نابود سازد و بشریّت را، هلاک گرداند و وراثت زمین را، به آن گروه کم، بسپارد که بتوانند از نو، کرهٔ زمین را، بسازند و به عنوان خلیفه، انجام وظیفه کنند.

عصر خوارق تمام شدنی نیست و در هر لحظه‌ای، طبق مشیئت مطلق خداوند، کامل می‌گردد، امّا خداوند، با توجّه به هر محیط و زمانی و مقتضیّات آن، معجزات را، تغییر می‌دهد.

وگاه و بیگاه، پیش می‌آید، که بعضی خوارق و معجزات، خود را به بعضی از عقول می‌رسانند. امّا، آن را، درک نمی‌کنند، ولی کسانی که خود را به خداوند وصل نموده‌اند، همیشه آثار تازهٔ قدرت خداوند را، حسّ می‌کنند. داعیان راه خداوند، که تمام راهها را، به خداوند ختم می‌کنند، بر آنها، جز انجام وظیفه، چیز دیگری واجب نیست که باید با تمام توان در انجام آن کوشا باشند و با اطمینان، تمام امور را، و نتایج آن را، به خدا واگذار کنند و زمانی هم، غلبه یافتند، بر آنان واجب است که به خداوند ناصر و معین پناه برند، همچنانکه عبد صالحش به پروردگار پناه برد **«فدعا ربّه أنی مغلوب فانتصر»** و بعداً می‌توانند انتظار گشایش، و فتح و رحمت خداوند را، داشته باشند. و خود انتظار داشتن، عبادت است و نزد خداوند مأجور خواهد بود. اسرار این قرآن، برای کسانی قابل کشف است که به وسیلهٔ آن داخل معرکه شده باشند و جهاد بزرگی را، راه بیندازند.

آنان نه تنها، عبادت پروردگار را، بجای می آورند، بلکه همچنان، مانع رسیدن غضب خداوند به ملّتهایشان نیز، می‌شوند و نمی‌گذارند، عقاب و نابودی خداوند، به مردم برسد **«فَلَوْلاٰ کاٰنَ مِنَ الْقُرونِ مِنْ قَبْلِکُمْ اُولُوا بَقِیَّةٍ یَنْهَوْنَ عَنِ الْفَسٰادِ فِی الْأَرْضِ اِلاّٰ قَلیلاً مِمَّنْ اَنْجَیْنٰا مِنْهُمْ وَاتَّبَعَ الَّذینَ ظَلَمُوا مٰا أُتْرِفُوا فیهِ وَکاٰنُوا مُجْرِمینَ وَ مٰاکاٰنَ رَبُّکَ لِیُهْلِکَ الْقُرَیٰ بِظُلْمٍ وَ أَهْلُهٰا مُصْلِحُونَ»**

اخلاق داعی:

بر داعی واجب است، که خوی و خصلت خیر و رحمت و آسانگیری و نرمی بر او حاکم باشد و خود نمونهٔ آن خصلتها باشد و وضعیّتش آنگونه باشد، که قلوب را به طرف خود بکشاند و وسیلهٔ الفت مردم، به طرف خودش باشد و با کسانی که آمدوشد دارد، نرم و لین باشد، و نسبت به آنها رحیم و مهربان، و اگر خشن و تندخو باشد، امکان ندارد، مردم به دوروبرش جمع شوند و نمی‌تواند عواطف و محبّت مردم را، به طرف خود جلب کند. مردم محتاج پناهگاهی مهربان بوده و محتاج به رعایت بیش از اندازه هستند و خواهان خوشرویی همراه باگذشت می‌باشند و محتاج محبّتی شامل، که آنان را، در پناه خود گیرد و محتاج صبری که نسبت به جهل و ضعفشان، زود ازکوره به در نرود و آنان را، رسوا نکند. محتاج به قلب و دلی آباد و بزرگ هستند که به آنان بخشش نماید و داعی محتاج آنان نباشد، غم و غصّه‌های آنان را، مرهم نهاده و غم خود را، بر آنان تحمیل ننماید. و مردم همیشه، همّت و رعایت و گذشت و محبّت و رضایت را، در وجود داعی ببینند.

قلب داعی بزرگ ـ محمّد مصطفی(ﷺ) ـ چنین بود و زندگی او با مردم

آنچنان بود، که هرگز به خاطر خودش، خشمناک نگشت، و هیچوقت به ضعفی که در پیروان می‌دید، دلتنگ و ناراحت نمی‌شد. و هیچ چیز از مسایل دنیایی را، برای خود ذخیره نمی‌ساخت. بلکه مایملک خود را، با روی خوش و از صمیم قلب به آنان می‌بخشید، و همچنین نیکوکاری وسیعش و عطف و محبّت خویش راکه شامل همه می‌کرد. و این موضوعی است که قرآن کریم بدان اشاره نموده است. و آن را، در این کتاب تصویر نموده تا این اخلاق، اسوهٔ تمام دعوتگران شده و با آن، با مردم روبرو گردند. «**ولو کنت فظّا غلیظ القلب لا نفضوا من حولک**» واجب است تواضع و نرمی به صورتی روشن، در داعی مشخّص باشد «**و اخفض جناحک للمؤمنین**» که این، تصویری از بال پرنده است از بالا به پایین هبوط نماید و پیامبر(ﷺ) با مؤمنین چنین بود و براستی ترجمه‌ای زنده از قرآن بود «**خذالعفو و امر بالمعروف و أعرض عن الجاهلین و امّا ینزغنّک من الشّیطان نزغ فاستعذ باللّه انّه سمیع علیم**» به نسبت مردم آسانگیر باش، و انتظار گرفتن کمال و رشد را، از آنان نداشته باش، و مسایل مشکل اخلاقی را، بر آنان تحمیل مکن و از خطاها و نقص و ضعفشان درگذر. و باید بدانیم تمام این مسایل، مربوط به مسایل شخصی است و ربطی به عقیدهٔ دینی و تکلیفات شرعی ندارد، چراکه در عقیده و شریعت خداوند، چشم پوشی و گذشتی در کار نیست. و گرفتن چنین شیوه‌ای موجب می‌شود که زندگی به راحتی و آسانی بگذرد و آن را، بر خود تنگ و ناگوار نسازیم. چشم پوشی از ضعف‌های انسانی و همراه آن محبّت و گذشت، خصلت بزرگان نسبت به ضعیفان است. و رسول خدا(ﷺ) رعایتگر و هادی و معلّم و مربّی است و پیامبر(ﷺ) شایسته‌ترین کسی می‌باشد، که گذشت و آسانگیری را پیشهٔ خود ساخته و هرگز به خاطر خودش خشمناک

نگشته، مگر خشمش برای خداوند بوده باشد و تمام آنچه را که خداوند، بر پیامبر، در زمینهٔ دعوت، واجب گردانیده، بر دعوتگران نیز، واجب است، مگر مسایل استثنایی که دیگر مربوط به داعیان نیست. برخورد با نفوس بشری برای هدایتشان، اقتضای سعهٔ صدری فراوان دارد، طبیعتی گذشت دار نسبت به دین و بدون دچار شدن به افراط و تفریط را می‌طلبد.

دعوتگری که مردم را، به دین خدا، دعوت می‌کند باید دارای روح و وصف و لفظ وگفتار و ادبی خاصّ باشد. «**و من أحسن قولاً ممّن دعا الی الله و عمل صالحاً و قال انّنی من المسلمین و لا تستوی الحسنة و لا السیئة ادفع بالّتی هی احسن فإذا الّذی بینک و بینه عداة کأنّه ولی حمیم و ما یلقاها الاّ الّذین صبروا و ما یلقاها الاّ ذو حظٍّ عظیم و اما ننزغنّک من الشّیطان نزغ فاستعذ بالله، انّه هوالسّمیع العلیم**»

براستی که کلام وکلمهٔ دعوت، در چنین شرایطی، بهترین قولی است که در سرزمین گفته می‌شود و در مقدّمهٔ اوّلین کلام مورد قبول خداوند، قرار می‌گیرد. امّا، باید همراه با عمل باشد که تأییدگر، کلام و قول باشد و آن هم باید آنچنان دعوتگر، تسلیم رضای پروردگار باشد، که خود را گم نموده و دعوت خالصاً برای خداوند باشد و در دعوت هیچ گونه شأن و بزرگواری برای داعی، مدّ نظر نیست، و اگر دعوتش مورد اعتراض و اعراض دیگران قرارگرفت، دیگر به او مربوط نیست. و حتّی امکان دارد، مورد بی‌توجهی هم قرارگیرد. دعوتگر، فقط یک کار انجام می‌دهد، عمل احسان و برخورد درست با مردم. و اگر چنین اقدامی را، درست انجام داد، مقامش بلند و رفیع است، و امّا، دیگران که مرتکب اعمال ناپسند می‌شوند جایگاه پست خود را، دارا هستند. «**و لا تستوی الحسنة و لا السیئة**» و لازم نیست در برابر اعمال

ناپسند عکس‌العمل نشان دهد. برای اینکه اعمال پسند، برابر و معادلی ندارد و ارزشش قابل مقایسه با نادرستی نیست.

صبر و گذشت و حاکم شدن بر رغبت‌های نفس مانند انتقام‌گیری، می‌تواند خیلی از افراد سرکش را، به آرامش و اطمینان برگرداند و او را از دشمنی به دوستی و از سرکشی و طغیان، به نرمی و لطافت بکشاند. به خاطر قول طیّب و کلام خوش و صدایی آرام و برخورد محبّت آمیز، در برابر کسی که عصبانی و خشمگین و بی‌حیایی را پیشه ساخته و زمام اخلاق را، از دست داده، بی‌نهایت مؤثّر خواهد بود و برعکس، اگر به مانند اعمال خودش، مقابله به مثل شود، موجب ازدیاد عصبانیّت و بی‌حیایی می‌شود. گذشت کننده باید توان و قدرت لازم را، برای نشان دادن عکس‌العمل داشته باشد و چنین قدرتی برای اینکه گذشت ثمری داشته باشد، لازم است، تا احسانی که در حقّ گناهکار، به کار گرفته شده، خیال نکند بر مبنای ضعف و ترس بوده، چراکه اگر گناهکار چنین احساسی داشته باشد، گذشت کننده در نزد گناهکار، احترامی نخواهد داشت و چنین گذشتهایی هم، مربوط به مسایل شخصی است.

غضب، گاه و بیگاهی، وسوسه ایجاد کرده و موجب می‌شود که دل، نسبت به اسائهٔ ادب، صبر و سعهٔ صدر نداشته باشد، پس پناه بردن به خداوند در چنین شرایطی، محافظی است که جلو کوشش‌های شیطان را، گرفته که نمی‌تواند غضب را در اختیار گرفته و از آن طریق نیّات خودش را، پیاده کند. خداوندی که قلب بشری را، آفریده و به تمام پیچیدگیهایش نیز، آشناست. و قدرت و استعدادش را، می‌شناسد و می‌داند که شیطان، از چه راهی، داخل قلب می‌شود.

باید غضب مؤمن، در جهت رضای پروردگار، به کار گرفته شود. و آن هم زمانی است که عظمت پروردگار مورد اهانت قرار گرفته باشد. ما، وقتی یکی

از اعضای خانواده‌مان یا قوم و فامیلمان مورد توهین واقع می‌شود، غضبناک و رگهای گردنمان، از خشم باد کرده و نزدیک است آسمان و زمین را، بر سر طرف خراب کنیم. در حالیکه مؤمن، لازم است فقط به خاطر حرمت پروردگارش عصبانی شده و تحریک شود.

جدّیّت ... عمل:

گاه و بیگاهی، مسایلی مانند لهو و لغو، برای قلب پیش می‌آید و او را، سرگرم می‌سازد. گفتار و کردار و کوشش بیهوده، و برعکس، گاهی هم، مسایلی پیش می‌آید که قلب را، وادار به ذکر پروردگار و تصویر عظمتش می‌گرداند. و تدبّر در آیات خداوند در انفس و آفاق و نمایشی از نمایشگاههای هستی، فکر و وجدان را، دربر گرفته و او را به حرکت وامی‌دارد. و مسایلی دیگر، برایش پیش می‌آید که او را، وادار به انجام تکالیف عقیده می‌کند، تکالیفی مانند تزکیهٔ نفس و تطهیر درون، رفتار و اخلاق و انجام دادن امر به معروف و نهی از منکر، و نگهداری خود انسان که مبادا دچار فساد و انحراف شود و تکالیف عقیده، در مورد جهاد، برای حمایت از عقیده و سربلندی آن و بدست آوردن عزّت عقیده و نگهبانی آن از دستبرد دشمنان. و این تکالیف عقیده آنچنان گسترده و وسیع است که می‌تواند عمر و نیروی محدود بشری را، بکار گیرد، که یا در جهت اصلاح زندگی و رشد و ترقّی او، بکار گرفته می‌شود، یا در جهت لهو و لغو، بکار می‌رود. و مؤمن به حکم عقیده‌اش، مجبور است که چنین توانایی و نعمتی را، در جهت آبادانی و تعمیر و اصلاح بکار گیرد. و این بدان معنی نیست که دیگر مؤمن نباید در زندگی تنوّعی داشته باشد و این غیر از بیهودگی و بیکاری و

پوچی است «**قد افلح المؤمنون الّذین هم فی صلاتهم خاشعون والّذین هم عن الّلغو معرضون**»

جوّ و فضای عقیده، فضایی جدّی و قاطع، و در عین حال، فضای ترس و خوف است. چنین جایگاهی، جایگاه جدّیّت است در حالی که بعضی شعورشان به چنین مطلبی نمی‌رسد. «**اقترب للنّاس حسابهم و هم فی غفلةٍ معرضون ما یاتهم من ذکر من ربّهم محدث الا استمعوه و هم یلعبونْ**» این تصویر کسی است که معنای جدّیّت را، نمی‌فهمد، و کسی که خود را، از جدّیّت و اهمیّت و قداست، خالی گرداند. در نهایت، دچار بی‌ارزشی و خشکی و انحلال و نابودی، خواهد شد، و دیگر صلاحیّت انجام هیچگونه مسؤولیّتی را، نخواهد داشت.

آدم بی‌حیا، نمی‌تواند مسؤولیّت پذیر باشد، در حالیکه مؤمن جدّی، دارای قدرت بوده و تحمّل مسؤولیّت‌ها را کاملاً داراست. در حالیکه بی‌حیا، شعور ندارد و مظهر سستی و تنبلی است. لهو، قلب را، سرگرم می‌کند و وقت را، نابود می‌کند و خیری را، به همراه ندارد. و برای انسانی که خلیفه است، لایق نیست که وقت خود را، ضایع گرداند، بلکه باید آن را، صرف آبادانی و تعمیر و اصلاح کند. «**و من النّاس من یشتری لهو الحدیث لیضل عن سبیل الله بغیر علم و یتّخذها هزواً. اولئک لهم عذاب مهین**» نصّ قرآن، عامّ بوده و مجموعه‌ای از مردم را به تصویر کشیده که علایم مشخّصی دارند که در هر زمانی موجود هستند و مخصوصاً در زمان شروع دعوت ـ در مکّه ـ وجود داشتند «**و من النّاس من یشتری لهو الحدیث**» لهو و بیخودی را، به وسیله مال و زندگی و وقتش، می‌خرد و آن قیمت‌های باارزش را به هدر می‌دهد و بهترین سرمایهٔ زندگی خود را، که عمر باشد، در آن خرج نموده و این در حالی است که اگر چنین سرمایه‌ای از دست رفت، دیگر قابل برگشت نیست.

توشـۀ راه:

برای بجای آوردن تکالیف و مسؤولیّت‌های سنگین، محتاج به کمک و توشۀ راه هستیم، تا توان لازم، برای انجام دادن فداکاریی که، این مسؤولیّت، خواهان آن است، وجود داشته باشد. آری، برای ادا نمودن تکـالیفی مـانند شهادت، در راه هدف، و از دست دادن اموال و جان و فدا نـمودن اولاد و تحمّل گرسنگی و مشقّت‌های جهاد و مقاومت و شهامت در برابر تهدید تهدید کنندگان، برای تثبیت برنامۀ خداوند، اوّل در دل خود و بعد در دل و درون مردم روی زمین، احتیاج به کمک و توشه‌ای خاصّ داریم» **«یا ایّها الّذین آمنوا استعینوا بالصَّبر والصّلاة انّ الله مع الصّابرین»** خداوند خـودش، سـنگینی کـوشش و جـهدی را، کـه مـقتضی راه راست خـودش مـی‌باشد، می‌شناسد، راهی که پوشیده از انواع مشکلات می‌باشد و خدا می‌داند، که قیام به برنامۀ خداوند در زمین، با توجّه به انواع گردنه‌ها و مشکلات چگونه است، و آن میدانی است که انسان باید با توجّه به آن، اعصابی آرام و محکم داشته و تمام توان خود را، جمع و جور نموده و در همه حال آماده و هوشیار باشد. برای انجام دادن طاعات و دچار نشدن به گناهان و برای روبرو شدن با کسانی که از راه خدا به در رفته‌اند و نسبت به تمام کید و خدعه‌ها و به تأخیر افتادن نصر خداوند، صبر لازم است. برای مقابله با مشکلات راه، و طولانی شدن آن، و نسبت به سرکشی و طغیان، و نبود کمک کار، در طیّ طریق، و راه پرخطر، و نسبت به رفتار ناهنجار مردم و سنگینی دشمنی دشمنان و تلخی رویگردانی و اعراض مردم، صبر ضروری است.

خطاب به رسول خدا(ﷺ) گفته شد: «قُمْ»، پیامبر(ﷺ) نیز، قیام فرمود و مدّت بیست و سه سال قیام را ادامه داد، نه استراحتی داشت و نه به سکون روی

آورد و زندگی را نه برای خودش و نه برای خانواده‌اش انتخاب ننمود. قیام نمود و مسؤولیّت سنگین و کمرشکن را، به درستی و در کمال صداقت و اخلاص بجای آورد، آن هم مسؤولیّت حمل برنامهٔ الهی در سرزمین، مسؤولیّت هدایت کلّ بشریّت و مسؤولیّت بجای آوردن اصول عقیده، مسؤولیّت مبارزه و جهاد، در تمام میدان‌ها، اعمّ از میدان دل و درون بشری که غرق در اوهام و خرافات و تصوّرات جاهلی بود، بشریّتی که سنگینی گِل و جاذبه‌های زمینی، او را در برگرفته و به وسیلهٔ جاذبه‌های شهوت، اسیر شده بود و پیامبر(ﷺ) بعد از نجات دادن خودش از دنیا، توانست نور و هدایت را، به دیگران انتقال دهد و بدین وسیله توانستند مبارزه را، در میدانی دیگر ادامه دهند. با دشمنان دین خدا، که علیه دین خدا و مؤمنین تجمّع کرده بودند وارد معرکه شدند، چراکه آنان نمی‌خواستند دین رشد نماید و می‌خواستند قبل از اینکه دین، به رشد برسد و ریشه بدواند و شاخه‌هایش، مساحت بیشتری را در برگیرد، مانع دعوت شوند، ولی مسلمانان موانع را برداشتند و بعد از تمام شدن مشکلات در جزیرةالعرب، متوجّه روم شدند که از منطقهٔ شمالی، مسلمانان را، مورد تاخت و تاز قرار داده بودند و در اثنا تمامی این مبارزات، مبارزهٔ مهم را، که مبارزه با نفس و شیطان باشد، فراموش نکردند، چراکه این، مبارزه‌ای همیشگی بوده و شیطان لحظه‌ای دست از خصومت و فعّالیّت علیه انسان برنمی‌دارد، و پیامبر(ﷺ) زندگی سخت و تهیدستانهٔ خود را، علی‌رغم روی آوردن دنیا به آن حضرت، ادامه می‌داد، و خودش در تنگدستی و فقر روزگار را می‌گذراند، در حالی که وضع سایر مؤمنین بهتر از زندگی خود آن حضرت بود.

مشقّت و خستگی، آن حضرت، همیشگی بود و همه را، با صبر جمیل در

تمام میدان‌ها ادامه مـی‌داد، قـیام شب را، فـراموش نـمی‌کرد، در عـبادت پروردگار و ترتیل قرآن، سستی نمی‌کرد و توشهٔ راه را هم، از پـروردگار، می‌طلبید.

کسی که برای خودش زندگی می‌کند، احتمال دارد که استراحتی را، بدست آورد و مدّتی را با آسایش بگذراند، امّا زندگی و مرگش حقیرانه خواهد بود. ولی انسان بزرگوار، و صاحب دعوت، و صاحب اراده‌ای که مسؤولیّت‌های بزرگ را به انجام می‌رساند، دیگر با تنبلی و خواب و راحت طلبی و مال و ثروت اندوزی میانه‌ای ندارد، لحاف و تشک نرم و گرم را، ترک می‌گوید، زندگی گوارا و بهره‌مندی دنیایی را کنار می‌نهد. و این مطلب را، پیامبر(ﷺ) به روشنی با عمل جانانهٔ خود، تعریف نموده و خطاب به حضرت خدیجه ـ س ـ که او را، دعوت به خواب و استراحت می‌نمود، فرمود: «زمـان خـواب و استراحت تمام شده، ای خدیجه». زمان، زمان بـیداری، و شب نـخوابـی و خستگی و جهاد مستمرّ و دشوار می‌باشد. پس به همین خـاطر، بـه عـبادت نیازمند است و به همین مناسبت می‌باشد کـه عـبادت در اسـلام بـه مـعنای گوشه گیری و مردم را ترک گفتن و خود را گم کردن و مخفّی ساختن نیست. بلکه عبادت راهی است به سوی افقی بلند و توشه‌ای است که سالک توسّط آن، راه را طیّ می‌کند و لازم است که سالک خود را به خدا متّصل نموده و از او کمک و یاری بطلبد، و دل خود را، به وسیلهٔ ذکر خدا، جلا دهد. و داعی بتواند خود را، از عرف مردم و راه و رسوم غلط اجتماع و فشـار جـاهلیّت برهاند و خود را به آنچنان درجه‌ای از تقویٰ و پاکی برساند که از مـردم و اجتماع و محیط جاهلی، هدایت یافته‌تر، به حساب آید و خود را از حقارت درونی نسبت به جاهلیّت و قدرتش نجات دهد. و او شـایسته‌تر است، کـه

دیگران را، به نور و هدایتی که شناخته، دعوت نماید، نه اینکه، دیگران، او را، به طرف تاریکی و ظلمات و جاهلیّتی که در آن غرق هستند، رهبری نمایند. و مسیر زندگی هر وقت در راه غیر خدا، قرار گرفت، حتماً راه جاهلیّت را، پیش خواهد گرفت و اسلام هم وحدتی است که تمام شعایر و آداب و اخلاق و قوانین و نظم را، در چهارچوب دعوت قرار می‌دهد و برای هر کدام از مسایل، مسؤلیّت خاصّی مطرح بوده، که همگی در یک جهت واحد، برای محقّق نمودن عقیده، حرکت می‌کنند و با توجّه به اجتماع و هماهنگی این مسایل، قوام کلّی دین، شکل می‌گیرد و بدون وجود این دو (تجمّع و هماهنگی) امکانی برای بوجود آمدن دین، نخواهد بود.

صبر:

صبر، توشهٔ راه این دعوت است، راه این دعوت، راهی سخت و طولانی و پر از خار و خاشاک و گردنه‌های ناهموار است. و با خون و دست و پای بریده و اذیّت و آزار، پوشیده شده است. و باید نسبت به خیلی از مسایل، صبر را، پیشه ساخت، نسبت به شهوات نفس و رغبت‌ها و اطماع و سرکشی‌ها و ضعف و نقص و عجلهٔ نفس و بهانه گیری‌هایش، صبر داشت. در برابر شهوات و خواسته‌های نابجای مردم و کمبود فکری آنان و ضعف و جهل و سوءتدبیر و انحراف طبایعشان و غرور و خودپرستی‌هایشان، باید صبر داشت. و نسبت به کجرویها و عجله برای نتیجهٔ کار، باید صبر را پیشه کرد. و نسبت به مانورها و خودنماییهای اهل باطل و بی‌حیایی و اصرارشان بر شرّ و غرور و خودپسندیهایشان، باید صبر را پیشه ساخت. و نسبت به کمی هوادار و کمک کار، یا داشتن کمک کاران ضعیف و طولانی شدن راه، و وسوسه‌های شیطان،

باید صبر داشت. و نسبت به تلخی جهاد و مشقّات آن، باید صبر نمود. و مواظب باشیم که در طول راه، اطمینان به خیر را، از دست ندهیم و ناامید نشویم که چنین مسایلی در طبیعت بشری موجود است، که موجب یأس و پریشانی می‌شود و بعد از تمام شدن این مسایل، در زمان غلبه و استعلا و قدرت، مواظب نفس باشیم که مبادا، پا از گلیم خود، فراتر نهاده و مرتکب کبر و غرور گردیم و بالاخره در زمان سختی و خوشی، خود را، به خداوند متّصل نموده و در تمام مراحل، قدر خداوند را، مدّ نظر داشته و تمام امور را، باکمال اطمینان و خشوع، به خدا واگذار نماییم. صبر به خاطر تمام این مسایل و مشقّتهایی که در طول طریق پیش می‌آید. بسیار لازم می‌باشد، و براستی کلمات، توان تصویر این مشقّات را، ندارد و نمی‌تواند مدلول حقیقی این مسایل را، به خواننده منتقل نماید وکسانی می‌توانند این مسایل را، درک کنند، که خودشان، مشقّات این راه را، چشیده باشند و با این انفعالات و تجارب روبرو شده باشند و به هر حال لازم است که ایمانداران شکیباتر باشند. مادامی که اهل باطل، بر اعمال ناپسندشان، اصرار ورزیده و بر راه خودشان استوار و محکم ایستاده‌اند. پس بر راهروان حقّ و ایمانداران واجب است که محکم‌تر به راه حقّ خودشان ادامه دهند و در این مسابقه، شایستهٔ مسلمانان است، که پیروز گردند.

بر جماعت مسلمانان، واجب است ک هرگز دچار غفلت نشوند، و خود را، تسلیم خواب و بی‌خبری ننمایند، چراکه دشمنانشان در هیچ زمان و مکانی با آنان سازش ننموده و دست بردار آنان نخواهند شد. دعوت اسلام، با برنامهٔ واقع گرایانهٔ خود، با مردم سروکار دارد و در اموال و نظام زندگی و چگونگی معاششان دخل و تصرّف می‌کند و بهترین و عادلانه‌ترین برنامه را، با خود،

همراه دارد. و به همین خاطر، اهل باطل و اعوان و انصارش، بیکار نخواهند نشست و در برابرش خواهند ایستاد، چراکه اهل باطل، خیر و استقامت و راستی و عدالت را، دوست ندارند، و خوی طاغوتگریشان، تسلیم عدالت و مساوات و کرامت نمی‌شود. بنابراین، اهل شرّ، در برابر دعوت اسلام، صفّ‌آرایی خواهند کرد، استثمارگران و سرمایه‌داران شکم گنده، دست از چپاول و مکیدن خون فقیر و فقرا، برنمی‌دارند، و طاغوتهای مست قدرت و غرور، دست از طغیان و استکبار، برنمی‌دارند، و انسانهای پست و بی‌اخلاق و منحلّ هم دست از بی‌حیایی و بی‌اخلاقی برنمی‌دارند و به دنبال شهوات خود، روانند و تمامی این طبقات مذکور علیه دعوت جدید، صفّ‌آرایی خواهند کرد. بنابراین لازم است به طور آشکار، با آنان مخالفت نمود و در این مسیر محتاج صبر و مصابره خواهیم بود، و باید برای همیشه، در حال آماده‌باش باشیم تا توسّط دشمنان همیشگی دین که در هر زمان و مکانی موجودند غافلگیر نشویم.

طبیعت این دعوت، چنین است. و راه هم، همین است و مطمئنّ باشیم که خداوند هم، صابران را، تأیید خواهد کرد و با آنان خواهد بود و موجب تقویت و تثبیت قلوبشان شده و در نهایت آنان را، به پیروزی خواهد رساند. **«انّ الله مع الصّابرین»** آنان را، تنها نخواهد گذاشت، که به تنهایی طیّ طریق کنند و آنان را واگذار به، ضعف و قدرت محدود خودشان، نمی‌کند، بلکه موجب تقویت آنها شده و در هر زمانی که راهشان طولانی شود، عزم و اراده‌شان را، تجدید خواهد کرد و احادیث نبوی هم، در مورد صبر، فراوان است.

از خباب بن ارت(رضی الله عنه) منقول است، که به پیامبر خدا(ﷺ) که در کنار کعبه و در سایهٔ آن نشسته بود، شکایت بردیم و گفتیم که: چرا از خداوند

نمی‌خواهی که ما را، پیروزگرداند و برای ما، دعای خیر نمی‌کنی؟ پیامبر(ﷺ) فرمود: قبل از شما، کسانی بوده‌اند که قبر می‌کندند و در آن انسانی ایماندار را، قرار می‌دادند و به وسیلهٔ ارّه، او را، دو نصف می‌کردند و یا با شانه‌های آهنی بدنش را آنچنان سوراخ می‌کردند که به استخوانهایش می‌رسید، در مقابل، ایماندار، علی‌رغم این مسایل، از دین و عقیده‌اش برنمی‌گشت. و مطمئنّ باشید که خداوند این دین را، به سرحدّ کمال خواهد رساند، و آنچنان امنیّتی برقرار خواهد شد که کاروان از صنعا به حضرموت بیاید و از هیچکس غیر از خدا، ترسی به دل راه ندهد و گرگ و میش با هم زندگی کنند. ولی شما عجله به خرج می‌دهید.

و از ابن مسعود(رضی الله عنه) منقول است: انگار همین الآن است که به پیامبر(ﷺ) نگاه می‌کردم، که حکایت یکی از پیامبران را، پیش کشید، که قومش او را زده، و خون آلودش ساختند و آن پیامبر، در حالیکه خون را از سر و صورت خود پاک می‌کرد، شروع به دعای خیر نمودن، برای قومش کرد که: خدایا، چون قوم من نادان هستند، آنان را، ببخش.

و از یحیی بن وثاب و او هم از «شیخ» که از اصحاب پیامبر بود، منقول است، که پیامبر(ﷺ) فرمود: مسلمانی بهتر است که با مردم آمد و شد دارد و با آنان محشور بوده و اذیّت و آزارشان را، تحمّل نماید، نه مسلمانی که با مردم قطع رابطه نموده باشد و در برابر مزاحمت‌هایشان بردباری نداشته باشد.

صبر نوعی پرورش برای مسلمانان است تا در برابر بلا و مشکلات، خود را نبازند، صبر به معنای خود آراستن به مسایل معنوی و پرت نمودن روپوشهای دروغین می‌باشد. صبر به معنای امیدواری به خداوند و اطمینان و اعتماد بر اوست. امّتی که هدایت بشریّت را، پذیرفته و خواهان صلاح مردم می‌باشد،

باید خود را برای انواع مشکلات آماده نماید «**الصّابرین بالبأساء والضّراء و حین البأس**» صبر در زمان فشار، فقر، مریضی و ضعف و در زمان جهاد و در همه حال برای امّت لازم است.

صبر برای مؤمنینی، که راهی طولانی را در بر دارند، ضروری است تا بدون کمترین تزلزل و اضطراب و تردید، طیّ طریق نمایند.

صبر و ثبات قدم، سلاح برندهٔ ایماندار است و در هر شرایطی تنها منبع الهام ایماندار همان صبر است.

صبر هم انواع دارد: صبر به خاطر پیمان با خداوند، صبر در زمان داشتن نعمت و قدرت، صبر در زمان سختی و مشکلات. و نوع دیگر صبر آن است که حماقت‌های مردم را، تحمّل نموده و دچار خفقان و دلتنگی نسبت به مردم نشود و از آنان متنفّر نگردد. و صبر را صرفاً به خاطر پروردگار، نه تحمیلی و به خاطر رضای مردم باشد «**والّذین صبروا ابتغاء وجه ربّهم**».

صبری که به خاطر، هم نعمت خداوند، و هم بلای خداوند باشد، صبری است تسلیم مآبانه نسبت به خداوند و تسلیم رضای خدا شدن و به برنامهٔ خدا قانع بودن است. ابتلا هم، به معنی امتحان صبر می‌باشد، نه به معنای تحمّل پستی و ذلّت و عذاب، صبر به معنای ایستادگی در برابر ظلم و طغیان می‌باشد. موضوع صبر، توجیه و راهنمایی خاصّی از طرف پروردگار، نسبت به محمّد(ﷺ) می‌باشد، که در برابر قومش، آن را، بکار بندد «**فاصبر کما صبر اولواالعزم من الرّسل و لا تستعجل لهم**» چراکه راه این دعوت، راهی دشوار و سخت بود، به طوری که محمّد(ﷺ) محتاج چنین توصیه‌ای از جانب پروردگار بوده است، که باید نفس خود را، برای دعوت خالص گرداند و ثبات و صلابت لازم را، در درون خود بوجود آورد و آن را، صاف گردانیده و

شفّافیّت لازم را، برای آن بوجود آورد. صبر توشهٔ این دعوت می‌باشد «فاصبر علی ما یقولون» صبر همان وسیلهٔ محکمی است که انسان برای حمل عقیده و بجای آوردن تکالیفش محتاج به آن می‌باشد. و سخت‌ترین مرحلهٔ صبر، مربوط به هوای نفس و شهوت و پیچیدگیهای مربوط به آن دو، می‌باشد.

کاروان دعوت به پیش می‌رود و زمان و مکان را، در هم می‌شکند، راه خود را آگاهانه طیّ نموده و در طیّ طریق، ثابت قدم بوده و عاقبت هر چه باشد، برای ایمانداران خیر و برکت خواهد بود.

و باید متوجّه باشیم که نصر خداوند همیشه در نهایت کار خواهد بود «و لقد كذّبت رسل من قبلك فصبروا علی ما كذّبوا و اُوذوا حتّی أتاهم نصرنا».

قرآن قوانین الهی را، در مورد دعوتها، بیان می‌دارد، دعوتی که با تکذیب اکثریّت روبرو می‌شود. و صاحبان دعوت هم، مورد اذیّت و آزار قرار می‌گیرند. و باید نسبت به تکذیب تکذیب‌گران صبر داشته باشند و اذیّت را هم، تحمّل نمایند و این هم قانون خداوند است که دعوت، در نهایت پیروز می‌شود.

صاحب دعوتی که در دعوتش مخلص بوده و بتواند خود را، از خودپرستی و شهوت نجات داده باشد، باید بداند که هیچکدام از این مسایل، موجب تعجیل برنامه و وعدهٔ خداوند نمی‌گردد. چرا که خداوند توجّهی به اینگونه عجله کاری نخواهد داشت و برنامهٔ خداوند قابل تغییر نبوده و پیروزی و شکست هم، طبق اسباب و مسبّبات، پیش خواهد آمد.

دعوت به صبر و دیگران را بدان خواندن، در هر دعوتی مطرح بوده و برای هر پیامبر و راهروانش، تکرار گردیده است. و باید نسبت به مقدّرات پروردگار خوش بین باشند «**فاصبر لحکم ربّک**»

مشقّاتی که به خاطر دعوتی راستین پیش می‌آید، حتماً وعدهٔ خداوند هم، در موعد مقرّر به وقوع خواهد پیوست و در این راستا، ضمن طیّ طریق، مشقّات ساخته و پرداختهٔ دشمنان دین و تکذیب کنندگان پیش خواهد آمد وبعد از تمام شدن این مسایل، باید مواظب نفس بود، که از روبرو شدن با چنین مسایلی اکراه نداشته باشد و چنین موقفی و چنین کوشش مداومی، مستلزم اراده و عزم پولادین می‌باشد. و باید از خداوند طلب کمک نمود **«فاصبر صبرا جمیلاً»** و صبر جمیل بدان معناست که صابر، نسبت به راست بودن وعدهٔ خداوند دچار شکّ و تردید نگردیده و اضطراب درونی او را، از پای درنیاورد. خداوند خودش حوادث و اوقات مشخّص دعوت را تعیین نموده و طبق ارادهٔ خودش، آن را اداره می‌نماید. اما بشر درک نمی‌کند. «اصبر»، اشاره به راهی است که از طرف پیامبران (صلوات‌الله علیهم) پیموده شده است، راهی که موجب جمع شدن آنان شده و همگی، آن را پیموده‌اند.

و براستی زندگی انبیاء تجربه‌ای پر از امتحانات گوناگون است و انگار زندگی منحصر بفرد پیامبران، صفحه‌ای روشن، از امتحانات است که بشریّت می‌تواند از آن، الگوبرداری نماید و به بشریّت نشان داده‌اند که چگونه روح انسانی می‌تواند بر سختیها فایق آید و چگونه خود را از شهوات و خودفریبیها برهاند و خودشان را برای خداوند خالص گردانند و در امتحانات پیروز شوند.

و صبر، راه تمام رسالتها و تمام دعوتهاست **«إنّما یوفّی الصّابرون أجْرَهم بغیر حساب»** صبر نسبت به تکذیبگران و اذیّت و آزار آنان، صبر نسبت به سرکشی باطل و خودنماییهایش و سست شدنش بوسیله قدرت و غلبه یافتنش در زمانی مشخص، و صبر نسبت به طبایع و اخلاق و کارهای مردم در هر زمان و مکانی که وجود دارند. صبر نسبت به نفس و

آرزوهای دور و درازش و اضطراب برای رسیدن به نتیجه کار و اینکه پیروزی را خیلی زود در آغوش کشد و صبر نسبت به مسایل فراوان و مشکلات تلخی که گاه و بیگاه قبل از دشمنان از جانب دوستان، بوجود می آید **«فاصبر انّ وعد الله حقّ» هرچند زمان طول کشد، و مسایل پیچیده گردند و تمام اسباب و مسبّبات منقلب شوند.»**

پس لازم است، توقّفی کنیم و دربارهٔ مطلبی مهمّ، تدبّری عمیق نماییم. پیامبر(ﷺ) در برابر اذیّتها و تکذیب معاندان، و کبر و سرکشی آنان، که پیش می آمد. به آن حضرت وحی می‌شد **«فاصبر انّ وعد الله حقّ فامّا نریّنک بعض الذی نعدهم أو نتو فیّنک فالینا یرجعون»**. مسؤولیّت خود را بدرستی بجای آور، و درکنار آن، توقّف نما و دیگر نتایج کار، مربوط به شما نیست. حتّی برای شفای صدر، آن حضرت نباید منتظر وعدهٔ خداوند در مورد متکبرین و مکذبین باشد و قلب خود را بدان مشغول سازد. وظیفه آن حضرت عمل کردن بود و لاغیر. وظیفه را بجای می آورد و آن را، ادامه می‌داد. چراکه مسأله، مسألهٔ آن حضرت نبود. بلکه تمام اسور، مربوط به خداوند است و خداوند هم هر طور بخواهد، عمل می‌کند. و دعوتگران باید در چنین مسایلی دقّت نموده و قلوبشان را بدان معلّق نمایند. و این همان کمربند نجاتی است که انسان می‌تواند در اقیانوس آرزوها و رغبتها خود را نجات بخشد.

صبری تلخ:

صاحبان دعوت، باید مسؤولیّتهای گوناگون دعوتشان را، بجای آورند، و مشکلات ناشی از دعوت را، تحمّل نمایند. و باید متوجّه باشیم که تحمل چنین دشواریهایی از تکالیف دعوت بشمار می آید. و باید آن را پذیرا باشیم. و

لازم است کسانی که مأمور بجای آوردن تکالیف دعوت می‌باشند. صبر نموده و آن را تحمل نمایند و دعوت را، ادامه داده و ثبات قدم داشته باشند و هر بار دعوت را، تکرار نموده و بارها و بارها آن را از نو شروع نموده و اعاده نمایند. و نباید نسبت به استجابت مردم و اصلاح آنان، ناامید شوند و هرچند با انکار و تکذیب مواجه می‌شوند باید، سرکشی و عناد را تحمل نمایند. اگر دفعهٔ اوّل نتوانستند دعوت را، به قلوب برسانند، در دفعهٔ صدم، به قلوب خواهد رسید. و اگر باز هم نتوانستند، در دفعهٔ صدویکم، آن را به قلوب خواهند رساند و اگر نتوانستند، در دفعهٔ هزارویکم می‌توانند، آن را به قلوب برسانند آری اگر صبر نمایند، و کوشش لازم را، بکار ببرند و ناامید نشوند مراکز حسّاس قلوب، برویشان باز خواهد شد.

راه دعوت، راهی آسان نیست. و مردم به این راحتی و زودی جواب مثبت نخواهند داد، چرا که توده‌ای ضخیم، از باطل و گمراهی، و رسوم و عادات غلط و نظم و اوضاع و احوال نادرست، بر قلوبشان حاکم گردیده و آن را، زنگ آلود نموده است. و باید این تودهٔ ضخیم را برداشت. و امکان دارد یکی از این کوششها که همراه صبر و بردباری می‌باشد خود را به قلب برساند، و یک انسان را متحوّل سازد، در حالیکه این کوشش با یک تصادف زودگذر، که با قلب تماس داشته، توانسته انسانی را، متحوّل سازد که کمترین زحمت را هم، دربر داشته، در حالیکه قبلاً همهٔ کوششها را بکار بسته ولی موفّق نشده بود.

نزدیکترین مثالی که در ذهن دارم «ایستگاه‌یاب» رادیو است که با آن ایستگاه مورد نظر را، در رادیو پیدا می‌کنیم. و آن را چندین بار می‌چرخانیم. این طرف و آن طرف تقریباً خسته می‌شویم، و در آخر، خیلی دقیق می‌شویم و با یک حرکت زودگذر، به موج مورد نظر می‌رسیم و ایستگاه را پیدا

می‌کنیم. و قلب هم، خیلی به این دستگاه شباهت دارد. و صاحبان دعوت، باید آنقدر ایستگاه‌یاب را، بچرخانند تا دعوت و عقیده را، به قلوب برسانند اگر یکدفعه نشد، دفعهٔ دوّم، تا هزارویکم، تا بالاخره دروازهٔ قلب را می‌گشایند برای صاحب دعوت خیلی آسان است که چون مردم نسبت به دعوت جواب مثبت نمی‌دهند، عصبانی شده، و مردم را، رها نماید.

باید بدانیم که اصل دعوت است،نه شخص داعی. بگذار که داعـی دلش گرفته شود، امّا باید خشم و غضبش را، بخورد و دعوت را در هر، شرایطی، ادامه دهد. خیر دعوتگر در آن است که صبر نموده و نسبت به موضعگیری دشمنان دین، دلتنگ نشود. و خود داعی، وسیله‌ای در دست خداوند است و خداوند خودش بهتر از هر کسی حافظ دعوت می‌باشد.

پس باید، داعی وظیفه خود را، در هر شرایطی بجای آورد، و بقیّهٔ مسایل، مربوط به خداوند است و هدایت دیگران هم در دست اوست.

«و ذالنّون اذ ذهب مغاضباً فـظنّ أن لن نـقدر عـليه فـنادی فـی الظلمات ان لا اله الاّ انت سبحانک انّی کنت من الظّالمین فاستجبنا له و نجّیناه من الغمّ وکذلک ننجّی المؤمنین» حضرت یونس(علیه السلام)، نسبت به تکالیف دعوت بی‌صبری نمود، و نسبت به قومش غضبناک گشت، و در حالیکه عصبانی شده بود، مسؤولیّت دعوت را، رها نموده و دل گرفته و بـا درونی ناآرام، قومش را رها کرد. به همین خاطر خداوند او را، در موقعیّتی آنچنان دشوار قرار داده که سختی زمان دعوت و برخورد نادرست معارضین، برایش خیلی ساده‌تر می‌نمود و اگر به پروردگار برنمی‌گشت، و نسبت به ظلمی که به خویش و دعوتش نموده بود، اعتراف نمی‌کرد، خداوند حضرت یونس را، از آن مهلکه نجات نمی‌داد، امّا، قدرت خداوند او را، از آن غم و غصّه که

گریبانش را گرفته بود، نجات داد. قصّه و ماجرای ذوالنّون، درس مهمی را، برای صاحبان دعوت به همراه دارد که لازم است در آن تأمّل لازم را، مبذول دارند، و بازگشت ذی‌النّون به پروردگارش و اعترافش به گناه، عبرتی است، که باید دعوتگران در آن تدبّر نمایند. و قرآن هیچ قصّه‌ای را مطرح نمی‌کند، مگر آن را در رابطه با حالتی که پیش آمده، مطرح می‌نماید. و هیچ حقیقتی را، تثبیت نمی‌گرداند، مگر اینکه توسّط آن، باطلی را، محو گرداند. و قرآن، حرکت واقعی خود را، در اجتماعی زنده ادامه داده و مسایل را، بطور واقعی، علاج می‌نماید. و حقایق را هرگز به صورت تئوری صِرف، بیان نمی‌کند.

برای ایمانداران، جهاد، تنها تکلیف نبوده بلکه باید نسبت به تکالیف این دعوت نیز صبر داشته باشند. تکالیفی مستمرّ و متنوّع که در جهاد خلاصه نمی‌شود. چه بسا جهاد، نسبت به سایر مسایل و تکالیف دعوت، ساده‌ترین تکلیف باشد. تکالیفی دیگر، مطرح هستند که به شدّت خواهان صبر و ایمان هستند. سختیها و دشواریهایی که در طول روز پیش می‌آید و مشکلات ناشی از پیروی ایمان و پیاده نمودن معنی و مفهوم ایمان در رفتار و اخلاق و سلوك که پیش می‌آید. و صبر نسبت به زمانی که باطل، و اعوان و انصارش نشئهٔ قدرت بوده و کبر و غرور می‌فروشند، و آن را به رخ مردم تهیدست، می‌کشانند. و صبر نسبت به طولانی شدن راه، و دشواری آن، و بوجود آمدن گردنه‌های سخت و ناهموار، و صبر نسبت به وسوسهٔ راحت طلبی و اِتراف و خوشگذرانی در ایام سخت و پرمشقّت و صبر در میدانهای دیگر، که جهاد یکی از آن میدان‌ها می‌باشد. و این راه پوشیده از درد و رنج، و تلخیهای گوناگون است. و باید متوجّه باشیم که چنین راههایی است که منتهی به بهشت می‌گردد. و بهشت به وسیله آرزوهای بی‌پایه و اساس و کلمات زیبا ولی

بی‌محتوی و پوچ و خالی از عمل، بدست نمی‌آید.

راه عقیدهٔ ترسیم شده از طرف پروردگار اینست: خداوند را، تنها دانستن و شعور به رقابت خداوند در همه حال و انتظار خیر را پیش خدا داشتن، و اطمینان به عدالت خداوند، و اصلاح حال آنان، و امر به معروف و نهی از منکر، و قبل از وارد شدن به میدان مبارزه با اهل باطل، باید خود را با توشه‌ای اصیل مجهّز ساخت، توشهٔ عبادت، برای خداوند، که به وسیله نماز و به خداوند روی آوردن، بدست می‌آید و بعد، صبر نسبت به آنچه که برای دعوتگر پیش می‌آید و صبر نسبت به سرکشی نفوس و ناراستی قلوب و اعراضشان نسبت به دین حنیف، و صبر نسبت به اذیّت و آزار، و از دست دادن مال و در صورت لزوم از دست دادن جان **«ان ذلک من عزم الأمور»** و عزم امور، به معنای خط شکنی و دریدن اقیانوس شکّ و تردید و ایجاد تصمیم و عزم راسخ در برنامهٔ خداوند است.

آنانی که مشکلات و دشواریهای راه خداوند را تحمّل نموده و بنمایند، عهدشکنی نخواهند کرد و ناامیدی و یأس مانند خوره‌ای درونشان را، نخواهد خورد. و آنچنان قهرمانانی هستند که آزمایشهای مربوط به نفس، و برخوردهای تلخ مردم را، با صبر جبران نموده و مسؤلیتهای خود را بدرستی بجای خواهند آورد و در آن راه سخت و دشوار و غریب، حرکت نموده و آن را بپایان می‌رسانند. چنین کسانی در طول راه، تنها نخواهند ماند، و خداوند آنان را، همراهی خواهد کرد، و جهادشان را، فراموش نخواهد کرد و آنان را تحت نظر خود خواهد داشت و رضایتشان را، بجای خواهد آورد. و آنان را هدایت نموده و دستگیری خواهد کرد. و صبر و احسانشان را ملاحظه نموده و بهترین جزا را برایشان در نظر خواهد گرفت. **«والذین جاهدوا فینا**

لنهدینّهم سبلنا و انّ الله لمع المحسنین»

خداوند برای بار آوردن نفوس در هر نسلی، از نسلها، و بوجود آوردن جماعتی مسلمان آنان را، دعوت به صبر نموده تا مشقّات چنین کار مهمّی را تحمّل نموده که بتوانند به مسؤولیّتهای عقیده عمل نمایند و کوشش نمایند تا آن را، در عالم واقع پیاده کنند. و به همین منظور، مسلمانان صدر اسلام دین را، به صورت واقعیّت درآوردند و نمونهٔ منحصر به فردی بوجود آوردند، که در تاریخ اسلام، و بشریّت، کم نظیر است.

تواصی به صبر:

تواصی به صبر در تمام امور لازم و ضروری می‌باشد، قیام برای مقتضیّات ایمان و عمل صالح و نگهبانی از حق و عدالت از سخت‌ترین اموری است که فرد و جماعت با آن روبرو می‌شوند، پس لازم است در این موارد، و بخصوص برای جهاد با نفس و جاهلیّت، صبر را، در پیش گرفت. آری، صبر نسبت به اذیّتها و مشقّات و برای روبرو شدن با باطل، و مانورهایی که اهل شرّ، برپا می‌کنند، به خاطر طول طریق، و کند طی شدن مراحل، و کور شدن علایم و تابلوهای روشن حرکت، و دوری نهایت کار، لازم است. تواصی به صبر، قدرت و توانایی را، چندین برابر می‌کند چراکه احساس به هدف واحد را، در انسان بوجود می‌آورد و جهات متفرّق و گوناگون را، یک جهت نموده و موجب جمع شدن تمام افراد متفرّق شده، و آنان را به وسیله محبّت و عزم و اراده و اصرار بر هدف، مجهّز می‌سازد. و بالاخره تمام آنچه که موجب به جای آوردن تکالیف جمعی ـ که اسلام بدون آن تجمع وجودی نخواهد داشت ـ می‌شود.

آری، اسلامی هم متصوّر نخواهد بود، مگر جمعی متشکّل و ایمان دار وجود داشته باشند و در غیر این صورت، چیزی جز خسران و ضایع شدن اعمال، نصیب نخواهد شد. «**والعصرانّ الانسان لفی خسر الاّ الّذین آمنوا و عملوالصّالحات و تواصوا بالحقّ و تواصوا بالصبر**» صبر، عنصری اساسی و ضروری، به صورت صفتی عامّ، برای ایمان است. و توصیه به صبر، درجه‌ای بالاتر از صبر است. درجهٔ ملتزم بودن به جمعی ایماندار و مخلص و توصیه‌های همان جمع بر معانی صبر و کمک جمع، برای بجای آوردن تکالیف ایمان می‌باشد. این جمع همان افرادی هستند که به همدیگر بنا به مقتضیّات ایمان جواب مثبت می‌دهند و برای بجای آوردن تکالیف و مشقّات جهاد، دارای شعوری واحد بوده که آن را در زمین به صورت واقعیّتی درآورده و تکالیفش را انجام می‌دهند. و این مسأله‌ای است غیر از صبر فردی است، هرچند بر صبر فردی هم، حاکم می‌گردد. «**ثمّ کان من الّذین آمنوا و تواصوا باالصّبر و تواصوا بالمرحمة**» و این اشاره‌ای به وظیفهٔ مؤمن در داخل جمع می‌باشد که موجب تثبیت قلوب گردد و دیگران را به شکست و هزیمت دعوت ننمایند، بلکه خود و دیگران را تشویق به نابودی و برهم زدن جاهلیّت نموده، و خودش و موضعگیریهایش، نمایانگر جزع و فزع و شرّ و بدبختی برای دعوت نباشد، بلکه پناهگاهی مطمئنّ و آرامش دهنده برای دیگران باشد.

نمـــاز:

کسی که در اسرار قرآن، و برنامهٔ خدایی آن، در مورد تربیت ـ که در آن متمثّل شده ـ دقّت نماید و به توجیهات روانی نافذش، که در اعماق روح

وقلب انسان تأثیر می‌گذارد، توجّه نماید، متوجه عجائب آن می‌شود. یکی از این توجیهات، مربوط به نماز، در میدان نبرد می‌باشد. «**و اذا کنت فیهم فأقمت لهم الصّلاة فلتقم طائفة منهم معک و لیأخذوا أسلحتهم. فاذا اسجدوا فلیکونوا من ورائکم و لتأت طائفة أخری لم یصلّوا معک و لیأخذوا حذرهم و اسلحتهم ودّ الذین کفروا لو تغفلون عن أسلحتکم و امتعتکم فیمیلون علیکم میلة واحدة و لا جناح علیکم ان کان بکم اذی من مطر أوکنتم مرضی أن تضعوا أسلحتکم و خذوا حذرکم انّ الله أعدّ للکافرین عذاباً مهیناً**». و این از بدیهیّات اعتبارات ایمان است چراکه نماز، خود اسلحه‌ای از سلاحهای میدان مبارزه است. بلکه خودش به تنهایی اسلحه می‌باشد. و براستی، رجال و قهرمانانی که به وسیله قرآن طبق برنامه الهی تربیت یافته بودند، با چنین سلاحی، با دشمنانشان روبرو می‌شدند و به وسیله آن، برتری و تفوّق خود را، نسبت به هر سلاحی دیگر، تثبیت می‌کردند چراکه شناختی درست از پروردگار داشتند و بدین طریق برتری خود را، حفظ نموده و درک می‌کردند که در میدن مبارزه، خداوند با آنان است. و هدف خود را، عالیترین اهداف می‌دانستند. و برتریشان به خاطر تصوّر و فکرشان در مورد هستی و زندگی و وجود انسانی‌شان بود.

و خود نماز، رمز و تذکری برای تمام این مسایل بود. به همین خاطر نماز، در میدان مبارزه سلاحی برّنده، و پیروزی آفرین بود «**واستعینوا بالصّبر والصّلاة و انّها لکبیرة الاّ علی الخاشعین الّذین یظنّون انّهم ملاقوا ربّهم و أنّهم الیه راجعون**»

وقتی که زمان طول می‌کشد، و کوشش و زحمات، سخت و سخت‌تر می‌شود و گاه و بیگاه صبر و صبوری کم رنگ می‌شود، و یا کم کم از بین

می‌رود. و آن هم، در صورتی است، که توشه و مددی در کار نباشد و به همین خاطر است، که خداوند، نماز را، در کنار صبر، قرین و همراه می‌سازد، چرا که نماز، چشمه‌ای خشک نشدنی و توشه‌ای بی‌پایان است. چشـمه‌ای است کـه موجب تجدید قوا، و توشه راه می‌شود. توشه‌ای، که قلب را، تقویت نموده و صبر را، ذخیره می‌کند و تمام شدنی هم، نیست. و گذشته از ذخیرهٔ صبر، موجب مسرّت و رضایت و اطمینان و یقین بی‌پایان می‌گردد. آری، لازم است که انسان فانی و محدود، خود را، به قدرتی بزرگ و باعظمت وصل نموده، تا بتواند در موقع به تحلیل رفتن قوا، از آن قدرت بزرگ، در مواجهه با قدرتهای باطل، کمک گیرد.

وقتی که انسان، در برابر شهوات و اطماع قرار می‌گیرد و نمی‌توانـد در چنین مواقعی، راه درست را، انتخاب نماید، در مخمصه گیر می‌کند. وقتی در برابر طغیان و فساد ایستاد و مدّت ایستادگی طولانی شود و عمر هم محدود باشد، انسان دچار مشکل می‌شود. چرا که نمی‌تواند به توقّعات خـود دست یابد، و عمر هم، نزدیک است بسر رود، و به چیزی هم نایل نگشته و می‌بیند که باطل هم، همچنان مستقرّ بوده و اهل خیر گوشه‌نشین شده و در افق هم، نوری دیده نمی‌شود و راه‌هم ناپیدا می‌باشد. نماز، در چنین اوضاع و احوالی است که می‌تواند نقش مثبت خود را ایفا نماید، و وسیله ارتباط مابین انسان فانی، و قدرت تمام نشدنی، خداوند باشد.

نماز وعده گاه مختاری است بین فطرت گوشه گیر، با منبع خیری که تمام شدنی نیست. نماز، کلید گنجی است که انسان را، بی‌نیاز نموده و رحمت و فیض پروردگار را، بر دل و درون نمازگزار می‌باراند، نماز، به معنی روح و محبّت و سایه‌ای است در این سرزمین سوزان و خشک و به معنی دستی پر از

محبت برای قلبی خسته و کوفته است. و به همین خاطر وقتی پیامبر خدا(ﷺ) در سختی و مشقّت می‌افتادند خطاب به بلال می‌فرمود «**أرحنا بها یا بلال**» و هر وقت، در سختی و مشکلات گوناگون قرار می‌گرفت، به نماز روی می‌آورد تا پروردگار خود را، ملاقات نماید.

برنامهٔ اسلامی، برنامهٔ عبادت است. و عبادت اسراری دارد، یکی از اسرارش، آن است، که توشهٔ راه است و نماز، کمک کاری برای روح و جلا دهندهٔ قلب است. و هر وقت تکلیفی یا مسؤولیّتی پیش آید. عبادت برای قلب کلیدی می‌شود، تا مسؤولیّت را، با کمال بشّاشیّت و رضایت خاطر به انجام رساند. وقتی که خداوند متعال، محمّد(ﷺ) را برای مسؤولیّتی سنگین انتخاب فرمود، خطاب به پیامبر(ﷺ) فرمود: «**یا ایّها المزّمّل، قم اللّیل الاّ قلیلاً نصفه أو انقص منه قلیلاً أوزد علیه و رتّل القرآن ترتیلاً. انّا سنلقی علیک قولاً ثقیلاً**» آری، آمادگی، برای تقبّل قولی سنگین و در عین حال، مبارک، و آماده شدن برای تکلیفی شاقّ و مسؤولیّتی عظیم، که آن هم، قیام شب و تلاوت قرآن است. و آن عبادتی است که دریچهٔ قلب را، باز نموده و موجب اتّصالش با خداوند می‌شود. و امور دشوار را، سهل و آسان می‌گرداند و راه را، روشن و موجب ایجاد راحتی و اطمینان درونی می‌شود. قیام شب، به معنای آماده شدن برای مسؤولیّتهای بزرگ و مهمّترین وسیله هم برای انجام آن مسؤولیّتها، قیام اکثر شب، برای خداوند است. آری زیادتر از نصف شب، دوسوم شب، و کمترینش یک سوم شب می‌باشد. بدین شیوه بود، که داعی بزرگ محمّد(ﷺ) در شب قیام می‌نمود و قرآن را تلاوت می‌فرمود.

و براستی، نماز شب، در حالیکه مردم خوابیده باشند و خود را، از تاریکیهای زندگی روزانه بریده و دور از شلوغیهای آن، خود را، در پناه

خداوند و نور فیض از خدا گرفتن و احساس نزدیکی و انس با خدا نمودن و قرآن را تلاوت کردن، در حالیکه کلّ هستی ساکـن و آرام بـاشد. آنـچنان شرایطی را، فراهم می آورد که انسان احساس می‌کند، انگار همین الآن، قرآن بر او نازل می‌شود و کلّ هستی را، همراز و همراه خود می‌بیند و می تواند خود را، در شب تاریک، در معرض شعاع و اشاره و آهنگهای برنامهٔ الهی قرار دهد.

تمام این مسایل، توشه‌ای برای حمل قول ثقیل خداوند است و با هـمین توشه بود که پیامبر(ﷺ) مسؤولیّت تلخ و کمرشکن دین را، بجای آورد و با همین توشه است که دعوتگران بعد از آن حضرت می‌توانند، چنین مسؤولیّتی را، درست بجای آورند. آری، چنین توشه‌ای نوری است برای قلب و می تواند در زمانی که راه طولانی و دشوار گردد، قلب را، از وسوسهٔ شیطان، رهایی بخشد و از تمام گمراهیهایی که اطراف این راه روشن را، احاطه کرده‌اند، عبور دهد.

خدایی که قلب را، آفـریده، تـمام راهـهای ورودی و خـروجی‌اش را، شناخته و خواطر و ضربان گوناگونش را، مـی‌دانـد و عـالم است، کـه چـه چیزهایی، بر آن وارد می‌شود، و چه چیزهایی در آن نفوذ نموده است. و چه وقتی بهترین استعداد را، برای دریافت خیرها، دارا می‌باشد. و چه عـلّت و اسبابی بدان تعلّق یافته و در آن مؤثّر می‌باشد و در این مورد، کلام خداوند است که راهگشا می‌باشد. **«انّ ناشئه اللّیل هی اشدُّ وطئاً و أقـوم قـیلاً»** براستی غالب شدن خواب بر انسان و کشش لحاف گرم و نرم، بعد از خستگی کار روزانه، محکم‌ترین حالات را، برای نـفوذ عـبادت در انسـان بـوجود می‌آورد. در حالیکه چنین عبادتی بشدّت بر بدن دشوار می‌باشد. امّا، چنین وضعیّتی به معنی مسلّط شدن روح بر جسم و استجابت دعوت خداوند است. و

متّصل شدن به خداوند و انس و نزدیکی به آن، بر خواب و جذّابیّت لحاف گرم، برتر می‌باشد و به همین خاطر است که «أقوم قیلا» مهمترین و مؤثّرترین وقت گفتگو با پروردگار است. چراکه در چنین اوقاتی ذکر خداوند، حلاوت و شیرینی خاصّ خود را، داراست. و نماز هم، خشوع خاصّ خود را، بروز خواهد داد و مناجاتش شفّافیّت خود را، خواهد داشت و موجب بارش انس و راحتی و نور، در قلب می‌شود که نمازگزار، نمی‌تواند چنین سعادتی را، در نمازهای روزانه بدست آورد.

همزمان، با آمادگی روحی، باید آمادگی نظامی را، نیز، بدست آورد و این دو، هم برای فرد و هم برای جمع لازم است. و گاه و بیگاه پیش می‌آید که جامعهٔ جاهلی، مؤمنین را، طرد نموده و فتنه عالمگیر می‌شود و طاغوت هم، زور می‌گوید و محیط هم بوی گندیدگی را، می‌گیرد. در چنین اوضاع و احوالی، براستی توشه‌ای مطمئنّ لازم است «**و اقم الصّلاة طرفی النهار و زلفاً من اللّیل**»، «**أمنّ هو قانت آناء اللّیل ساجداً و قائماً یحذرالآخرة و یرجو رحمة ربّه. قل هل یستوی الّذین یعلمون و الّذین لا یعلمون انّما یتذکر اولوالألباب**».

این دعوت راهش طولانی است، پس مستلزم عبادتی طولانی و تهجّد و دعایی خالصانه نسبت به پروردگار است. و این همان توشه‌ای است که پروردگار، مؤمنان را تشویق نموده که آن را کسب نمایند: «**تتجافی جنوبهم عن المضاجع یدعون ربهم خوفاً و طمعاً**». در این آیه، قرآن وضعیّت انسان خواب‌آلودی را، ترسیم می‌نماید که خواب تمام وجودش را، فراگرفته و خواهان استراحت و راحتی است. امّا، این جسم به چنین خواسته‌ای جواب نمی‌دهد. علیه خواسته‌اش قیام نموده، چراکه وظیفه‌ای دیگر دارد، که خیلی

مهمّتر از خواب در لحاف گرم و نرم می‌باشد. و آن ذکر پروردگار و ایستادن در کنار حضرت حقّ می‌باشد. و به همین خاطر، به خداوند روی آورده در حالیکه خوف و رجا وجودش را، در بر گرفته؛ از یک طرف ترس پروردگار را، در دل دارد و از طرفی مدد و توشه را از او می‌خواهد. «**و لقد نعلم انّک یضیق صدرک بما یقولون فسبّح بحمد ربِّک و کن مـن السّـاجدین و اعبد ربّک حتّی یأتیک الیقین**»، «**و من الّلیل فـتهجّد بـه نـافلة لک عسی أن یبعثک ربّک مقاماً محموداً**» وقتی که به رسول خدا(ﷺ) دستور داده می‌شود که نماز و تهجّد را بجای آورد، و این در حالی است که محبوب و فرستاده خداوند می‌باشد، براستی باید چقدر، دعوتگران بعد از آن حضرت به اتّخاذ چنین وسایلی محتاج باشند تا بتوانند مقام زیبندهٔ خود را، احراز نمایند. راه این است. و توشه این راه هم، همین است.

دعـــا:

داعی، بدور از چشم و گوش مردم، با خدای خود مناجات و راز و نیاز می‌کند. گوشه‌ای را، انتخاب نموده و اخلاص خود را، نسبت به پروردگار نشان داده و آنچه را، که موجب سنگینی مسؤولیّت شده، در برابر پروردگار مطرح می‌سازد و در کمال قرب و اتّصال بـا پـروردگار، نـیازهای خـود را می‌نمایاند «یا ربّ...» بدون هیچ واسطه‌ای، پروردگار هـم مـی‌شنود و هـم می‌بیند. و کسی که دچار مشکلات شده و توقّفی بنماید و به پـروردگارش، روی آورد، خود همین توقّف موجب راحتی و آرامش درون می‌شود و داعی هم احتیاج دارد، که شکوه‌های خود را، مطرح نموده و خداوند هم، در حقّ بندگانش مهربان است و چنین حالتی را، که در عمق فطرت بشر واقع شده، به

خوبی می‌شناسد و به آنان جواب مثبت می‌دهد و آن هنگامی است که از خداوند بخواهند که نیازهایشان را برطرف نماید و مشکلات درونی‌شان را کاهش دهد. «**و قال ربّکم ادعونی استجب لکم**». تا اعصابشان، نسبت به مسؤولیّتهای سنگینی که آنان را به تنگ آورده، آرامش لازم را، بدست آورد. و باید مطمئنّ باشند، که دعوتگران، تعهّد مسئولیّت را، به‌کسی سپرده‌اند که از همه کس، قویتر و تواناتر است. و ارتباطشان را، با کسی برقرار نموده‌اند، که همه کس به او پناه می‌برد و هر کس بر او پناه برد، حتماً ناامید نمی‌شود.

دعا، موجب فراهم نمودن تنهایی و عزلتی شیرین، محبتی مأنوس، قربی لذّتبخش، رضایتی مطمئنّ. و باعث ایجاد یقین در قلب مؤمن، می‌شود. و مؤمن می‌تواند آرامش را، بدست آورده و پناهگاهی امین و مطمئنّ بدست آورد. «**و اذا سألک عبادی عنّی فإنّی قریبٌ أجیبُ دعوةالدّاعی‌اذا دعان**».

ابو داود و ترمذی و ابن ماجه از حدیث ابن میمون، با استناد به سلمان فارسی، روایت نموده‌اند که پیامبر خدا(ﷺ) فرمود «**انّ الله تعالی یستحی أن یبسط العبد الیه یدیه یسأله فیهما خیراً فیردهما خائبین**» یعنی خداوند از اینکه عبدش با دو دستش از او، چیزی بخواهد، و او را، ناامید گرداند، شرم دارد. و در صحیحین، از رسول خدا(ﷺ) منقول است «**یستجاب لِأحدکم ما لم یعجل یقول: دعوتُ فلم یستجب**» یعنی بشرطی که عجله نکنید، دعایتان مستجاب خواهد شد مثلاً بگوید: از خدا خواستم ولی جوابم داده نشد.

ذکر و تسبیح:

«**فاصبر علی ما یقولون و سبّح بحمد ربّک قبل طلوع الشّمس و**

قبل غروبها و من آناء اللّیل فسبّح و أطراف النّهار لعلّک ترضی» برای تداوم صبر، در برابر کفر و استهزاء و انکار و رویگردانی، محتاج تسبیح فراوان هستیم تا ضیق و تنگی دل را، برطرف نماییم. پس ای محمّد(ﷺ) به پروردگارت پناه آور و قبل از طلوع خورشید و قبل از غروبش پروردگارت را تسبیح کن. در آرامش صبح که نفس کشیدن را آغاز نموده و مژدهٔ حیات مجدّد را می‌دهد و در آرامش غروب، که خورشید در حال خداحافظی کردن است و کلّ هستی می‌خواهد چشمانش را، برهم نهد. پروردگارت را، در چنین اوقاتی از شب و روز، تسبیح کن و در طول روز، همیشه خودت را به پروردگار وصل کن «**لعلّک ترضی**» تسبیح برای خداوند، به معنای اتّصال با پروردگار است. و نفسی که خود را متّصل نموده مطمئنّ و راضی شده و خود را، در کنار پروردگار قرار داده است، و پناهگاهی امینی بدست آورده که این نتیجهٔ تسبیح و عبادت است، و خود این رضایت، جزای نقدی می‌باشد که از درون انسان جوانه زده و رشد می‌یابد. آری، لازم است که داعی توشه‌ای داشته باشد تا بتواند خود را، در طیّ طریق، تقویت نماید. عبادت و ذکر پروردگار، در این دین، عنصری اساسی میباشد و این دین برنامهٔ شناخت نظری و جدلی لاهوتی و خشک نیست و دین اسلام، حرکتی واقعی است که واقع بشری را، یعنی: تغییر واقعیّت جاهلی، بسوی واقعیّت الهی که خداوند طبق برنامهٔ خودش، برای مردم ارائه نموده است. مسأله‌ای دشوار و سخت می‌باشد، وکوششی مداوم و طولانی و صبری عمیق را، می‌طلبد و این را، هم می‌دانیم که توان داعی، محدود بوده و بدون کمک از پروردگار، توان مقابله با چنین مشقّتی را، نخواهد داشت، و این دین، علم تنها و شناخت تنها نیست بلکه عبادت برای پروردگار و گرفتن کمک از پروردگار است، و عبادت هم،

همان توشه و همان تکیه‌گاه و همان کمک پروردگار، در راهی سخت و طولانی است. «واذکر اسم ربّک بکرة و اصیلاً و من اللّیل فاسجد له و سبّحه طویلاً» آری، برای بدست آوردن توشهٔ راه، پروردگارت را، در صبح و شب بیاد آر، و در شب بر پروردگار سجده ببر و به صورتی طولانی، پروردگارت را تسبیح کن. چراکه این، وصل شدن به مصدری است، که قرآن را، نازل فرموده است. و اتّصال به صاحب دعوت است، که خودش منبع قوّت و قدرت است و مصدر توشه و مدد می‌باشد. آری متصّل شدن به پروردگار به وسیلهٔ ذکر و عبادت و دعا و تسبیح. در شبی طولانی و هم راه طولانی است و مسؤولیّت هم، سنگین، پس باید توشه هم، زیاد باشد و کمک هم فراوان، و مادام که عبد، در خلوت و در حال راز و نیاز، و امیدوارانه و در کمال انس و نزدیکی، به پروردگارش نزدیک می‌شود، دشواریها آسان و ضعف و زبونی به قدرت و جسارت تبدیل می‌گردد و هنگامی که روح خود را، از دست مشغله‌های کوچک و اهتمامات کوچک و بی‌مقدار نجات داد، و عظمت تکالیف را، مشاهده نمود، تمام مشکلات و خار و خاشاکهای راه، در برابر عظمت و بزرگی هدف، کوچک و ناچیز خواهد شد.

روزه:

روزه موجب زنده شدن تقویٰ در قلوب می‌شود و همان عاملی است که قلوب را، از نابودی نجات داده و اگر حاکم بر روزه‌دار گردد، ضمیر و درونش را، پرورش می‌دهد. و خیلی طبیعی خواهد بود، که روزه بر اُمّتی فرض شود، که جهاد در راه خدا، بر او فرض شده باشد تا بتواند برنامهٔ خداوند را، در زمین پیاده نموده و بشریّت را، به راه راست راهنمایی کند و شاهد زنده‌ای از دین،

برای مردم باشد، بنابراین، روزه میدانی برای آزمایش عزم و اراده، و وسیله‌ای برای اتّصال انسان، با پروردگار است، که چنین اتّصالی را، آزادانه و از روی اختیار انتخاب نموده است و میدانی است برای حاکم شدن بر احتیاجات جسم و مقابله با فشارهای جسم و سنگینی آن، که بدین وسیله رضایت پروردگار را، بر خواسته‌های جسم، برتری می‌یابد، و تمام این مسایل، عناصر لازمی هستند برای آماده نمودن نفوس، جهت حمل دشواریهای راه، که با خار و خاشاک و گردنه‌های ناهموار، فرش شده است، راهی که شهوات و رغبتهای دنیا آن را، در برگرفته و برای راهرو دین، هزار جور، فریبندگی بوجود می‌آورد.

هدف اصلی از روزه همان آماده نمودن اُمّت، برای حمل مسؤولیّت سنگینی است که بر عهده گرفته است تا بدین وسیله به تقوای لازم دست یافته و خداوند را، در همه حال حاضر و ناظر خود دانسته و موجب حسّاسیّت درون شده، و کارآیی خود را، در طول زمان، از دست ندهد. و به همین خاطر است، که دعوتگر به این توشهٔ بزرگ یعنی عبادت، محتاج است. «**فاعبده و اصطبر لعبادته**» ای محمّد(ﷺ)، خداوند را، پرستش نما، و نسبت به تکالیف عبادت، صبر داشته باش. و آن هم تکالیفی است که موجب پیشرفت و ترقّی دنیا و قیامت شده و افقهای بلند را، در نزد پروردگار بدست می‌آوری. خداوند را، پرستش کن و خودت را آماده ساز. و نیرویت را، برای ملاقات پروردگار، فراهم کن. تا بتوانی از آن افق بلند، برنامه‌ات را بگیری. که آنهم سخت کوشی و مشقّت می‌باشد. با اینکه مشقّت را، تحمّل می‌کنی، امّا لذّتبخش است، و چنین مطلبی را، کسی نمی‌تواند درک نماید، مگر آن را، چشیده باشد، و آن هم بدست آمدنی نیست، مگر بوسیلهٔ همان مشقّت و خود را، خالص گردانیدن، و در آن مشقّت غرق شدن. و خود را با چنگ و دندان برای تحمّل

آن مشقّت آماده نمودن. و عبادت هم در اسلام، شعایری خشک و خالی نیست. بلکه تمام امور و فعّالیّتها را، در بر می‌گیرد. هر حرکتی و هر مطلبی که مربوط به درون انسان باشد. و هر نوع موضع و موقفی داشته باشد. و براستی همین مشقّت خواهد بود که انسان را، در تمام این موضعگیریها به خداوند نزدیک نموده و برمی‌گرداند و غیر خدا را، در زندگی پرت می‌نماید. مشقّتی که احتیاج به صبر دارد تا تمام مشقّتهای زمینی را، به آسمان برگرداند. و انسان درک می‌کند در هر کار کوچک و بزرگی خداوند را، عبادت می‌کند و در تمام فعّالیّتهایش به کرانه‌های پاک و روشن عبادت برمی‌گردد. و براستی که برنامهٔ خداوند، احتیاج به صبر و کوشش و چشیدن سختیها دارد.

تقــویٰ:

تقویٰ، توشهٔ راه دلها و ارواح می‌باشد و به وسیلهٔ تقویٰ، دلها، تقویت و نورانی می‌شود، و پر و بالشان قدرت می‌گیرد، که به ساحل نجات، راه یابند و صاحبان درک و بینش اوّلین کسانی هستند که چنین خیری را، دریافته

و از این توشه بهره‌مند می‌شوند. «**و تزوّدوا فانّ خیرالزادِ التقوی و اتقونِ یا أولی الالباب**» تقویٰ، حسّاسیّت در دل و درون، و شفّافیّت در شعور و درک، و ترس مستمرّ و احتیاط دایمی از خار و خاشاکهای راه می‌باشد. راهی که خارهای رغبت و شهوت و طمع و ترس و امیدهای کاذب به کسانی که توانایی اجابت را، ندارند، و ترس کاذب از کسانی که نه دافع ضررند و نه جالب نفع و دهها نوع دیگر از این نوع خارها که بر سر این راه سبز می‌شوند. تقویٰ همان عاملی است، که از سقوط قلب جلوگیری می‌کند و او را مجبور می‌کند که از خداوند برنامه بگیرد و آن را استجابت نماید. «**الم، ذلک**

الکتاب لا ریب فیه هدی للمتّقین»

در یک روایت از حضرت عمر(رضی الله عنه) نقل شده، که از آن بزرگوار سؤال شد، که تقویٰ چگونه است؟ ایشان در جواب فرمودند، آیا در راهی که خار و خاشاک دارد، حرکت کرده‌ای؟ گفت آری، حضرت عمر فرمود چه کار کردی؟ سایل گفت: خود را جمع و جور نموده و خویش را از خارها، حفظ نمودم. پس فرمود همین خویشتن را، حفظ کردن، تقویٰ می‌باشد. آری، تقویٰ نگهبانی بیدار، در دل و درون بوده و مانع غفلت ـ که کشنده‌ترین درد می‌باشد ـ شده و باعث عدم ضعف و زبونی انسان می‌گردد و نگهبانی بیدار و هوشیار برای دل بوده، که مبادا اینجا و آنجا، از راه خدا، به در رود، و هیچکس ارزش این نگهبان هوشیار را، نمی‌داند، مگر کسانی که مشقّات این راه را، چشیده باشند و انفعالات گوناگون و متناقض در حالات متفاوت به سرشان آمده باشد و به وسیلهٔ تقویٰ، می‌توان راه را، به درستی طیّ نموده و با اعتدال و بدون کمترین انحراف، به سرمنزل مقصود خواهند رسید. تقویٰ موجب بیداری همیشگی و تدبّر لازم می‌شود و آگاهی لازم را، نسبت به راه و اهداف مشخّص دین، ضبط و کنترل انفعالات، را بدست آورده و دیگر انسان، از مشاهده شاهراه اصلی، که همان صراط مستقیم است، به در نخواهد رفت. تقویٰ عاملی است که انسان را، وادار می‌کند که به حقّ خداوند وفادار بماند. **«یا ایّها الّذین آمنوا اتقوا الله حقّ تقاته و لا تموتنّ الا و انتم مسلمون»**

مؤمن، هر مقدار، به وسیلهٔ تقویٰ، به پروردگارش، نزدیک شود، علاقه و شوقش، برای مقام بالاتر، زیادتر می‌شود. و خواهان ترقّی بیشتری به طرف پروردگار است. و به مقامی که قلبش بدان رسیده، متوجّه می‌گردد و خواب و استراحت از او گرفته می‌شود. و تسلیم خداوند بودن نیز، چنین است. تسلیم چه

از نظر اطاعت از خداوند و تبعیّت از برنامه‌اش، و حکم نمودن به کتاب خداوند. و این اولین مرکزیّتی بود که جماعت اوّلیهٔ مسلمانان، بر آن قرار گرفته بوند که وجود خود را، محقّق ساختند. و مسؤولیّت خود را، بجای آورند. و عامل وجودی خودشان همین مرکزیّت و تجمّع بود. و اگر برنامه غیر از این باشد دیگر برنامه، برنامهٔ خداوند نیست که امّت بر آن، مجتمع شوند، و در یک کلمه، برنامه، برنامهٔ جاهلی خواهد بود.

قلوب، نمی‌توانند، مسؤولیّتهای بزرگ و سنگین را، تحمّل نمایند مگر اینکه علی بیّنه و با اطّلاع کامل، گام بردارند، و به همین خاطر است، که خداوند، ایمانداران را، به کسب تقوی، فرا می‌خواند «**یا ایّها الّذین آمنوا ان تتّقوالله یجعل لکم فرقاناً و یکفّر عنکم سیّئاتکم و یغفر لکم و الله ذوالفضل العظیم**» این، ندایی است، برای کسب تقویٰ، و تقویٰ، نوری است که شبهات را، برطرف نموده و آشکار می‌سازد و وسوسه ما را، برطرف می‌نماید، قدمها را، در راههای طولانی و پرخطر تثبیت می‌گرداند. و این توشهٔ راه است. و اسلحه و وسیلهٔ راه هم، همین است. و بعد از تمام اینها، تقویٰ، توشهٔ مغفرت خطا یاگناهان است. توشهٔ مطمئنّی که موجب آرامش، و تثبیت دل و درون می‌گردد. و توشهٔ امیدواری به فضل فراوان خداوند در روزی است، که تمام توشه‌های دیگر به اتمام رسیده و اعمال تمام می‌شود. آری، این یک حقیقت است که تقویٰ در دل و درون، فرقان و وسیلهٔ تشخیص حقّ و باطل می‌گردد. که کجیهای راه را به متّقی می‌نمایاند و این حقیقت یکی از حقایق اساسی دین می‌باشد و برای کسی شناخته نمی‌شود، مگر اینکه، مشقّات راه را، چشیده و آن را طیّ نموده باشد. و توصیف این مطلب (: کیفیّت تقویٰ) مذاق این حقیقت را، نمی‌تواند برای کسی که آن را نچشیده باشد، منتقل نماید.

تمام امور در حسّ و عقل و توان، در هم ریخته باقی خواهد ماند و در تصوّر و فکر هم، مخلوط بوده و در زمانی که خواهان جدایی حقّ و باطل باشیم متوجّه خلط حقّ و باطل می‌شویم. و برای این جدایی، دلیل هم موجود است، امّا قانع کننده نیست. بنابراین سکوت می‌کنی. امّا، قلب و عقل قانع نشده و جرّ و بحث طولانی هم، بی‌فایده خواهد بود. و اگر دنبال علّت بگردیم متوجّه می‌شویم که علت همان بی‌تقوایی است. اگر تقویٰ، وجود داشته باشد، عقل نورانی شده و حقّ مشخّص می‌شود و راه روشن، و قلب، اطمینان می‌یابد و دل و درون آرام می‌گیرد و قدم ثابت می‌شود و دل نسبت به راه، تثبیت می‌گردد. ذاتاً حقّ نسبت به فطرت، بیگانه نبوده و نیست. و برای همیشه نوعی هماهنگی مابین حقّ و فطرت وجود دارد. حقّی که آسمان و زمین هم بر آن بنا شده است. امّا، این هوای نفس می‌باشد،که مابین حقّ و فطرت، جدایی بوجود می‌آورد. هوای نفسی که موجب ایجاد تاریکی شده، و راهها و منافذ دل را، می‌بندد و دلیل هم، نمی‌تواند، هوای نفس را، قانع گرداند، بلکه به وسیلهٔ تقویٰ دفع می‌شود. ترس از خدا، و مراقبت دایمی خداوند در ظاهر و باطن است که می‌تواند هوای نفس را، به عقب براند و به همین خاطر است که چنین فرقانی می‌تواند بصیرت و بینش را، روشنایی بخشیده و اِلتباس را برطرف نموده و راه را، مشخص نماید.

اراده:

باید اراده را، پرورش داده و شخصیّت را، تثبیت نمود و آن را، از رغبتهای نفس و شهوات نجات داد. برای اینکه روح انسان خود را از رغایب نجات دهد و خود را از بندگی شهوت رها سازد، باید قدرتی پوشیده و نهانی

وجود داشته باشد که بتواند در برابر قدرتهای ظاهری مقاومت نموده و آن قدرت پوشیده چیزی جز «اراده» نیست. اراده‌ای که شهوات و رغایب را، کنترل نموده و در برابر محرومیّتها و شدایـد مقاومت کند و نسبت به ضروریات و نیازمندیهای دیگر، غالب گردد. و اطاعت و فرمانبری خداوند را، بر آن خواسته‌های حیوانی و پست ترجیح دهد و تکالیف برنامهٔ الهی را بدرستی انجام دهد، و بدین شیوه می‌تواند امتحانات را، پشت سر هم، با موفّقیت به پایان رساند. و فرق مابین انسان و حیوان هم، همین اراده می‌باشد. چرا که انسان، دارای اراده و هدف و تصوّری خاصّ از زندگی است، که آن برنامه از طرف خداوند ـ که خالق انسان است ـ ترسیم شده است. آری وقتی که انسان، چنین صفاتی را در زندگی از دست داد، مشخّص‌ترین خصیصهٔ انسانی خود را، از دست میدهد و همین اراده است که وسیلهٔ جدایی او از حیوان و وسیلهٔ کرامتش می‌باشد، تا انسان را، به مقاومت و ثبات عادت داده و این مطالب برای کسانی که راهروان دعوت هستند لازم و ضروری است، تا بتوانند، اهلیّت خلافت خداوند را، در زمین، کسب نمایند. و براستی امتحان اراده و حاکم شدن بر هوای نفس و خودفریبی، اولین امتحانی بود. که متوجّه حضرت آدم و حوّا شد. آری، آن بزرگواران در برابر اغوای شیطان، که درخت خلود و ملك پایدار بود، نتوانستند مقاومت کنند، و به فریبکاریهای شیطان گوش فرا دادنـد «**و یا آدم اسکن أنت و زوجک الجنّه فکلامن حیثُ شئتما و لا تقربا من هذهِ الشّجرة فتکونا من الظّالمین فوسوس لهما الشّیطان لیبدی، لها ما ماوری عنهما من سواتهما، و قال مانهاـ کما ربُّکما عن هذهِ الشّجرة الاّ أن تکونا ملکین أو تکونا من الخالدین و قاسمهما انّی لکما لمن النّاصحین فدلاّ هما بغرور فلما ذاقا الشّجرة**

بَدَتْ لهما سوأتهما و طفِقا يخصفان عليهما من ورق الجّنه. و نادا هما ربُّهما الم أنهكما عن تلكما الشّجرة و أقلْ لكما انّ الشيطان لكما عدوّ مبين». آری، چنین امتحانی، برای هر جماعتی که می‌خواهد، خلیفهٔ خداوند، در زمین باشد، لازم است که آن را، از سر بگذراند. و باید بدانیم که شکل امتحان، عوض می‌شود، ولی محتوی همه، یکی است. بسیاری از مردم، در برابر زرق و برق دنیا، تحریک می‌شوند. و در نتیجه همّتهایشان ضعیف شده و عهد و پیمان خود را، با پروردگار فراموش می‌کنند، و توجیهات و حیله‌های گوناگون بکار می‌بندند. و این حیله‌ها، زمانی به اوج خود می‌رسد، که دل دچار کجی و کم تقوایی گردد. در چنین حالاتی خود را با مجرّد نصوص و ظواهر آن، سرگرم می‌کند و می‌خواهد بدین شیوه، راه فراری را، برای خودش، دست و پا نماید و در نهایت خود را فریفته و می‌گوید: خداوند ارحم الرّحمین بوده و ما را، عفو خواهد کرد. بررسی و یادگیری این دین، مادام که با قلوب عجین نشود، فایده‌ای را، در بر نخواهد داشت. بررسی کنندگان دین زیاد هستند در حالیکه قلوبشان با دین فرسنگها فاصله دارد و بررسی‌هایشان برای آن است، که دین را، تحریف و تأویل نموده و آن رابه صورت حیله و نیرنگ بکار گیرند. تا شاید منافذ را، یافته و فتوایی بیابند که موجب دسترسی بیشترشان به دنیا، شود. آیا اینها آفتهای دین نیستند؟ آن را، تدریس هم می‌کنند در حالیکه به صورت عقیده در زندگی آنها درنیامده است. از خدا هم، ترسی به دل راه نمی‌دهند و در عین خداپرستی، هیچ ربطی هم به خداوند ندارند. این شریعت برای آن آمده است، که بدان حکم شود، نه به صورت کتابی برای شناخت و تدریس و آن را، بصورت فرهنگ در کتابها و دفاتر، در آورند و برای آن آمده است که در تمام امور به دقّت تبعیّت شود و هیچ

مسأله‌ای از مسائل شریعت مورد اهمال قرار نگیرد و در تمام مسایل حکمش با هیچ حکمی دیگر، عوض نگردد. آری، یا باید اسلام حاکم گردد، و یا غیر اسلام، که آنهم جاهلیّت می‌باشد و تبعیّت از هوای نفس. وقتی که اراده منحرف گردد، هوای نفس حاکم می‌شود، گروهی از مردم را، می‌بینیم که تمام احکام را، به هوای نفس خودشان، برمی‌گردانند چرا که هوای نفس را، اله و خدای خود قرار داده و از اوامرش، تبعیّت می‌کنند و قرآن چنین جمعی را به صورت منحصر به فردی تصویر نموده است. و از احوالشان تعجّب نموده که چرا دچار غفلت و کوری شده‌اند. «**أفرأیت من اتّخذ الهه هواه و أضلّه الله علی علم و ختم علی سمعه و قلبه و جعل علی بصره غشاوة فمن یهدیه من بعد الله افلا تذکّرون؟**»

أسوه و نمونه:

دعوتگران. که مردم را بسوی پروردگار، دعوت می‌کنند، الگوهای خود را، از پیامبران خدا(صلوات الله و سلامه علیهم) گرفته و آنان را سرمشق زندگی خود قرار می‌دهند. بنابراین، سرشار از اطمینان به پروردگار بوده و در برابر طاغوت هر که و هر چه که می‌خواهد باشد باید بر پروردگار، توکّل نمایند. «**واتلُ علیهم نبأ نوح: اذ قال لقومه إن کان کبر علیکم مقامی و تذکیری بآیاتِ الله فعلی الله توکّلت فأجمعوا أمرکم و شرکائکم ثم لا یکن أمرکم علیکم غمه ثم افضوا الی و لا تنظرون**»

طاغوت، در درون نظام خودش، نمی‌تواند داعی را، تحمّل نماید، چراکه دعوتگر بر راه خودش مصمّم بوده و به طاغوت و نگهدارندگان نظامش صراحتاً اعلام می‌دارد: در مورد من هرچه از دستتان برمی‌آید، کوتاهی نکنید

و «لا تنظرون» و مهلتی هم ندهید. و این را هم بدانید، که تمام استعداد و توانایی من، همان اعتماد و توکّلم بر پروردگار تنها است. آری، این یک نوع مبارَزه طلبی آشکاری است و کسی نمی‌تواند چنین مطلبی را، صراحتاً اظهار دارد، مگر اینکه به قدرت و استعداد خود، اطّلاع کامل داشته باشد. و براستی منشأ این قدرت و توان چیست؟ منشأ قدرت، چیزی جز ایمان به پروردگار نیست. ایمانی که صاحبش را، به منبع اصلی قدرت که حاکم بر کلّ هستی است می‌رساند. این، مبارزه طلبی غرور نیست، تهوّر و خودکشی هم، بحساب نمی‌آید. بلکه مبارزه طلبی قدرت حقیقی و بزرگی است در برابر قدرتهای بی‌ارزش و نابود شدنی که در برابر ایمانداران، کوچک و حقیر خواهند بود.

دعوتگران در طیّ مسیر باید متوجّه باشند، که طاغوت نمی‌تواند ضربه‌ای به آنان وارد سازد، مگر مزاحمتهایی بی‌ارزش، که آنهم از طرف پروردگار برای آزمایش و بار آوردن ایمانداران است نه اینکه خداوند (نعوذ بالله) ناتوان بوده و توان کمک به اولیای خود را ندارد. و یا اینکه آنان را، ترک نموده و به دست دشمنان دین سپرده است. بلکه ابتلاء و امتحانی است که موجب تحمحیص قلوب شده و خالص را از ناخالص تمیز می‌دهد. و چنین امتحانی همیشه برای ایمانداران تکرار خواهد شد و این منّت خداوند، برای تمام دعوتهای راستین است. و اگر زمانی هم، راه دشوار دعوت. برای مسلمانان طولانی شد باید بدانند که طبیعت راه دین همین است. و در مورد وعده خداوند، عجله به خرج ندهند و وعدهٔ خداوند هم، تخلّف ناپذیر، خواهد بود. و باید به راه خودشان، بدون کمترین سستی و فتور، ادامه دهند **«فلاتک فی مریةٍ منه انّه الحقّ من ربّک و لکنّ اکثر النّاس لا یؤمنون»** و رسول خدا(ﷺ) در مورد وحی خداوند به شکّ و تردید نیفتاد چراکه آن حضرت،

از طرف پروردگارش مطمئنّ بود و دلایل روشن را، دریافته بود.

و این راهنمایی و توجیه ربّانی، به دنبال موضعگیری کافران و معاندان علیه دعوت جدید، فرستاده شده و این همان رحمت پروردگار بوده که خستگیّ و دلتنگی و وحشت ناشی از رکود و خشک شدن دعوت و انجماد آن، و کثرت معاندین که در مکّه، پیش آمده بود، را برطرف نموده و بدین شیوه دل و درون داعی بزرگ را(ﷺ) پر از آرامش و رحمت نموده و آن حضرت را آرام گرداند، و براستی، دعوتگران امروز نیز، وقتی که با چنین وضعیّتی روبرو می‌شوند، مورد استهزا و شکنجه و اذیّت و آزار قرار گرفته با ممانعت دیگران مواجه می‌شوند و تمام قدرتهای محلّی و بین‌المللی علیه‌شان همدست می‌شوند و نارواترین جنگ را علیه مسلمانان براه می‌اندازند و با تبلیغات گسترده و مداوم آنان، دست بگریبانند. برای مواجه شدن با چنین وضعیّتی، براستی مسلمانان محتاجند که این توجیه و راهنمایی پروردگار را، نصب العین خود قرار داده و محکم به دعوت و راه خودشان اطمینان داشته باشند. و این آیهٔ مبارکه با تمام اشارات و رموز نهفتهٔ خود چنین منظوری را، تأمین می‌نماید. و دعوتگران امروز، نیازمند چنین یقینی هستند «**فلاتکُ فی مریةٍ منه، أنّه الحقّ من ربّک و لکنّ اکثر النّاس لا یؤمنون**». آری، ای محمّد(ﷺ) در درونت، نوعی از رحمت پروردگار را، می‌یابی همچنانکه پیامبران قبل از تو هم چنین رحمتی را، دریافت نموده بودند.

دعوتگران امروز، با جاهلیّتی روبرو هستند، که چه به وجود پروردگار اعتراف داشته باشند و چه نداشته باشند، تحت سلطه حکّامی قرار گرفته‌اند که عملاً احکام و برنامهٔ پروردگار را، در زندگی کنار گذاشته‌اند، و مردم را تسلیم ارزشها، و رسوم و تقالیدی نموده‌اند که ساخته و پرداختهٔ دست خودشان

می‌باشد، و بدین طریق آنان را، تسلیم خودشان نموده‌اند، نه تسلیم پروردگار یکتا و... وظیفهٔ دعوت اسلامی، در چنین اوضاع و احوالی، باید آن باشد، که تمام مردم را به پروردگار دعوت نماید. و اربابان دروغین را، که حاکم بر سرنوشت مردم شده‌اند طرد نموده و قوانین زندگی را، از برنامهٔ خداوند بگیرند، و در کنار خداوند، اربابانی دیگر را، برای خود نتراشند، و تنها گردن کج فرمان خداوند باشند، و هیچ قانون و برنامه‌ای را، پیروی ننمایند، و از هیچ امر و نهی‌ای اطاعت ننمایند، مگر از امر و نهی خداوند. و باید، دعوتگران متوجّه باشند که کشمکش مابین شرک و توحید، و جاهلیّت و اسلام، و بین حرکتهای اسلامی و طواغیت و یا بتها در گوشه و کنار عالم، ادامه خواهد داشت. و دعوتگران در چنین اوضاع و احوالی، موقف و موضعگیری خودشان را، از قرآن می‌گیرند، و بر آنان واجب است که پیامبران را، سرمشق خود قرار دهند «**قال إنّی أشهدَ الله و اشهدوا أنّی بریء ممّا تشرکون من دونه جمیعاً ثم لا تنظرون انّی توکلتُ علی الله ربّی و ربّکم**» در اینجا موضعگیری حضرت هود(علیه السلام) را، در برابر قومش مشاهده می‌کنیم که چنین قاطعیّت کاملی را، نشان داده و مبارزه طلبی آشکاری را، اعلان نموده و کاملاً به پروردگار هم، اطمینان دارد.

تمام دعوتگران راه خدا، در هر زمان و مکانی محتاجند که این نمایش را، ملاحظه نموده و عبرت لازم را از آن بگیرند و آن اینکه، جز گروهی کم نباشند که به او ایمان آورده‌اند، در برابر سرکش‌ترین طاغی روی زمین، و ثروتمندترین طاغوت از نظر مادّی و معنوی، و مسلّط‌ترین طاغوت از نظر تمدّن مادّی، و ظالم‌ترین طاغوت قد علم کرده به طوریکه خداوند در این مورد، آنان را معرّفی نموده و می‌فرماید «**و اذا بطشتم بطشتم جبّارین**» آن

جباران بی‌رحم و سرکش، بدون کمترین رحمی، ظلم می‌کردند، که وفور نعمت و امکانات دنیایی، آنان را، وادار به ظلم و طغیان نموده بود. و هود(علیه السلام) مانند ایمانداری شجاع و نترس در برابر طاغوت ایستادگی نمود. و صفّ خود را، از آنان جدا نمود و آنچنان
جدایی و مفاصله‌ای بوجود آورد، که دیگر در آن تصور هیچگونه آمیختگی با جاهلیّت متصوّر نبود. و مبارزه و مقابله را با آنان شروع نمود و به آنان اعلام نمود که هر چه در توان دارند، بکار ببندند و کوتاهی نکنند. و براستی حضرت هود(علیه السلام) این چنین آشکار موضعگیری نمود، چرا که حقیقت پروردگار را در درون خود یافته بود و یقین داشت که آن سرکشان متمتّع و بهره‌مند از دنیا به حیوانات شبیهند و ارزش آنچنانی ندارند، هیچ جنبنده‌ای وجود ندارد. مگر اینکه پروردگار، روزی از روزها، ناصیه و پیشانی آنان را، گرفته و تحت محاکمهٔ شدید خود، قرار خواهد داد. «**ما من دابّه الاّ هو آخذ بناصیتها**»

پس دیگر، چه دلیلی دارد، که هود(علیه السلام) با آنان هم نشین و هم مجلس شود و اگر امکانات و قدرت و تسلّطی دارند، باید بدانند صاحب حقیقی این امکانات خداوند بوده و آن را به عنوان امتحان و آزمایش در اختیارشان قرار داده و دیگر مسأله عطا و بخشش نیست. پروردگار خودش، قادر است نه تنها امکانات را، از آنان بگیرد، بلکه خودشان را هم از صفحه روزگار، پاک گرداند. و دیگران را جانشین آنان گرداند و این مسایل مربوط به ارادهٔ پروردگار است. و آنان در برابر پررودگار نمی‌توانند هیچ اقدامی را، انجام دهند و نمی‌توانند ارادهٔ پروردگار را، تغییر دهند. پس ایمانداران نباید خود را، بیازند و باید بدانند که خداوند است که می‌بخشد و خداوند است که نعمت و امکانات را، از صاحبانش دوباره پس می‌گیرد و فاعل مایشاء پروردگار است و لاغیر.

بر صاحبان دعوت لازم است، حقیقت پروردگار را، بدین شایستگی، در درون خود یافته تا بتوانند با چنین ایمانی، در کمال سربلندی، در برابر قدرت طغیانگر جاهلیّت حاکم، ایستادگی نمایند. آری، در برابر قدرت مادّی، و صنعتی و قدرت مال و دارایی و قدرت علم، و قدرت سازمان یافته و دستگاهها و تجارب آنچنانی و تخصّصهایی گوناگون، چیزی برای عرضه کردن داشته باشند و باید مطمئنّ باشند که خداوند پیشانی هر جنبنده‌ای را، برای محاکمه خواهد گرفت و تمام مردم هم، جزء همان دواب و جنبندگان هستند.

راه این است. و به ناچار، لازم است که صاحبان دعوت در برابر قومشان، راه مفاصله و جدایی کامل را، در پیش گیرند و اگر مفاصله پیش آید. مردم دو گونه‌اند. گروهی، که راه خداوند یکتا را، در پیش گرفته و برنامهٔ غیر خدا را، پرت نموده و خود را، برای ادای مسؤلیّت در برابر خداوند، آماده می‌سازند. و گروه دیگر، غیر خدا را، پرت نموده و خود را، برای ادای مسؤلیّت در برابر خداوند، آماده می‌سازند. وگروه دیگر، غیر خدا را، به عنوان ارباب و مصدر برنامهٔ زندگی خود قرار داده و تسلیم آنان می‌شوند. و اگر چنین مفاصله و جدایی به این روشنی پیش آید، وعدهٔ خداوند که پیروزی اولیاء خودش باشد و نابودی دشمنان دین خدا، حتماً محقّق خواهد شد. و دیگر دشمنان خداوند و شکل و صورتهای آنان مطرح نیست چراکه به هر صورتی باشند، مشخّص خواهند شد.

از هنگام دعوت به پروردگار، در طول تاریخ، خداوند مابین دوستان و دشمنانش جدایی بوجود نیاورده، مگر اینکه دینداران خودشان بر مبنای عقیده، چنین جدایی را، بوجود آورده باشند. و بدینمنوال خداوند تنها را، به عنوان پروردگار و مصدر قوانین زندگی، قبول نموده باشند و بر پروردگار توکّل نموده و از غیر خدا، انتظاری نداشته باشند.

نفـــاق:

کسی که خود را، برای خداوند خالص نگردانده باشد، هرگز نمی‌توانـد خود را، از فشار ارزشها و اوضاع و احوال مغایر دین، و ضروریّات و منافع و مصالح و حرص و بخل، خود را، نجات دهد و غیر از مصالح شخصی خودش، چیز دیگری را نمی‌تواند تشخیص دهد و معنی آزاد شدن از قید و بندها را، نمی‌داند و مفهوم کرامت و سربلندی را، درک نمی‌کند. قلبی که تسلیم خداوند گردد، چه در برابر ارزشها و اوضاع و احوال و رسومات غلط قرار گیرد، و چه در برابر اشخاص و حوادث گوناگون و چه در برابر قدرتهای زمینی، همه را به هیچ می‌انگارد.

و از همین نقطه، نطفهٔ نفاق بسته می‌شود، چراکه نفاق چیزی نیست مگر اینکه در موقع موضعگیری در برابر حقّ، از خود ضعف نشان می‌دهد که آن هم ناشی از خوف و طمع می‌باشد. که این دو را، به غیر خدا، معلّق ساخته است. و هنگامیکه دل، به اوضاع و احوال غلط، معلّق شد، زندگی انسان را از دایرهٔ دین، خارج می‌سازد، و وضعیّت عمومی منافقین در صدر اسلام که آن را از توجیهات قرآن درمی‌یابیم آن است. که حلقه بگوش ولایت کافرین شده، و کاری به ایمانداران ندارند «**بشّر المنافقین بأنَّ لهم عذاباً الیماً. الّـذین یتّخذون الکافرین أولیاء من دون المؤمنین، أیبتغون عندهم العـزّة فانّ العزّة لله جمیعاً. و قد نـزل عـلیکم فـی الکـتاب أن اذا سـمعتم آیاتِالله یکفَر بها و یستهزا بها فلا تقعدوا معهم حتی یـخوضوا فـی حدیثٍ غیره انّکم اذا مثلهم. انّ الله جامع المنافقین و الکافرین فـی جهنّم جمیعاً**» خداوند، کج فهمی را، در مورد حقیقت قدرت و نـیروهای واقعی را، آشکار می‌سازد، و آن اینکه: یا تمام عـبادتها و عـبودیّتها بـرای

خداوند تنهاست، که نتیجهٔ آن سربلندی و عزّت و آزاد شدن از تمام قید و بندهای ساخته و پرداخته دست بشر می‌باشد. و یا عبادت برای بندگان است که نتیجهٔ آن خذلان، و ذلّت و اسارت است و هر کس آزاد است، که یکی از این دو راه را، انتخاب نماید.

مؤمن حقیقی، اگر ایمانی عمیق داشته باشد. عـزّت را، از غـیر خـدا، نمی‌خواهد. و مادامی که به خداوند ایمان داشته باشد، از غیر خدا، عزّت و شرف و پیروزی و قدرت را، نمی‌خواهد. و براستی چقدر محتاجند، کسانی که خود را، مسلمان می‌دانند و تابلوی اسلامیّت را با خود حمل می‌کنند، که ای کاش از دشمن‌ترین دشمنان دین خدا، در زمین، طـلب عـزّت و قـدرت نمی‌کردند و در قرآن تدبّری می‌نمودند. اگر رغبتی می‌داشتند و به اسلامیّت خود افتخار می‌کردند. «**و الاّ فانّ الله غنیّ عن العالمین**». و اوّلین مراتب نفاق آن است که مؤمن در مجلسی بنشیند و در آن مجلس آیات خدا، و برنامهٔ خداوند، مورد تمسخر، قرار گیرد، و او هم، سکوت نموده و چشم پـوشی نماید و آن را، تسامح و گذشت و شرح صدر، و دید بلند و آزادی فکـر و عقیده بنامد و بیانگارد در حالیکه می‌دانیم که غیرت و شهامت و مردانگـی برای حفظ دین و برنامهٔ خداوند است و اگر غیر از این باشد، بدان معناست، که شکست روحی و درونی در تمام وجودش رسوخ یافته ولی آن را، در مرحلهٔ اوّل پوشانده که مبادا، خودش را، به ضعف و زبونی متّهم نمایند. و زمانیکه غیرت و مردانگی به ضعف گراییده شود، تمام موانع شکسته خواهد شد. و بصورت اجسام بیروحی خواهند بود که با اوّلین ضربه، سقوط خواهند کرد. چرا که غیرت و شهامت در اوّلین مرحله، مورد هجوم قرار گرفته و بعد از را کد شدن، خاموش گردیده و راه مرگ را پیش گرفته است. کسی که نسبت به دین،

در مجلسی، مسخره یا استهزایی را می‌شنود، دو راه در پیش دارد. یا از دین دفاع می‌نماید و یا با آن مجلس قطع رابطه، می‌کند. و راه دوّم هم آن است، که چشم پوشی و سکوت را پیشه می‌سازد، که این، اوّلین مرحلهٔ شکست روحی و درونی است. و راه عبور مابین کفر و اسلام است. و نفاق، مانند پلی در بین کفر و اسلام می‌باشد و وضعیّت منافق، وضعیّتی ناهموار، و همیشه در حالت سکوت بوده و هر آن امکان سقوطش می‌رود. و مابین دو صفّ، صفّ ایمانداران و کافران استقرار و ثباتی ندارد. در نزد ایمانداران، موقفی ذلیلانه و حقیرانه دارند و خداوند هم آنانرا ترسیم نموده و می‌فرماید: **«مذبذ بین بین ذلک لا الی هؤلاء و لا الی هؤلاء و من یضلل الله فلن تجد له سبیلا»** چنین وضعیّتی نشان از ضعف و زبونی دارد که خود را، در لجن نفاق غرق نموده و آنان را، وادار ساخته که موضعگیری قاطعی نداشته و نمی‌توانند نظر خود را، صراحتاً بیان دارند. و این علامت مشخّصهٔ تمام منافقین در تمام دورانهاست. ترس و جبن و سازشکاری، قلب منحرف، دل و درونی پیچیده، و ظواهری خالی از روح و تظاهر بیش از حدّ به صفاتی حسنه، که فاقد آن هستند. و شهامت روبرو شدن با واقعیّات را، ندارند. و بی همّت و سست اراده‌اند. هیکلها و قیافه‌های عجیب و غریب دارند و مانند خوشکه چوبهایی هستند، که بی‌اراده بوده و از خود حرکتی نداشته و به دیگران وابسته هستند و نمود عینی خمود و خاموشی و مردگی هستند. **«و اذا رأیتهم تعجبک اجسامهم و اَن یقولوا تسمع لقولهم کانّهم خشب مسندة یحسبون کل صیحةٍ علیهم هم العدوّ فاحذرهم، قاتلهم الله أنّی یؤفکون»**. و مسأله نفاق آنقدر مهمّ بود، که گاه و بیگاه حضرت عمر(رضی الله عنه) نزد حذیفهٔ یمانی می‌آمد و از وضعیّت خودش می‌پرسید حضرت حذیفه کسی بود که

پیامبر(ﷺ) اسماء منافقین را، به آن صحابی تودار، معرفی کرده بود.

«فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا» قلوبشان آفت زده و بیمار است. و مرضی که بیماری را، ایجاد می‌کند. از نقطهٔ کمی شروع می‌شود و مانند زاویهٔ منفرجه‌ای است که زیاد و زیادتر می‌شود. منافقین و کسانی که قلوبی معیوب دارند، در طیّ مسیر، توقّف می‌کنند، تا راه فراری را، دست و پـا کـنند. در حالیکه، مسلمانان با غیرت، با استمداد از دین، با دار و دسته طاغوت درگیر می‌شوند. این عقیدهٔ فوران و مدافع، همیشه از الوهیّت پروردگار و حرماتش دفاع می‌کند. و پر از توکّل به خداوند و اطمینان به نصر و پیروزی پروردگار است. منافقین به کسانی که در برابر خطر، ایستاده‌اند. مسخره نموده و آنان را، سبک می‌شمارند و خطر را نیز، سبک انگاشته و تعجّب می‌نمایند، که چگونه مسلمانان، تمام مکروهات و شداید را، پشت سر نهاده و خطرات آشکار را، کنار زده‌اند و چون اقدامات شهامت مندانهٔ مسلمانان را، مشاهده مـی‌کنند، تجویزی برای آن قایل نیستند و آن را نوعی تهوّر و تندروی و افراط گری می‌دانند و آن را به صورت نوعی خودکشی، معرّفی مـی‌کنند. و آنـان کـلّ زندگی را که شامل عقیده و دین باشد، مانند یک کالای تجاری می‌دانند، که در بازار، قابل خرید و فروش باشد. اگر نفعی دنیایی را، در برداشت. خیلی زود اقدام می‌کنند و محکم بدان می‌چسپند و اگر خطری و مانعی در کار بود به سرعت منصرف می‌شوند. چرا که اینان، دید و بینش ایماندار را، نـدارنـد و نتایج را، با میزان ایمان، نمی‌سنجند چرا که نتایج، در نظر ایمانداران، آن است که به هر صورتی باشد آن را، خیر می‌دانند و از دو حالت بیرون نیست. یا پیروزی و غالب شدن بر دشمنان دین خداست. و یا شهادت و بدست آوردن بهشت. و حساب قدرت و بدست آوردن امکانات مادّی هم در نظر مؤمن، غیر

از آن چیزی است که منافقین فکر می‌کنند.

ایمانداران و دعوتگران، در هر زمان و مکانی که هستند، بر آنان واجب است، که با میزان عقیده و ایمان، مسائل را، بسنجند، و با بصیرت ایمانی، مطالب را، درک کنند و با نور خدا و هدایت، مسایل را، مشاهده نموده و قدرتهای پوشالی و چشم پرکن طواغیت را، بیش از حدّ، بزرگ نکنند و قدرت و وزن خودشان را، سبک نشمارند و مطمئنّ باشند، که خداوند با آنان است.

براستی که عقیده و پیمودن راه عقیده، مسأله‌ای دشوار و طولانی است و کسانی که همّت را، از دست داده‌اند، و اراده‌هایی سست دارند، نمی‌توانند، چنین راهی را، بپیمایند چرا که در طیّ طریق، کم خواهند آورد. آری بجای آوردن تکالیف عقیده، کوششهای سخت و خطرناکی را، می‌طلبد و در چنین میدانی، ارواح پست و دل و درونهای پوچ، از انجام دادن چنین تکالیفی، ناتوان خواهند بود و نفوسی که دارای بنیهٔ ضعیفی باشند. توان رسیدن به افقهای بلند را، ندارند. «**لوکان عرضاً قریباً و سفراً قاصداً لا تبعوک و لکن بعدت علیهم الشقه**».

این نمایش تکراری، که بوسیلهٔ این کلمات جاودانی ترسیم شده و می‌شود که زیاد هستند کسانی که در موقع حرکت بسوی افقهای بلند و سخت که حرکت می‌کنند. طاقت و توان خود را از دست داده و دچار تزلزل می‌شوند. و از کاروان جا می‌مانند و بسوی متاعی بی‌ارزش، تمایل پیدا می‌کنند. نمونهٔ این انسانها، که همت خود را از دست داده و در هر زمان و مکانی وجود دارند، زیادند که حاشیه نشینی را انتخاب کرده و ارزشهای پست را انتخاب نموده و مسایل باارزش را، واگذاشته‌اند، «**لا یستأذنک الذین یؤمنون بالله و الیوم الآخر أن یجاهدوا باموالهم و أنفسهم واللهُ علیم بالمتّقین. انّما**

یستأذنک الذین لا یؤمنون بالله و الیوم الآخر و ارتابت قلوبهم و هــم فی ریبهم یترددونَ».

این قاعده و قانون خداوند است کسانی که اعتقاد به خداوند و روز قیامت دارند منتظر نمی‌شوند که به آنان اجازهٔ جهاد داده شود. تا آن را، بجای آورند. و در موقع بجای آوردن تکالیف جهاد، در راه خدا، دچار سستی نمی‌شوند، بلکه آن را فرصتی شمرده و بدین وسیله رضایت پروردگار را، بجای می‌آورند و دیگر گوششان بدهکار زیادی و کمی خودشان نیست. و خود داوطلبانه اقدام می‌کنند و محتاج به تشویق دیگران هم نیستند چه برسد به اینکه، به آنان اجازده داده شود. بنابراین کسانی منتظر اجازه هستند، که قلوبشان از یقین خالی بوده و به لکنت زبان افتاده و در پی تراشیدن توجیه و عذر و بهانه بوده تا شاید از انجام تکالیف سرباز زنند. ای دعوتگران راه اسلام! راه خداوند واضح و روشن و مستقیم است و هیچکس در پیمودن این راه، دچار شکّ و تردید نمی‌شود و به لکنت زبان نمی‌افتد. مگر کسی که راه را، نمی‌شناسد و یا راه را، شناخته ولی طاقت تحمّل مصائب و مشکلات راه را، ندارد. و چنین کسانی چون دلهای سرگردان و حیران دارند، برای پیمودن راه، احساس خطر می‌کنند و چون بی‌همّت هستند و قلوبی مشکوک دارند، باعث ایجاد ضعف و سستی در داخل صفّ دینداران می‌شوند و به خاطر ترس، راه ارضای طواغیت را پیش گرفته و خشم خداوند را نصیب خودشان می‌کنند. «**واللهُ و رسوله أحَقّ أن یرضوه ان کانو مؤمنین**». دیگر، طواغیت چه کاره هستند؟ چه قدرتی می‌توانند داشته باشند؟ امّا کسی که به خداوند ایمان ندارد، قلبش متوجّه خداوند نیست به انسانی مثل خودش توجّه نموده و از او ترس و خوف دارد. در حالیکه، مؤمن حقیقی، غیر از خداوند از هیچ کس

ترسی به دل راه نمی‌دهد. و پستی و ذلّت را، از هیچکس نمی‌پذیرد. این صحنه‌ها همیشه تکرار می‌شوند: کسی که ادّعای اسلامیّت دارد در حالیکه راحت طلبی و عافیت و خوشگذرانی را هدف خود قرار داده و به دنبالش روانند و دیگران را نیز، بدان می‌خوانند و راه مردانگی را نیز، همان دنیا می‌دانند و لا غیر. نمی‌توانند ادّعای صداقت داشته باشند «**فرح المخلفون بمقعدهم خلاف رسول الله وکرهوا أن يجاهدوا بأموالهم و أنفسهم فی سبیل الله و قالوا لا تنفزوا فی الحر قل نارّ جهنَّم أشدُّ حرّاً لو کانوا یفقهون**».

چنین کسانی نطفه‌های پستی و زبونی هستند که فاقد اراده می‌باشند و زیاد هستند کسانی که از روبرو شدن با مشکلات و شداید می‌ترسند و راحت طلبی و دنیا پرستی ذلّت‌زا را، بر خطرات عزّت آفرین برتری می‌دهند و به خاطر طولانی شدن راه، و شداید آن، صفّ مسلمانان آگاه و پیشرو را، ترک نموده و سقوط می‌کنند. جهاد و مبارزه فطرتاً در درون مؤمن به ودیعه گذاشته شده و در نظر مؤمن جهاد بهتر است از سکون و قعود و راحت طلبی حماقت زا، که چنین خصلتی لایق مردان راستین نیست. دعوتها، برای پیشبرد اهدافشان، محتاج مردانی هستند، که طبیعتهایی محکم و راست و استوار داشته باشند که در مواجهه با شداید و طولانی شدن راه، مقاومت کنند و باید صفّ مردان راستین از ضعیف همّتان و دنیاپرستان جدا باشد چراکه همین ضعیف همّتان ذلیل، در هنگام سختی و پیش آمدن بلا، رسوایی و خذلان بوجود می‌آورند. و دیگران را نیز، به پستی می‌کشانند. و این همان راهی است. که خداوند آن را، ترسیم نموده و راه این دعوت و مردانش نیز همین است. و دعوتگران باید در هر زمان و مکانی، این راه را، بدرستی بشناسند. چراکه برای ذلّت، مالیات

و عوارضی را، قرار داده‌اند و همچنانکه برای عزّت و شرف نیز، قیمت و عوارضی موجود بوده و باید متوجّه باشیم، قیمتی که برای ذلّت، پرداخت می‌شود، چه بسا گرانتر و سنگین‌تر از قیمتی باشد، که برای عـزّت و شـرف پرداخت می‌شود، و بعضی از انسانهای پست و ضعیف‌النّفس گمان می‌کنند که برای عزّت و کرامت، مالیات و قیمتی قرار داده‌اند. که پرداخت آن کمرشکن بوده و نمی‌توان آن را، تأدیه کرد. بـنابرایـن در زنـدگی، پسـتی و ذلّت را، انتخاب می‌کنند تا شاید خود را، از دست تکالیف عزّت و کـرامت نـجات دهند. و چنین تصوّری باعث می‌شود، که زندگی پست و بی‌ارزش را انتخاب نموده و همیشه در حالت پریشانی و اضطراب زندگی را، بسر می‌برند، از سایهٔ خود می‌ترسند. از هر عکس‌العملی، هراسناکند، هر صدایی که برآید، آن را علیه خود می‌دانند و حریصترین انسانها بر ادامهٔ زندگی هستند و حبّ دنـیا، سراپای وجودشان را فراگرفته است. این ذلّت پیشگان، قیمتی را، برای ذلّت پرداخت می‌کنند، که خیلی سنگین‌تر از قیمتی است که برای عزّت و کرامت پرداخت می‌کنند. قیمت و مالیات ذلّت را، بـدون کـم و کـاست، پـرداخت می‌کنند، جان خود را می‌دهند ارزشهای انسانی خود را، فدا می‌کنند. شهرت خود را، از دست می‌دهند، آرامش و اطمینان خود را، ازکف می‌نهند و چه بسا خون خود را و اولاد خود را، از دست می‌دهند در حالیکه شعور خود را بکار نمی‌اندازند که براستی چکار می‌کنند.

منافقین، گروهی هستند، که توان اظهار رأی و استقلال نظر را، ندارند و از انجام مسؤولیّتهای عقیده عاجزند، بنابراین قعود و سکون و مردگی را، پیشه ساخته، و از جهاد و مبارزه باز می‌مانند. و به همین خاطر، خداوند، مـنافقین شعور و درک و فهم آنان را، کور نموده و دستگاه دریافت و درکشـان را،

تعطیل کرده، و این مطلبی است که خودشان بدان راضی و قید و بندهای گوناگون را، بر دل و درون خودشان، بوجود آورده‌اند. «**و طبع الله علی قلوبهم فهم لا یعلمون**». و هیچکس، سلامت طلبی ذلّت زا و راحت طلبی حماقت آور را، در زندگی انتخاب نمی‌کند، مگر اینکه، درونش از دیدن، افقهای بلند محروم بوده و ذوق و معرفت و تجربه را، از دست داده باشد. و گذشته از اینکه علّت بوجود آمدن هستی، و تأثّر هستی را، نادیده می‌انگارند. آری تحرّک، خودش، نشانهٔ زنده بودن است. و تحرّک هم، برای ادامهٔ زندگی است. و در برابر خطرات و شداید ایستادن، موجب بیداری و تحریک استعدادهای بالقوّه شده و نیروی عقل را، به حرکت درمی‌آورد و عضلات را محکم ساخته و استعدادهای پوشیده را، کشف می‌نماید. آری، تواناییهایی، که در موقع نیاز، خود را نشان می‌دهند و آنان را برای عمل کردن، تمرین می‌دهند و همهٔ آن استعدادها را برای روز موعود، به حالت آماده‌باش درمی‌آورند. تمام این مسایل برای کسانی محقّق می‌شوند که در میدان بلا باشند، نه کسانی که راحت طلبی و دنیاپرستی را، همّ و غمّ خود ساخته‌اند و راه هم، همین است و لا غیر «**انّهم رجس**» کسانی که توان حرکت و تحرّک را، ندارند، و در جامعه‌ای متحرّک و مجاهد، سکون و قعود را، پیشه می‌سازند. آنانی هستند، که عافیت طلبی سراپای وجودشانرا، فراگرفته و در نتیجه جهاد را، هم کنار گذاشته‌اند. چنین کسانی دچار رجس و لجن دنیا شده‌اند و در این مطلب شکّ و تردیدی وجود ندارد. چنین وضعیّتی جوّ و فضای کثیفی است، که ارواح را، آلوده ساخته و نجاستی است، که مشاعر و ادراک را، اذیّت می‌کند. جسمی گندیده، در داخل عدّه‌ای زنده و متحرّک، موجب اذیّت زندگان، و ضایع شدن حقّ دیگران و رساندن ضرر به آنان می‌شود. «**و مأواهم**

جهنّم بما کانوا یکسبون» و بدست آوردن چنین جایگاهی، خسارتی مشخّص در تمام صورتهای مادّی و معنوی بوده و گویندهٔ این کلام هم، خداوند است. و چه کسی از خداوند راستگوتر است. پس آن دعوت کنندگان به سکون و رکود و مرگ در داخل صفّ مسلمانان کم نیستند که دیگران را، به قعود و سکون فرا می‌خوانند و در این مورد اصرار نموده و دست به اجتهاد می‌زنند «**و ان منکم لمن لیبطئن**». آری، باید مواظب باشیم که آنان در هر زمان و مکانی، وجود دارند. اینان همان منافقین ضعیف همّتند، چندین چهره دارند، خود را به انواع رنگها می‌آرایند، صاحب آرزوهای کوچک و اهتمامات حقیر و پست هستند، هیچ هدفی را، جز اهداف و اغراض شخصی خود در نظر نمی‌گیرند و هیچ افقی را، بالاتر از اهداف خود مدّ نظر ندارند و تمام دنیا را، دور محور خودشان می‌چرخانند، سستی و ناتوانی به خرج می‌دهند، لکنت زبان را، پیشه خود ساخته، و در گفتارشان صراحت و صداقت وجود ندارد و همچنانکه مشهور است: (عصا را، از وسط می‌گیرند) و بدین صورت خود را، از میدان بلا، کنار می‌کشند، اگر بلا و مشقّتی برای مسلمانان پیش آید و دچار ابتلاء شوند. به‌کِل نشسته گان و دنیا پرستان، خوشحال شده، و فرار از صحنه و نجات یافتنشان از بلا را، نعمت دانسته، و خوشحال می‌شوند **«فإن أصابتکم مصیبةٌ قال: قد أنعمَ الله علی اذ لم اکن معهم شهیداً»**
آری، اینچنین است که منافق وقتی که خود را، از میدان بلا می‌دزدد آن را، نعمت می‌شمارد. و اتخاذ چنین شیوه‌ای برای کسانی نعمت میباشد. که با خداوند معامله‌ای ندارند و نمی‌دانند که خداوند، چرا آنان را، خلق نموده است. خداوند را، عبادت نمی‌کنند، طاعتش را، بجای نمی‌آورند و برای پیاده نمودن برنامهٔ خداوند، تکانی هم به خود نمی‌دهند.

پس میدان بلا، برای کسانی نعمت بوده، که افقی بالاتر از منافع شخصی خود و هویٰ و هوس خود را، می‌یابند و برای جمع‌آوری دنیا مانند مورچگان حریص نبوده و هدفی جز پیاده نمودن برنامهٔ پروردگار ندارند. برای کسانی نعمت است. که درک درستی داشته و می‌دانند که بلا در راه خدا، و جهاد در راه پروردگار، برای محقّق ساختن برنامهٔ خداوند لازم و ضروری است که این خود، فضل و رحمتی از طرف پروردگار بوده و به کسانی داده می‌شود. که خود اراده نمایند. خداوند میدان بلا را، بدان جهت بوجود می‌آورده که مسلمانان را، در زندگی دنیاییشان، از ضعف نجات داده و آنان را از تعلّقات دنیایی بدر آورده و متوجّه زندگی باارزشتر شوند. مؤمن تمنّای بلا را، ندارد، بلکه از خداوند عافیت را، می‌خواهد، امّا اگر لازم شود و مسألهٔ جهاد پیش آید. بدون کمترین سستی، برای اقدام آماده می‌شود، و از خداوند دو چیز را، می‌خواهد، پیروزی یا شهادت. که هر دوی آنها را فضل و فوزی عظیم می‌داند. و اگر خداوند، سهم او را، شهادت قرار داد، او هم، به بدان راضی بوده، و چون بدین مقام باارزش نایل شده، خوشحال و مفرّح می‌گردد. و اگر خداوند، به مؤمن امکان بازگشت و غنیمت را، عنایت فرماید پروردگار را، به خاطر فضلش، شکرگذاری می‌کند و به خاطر، نصر خداوند، خوشحال می‌شود. و این خوشحالی هم صرفاً به خاطر نجات از مرگ نبوده است.

مادام که ایمان صحیح، در قلب مستقرّ شد، آثار خود را، در اخلاق و رفتار، نشان می‌دهد. اسلام عقیده‌ای متحرّک بوده، و مردگی نمی‌پذیرد و به محض اینکه در شعور و قلب جایگیر شد. صاحبش را، به حرکت واداشته و معنی و مفهوم خود را، در عالم خارج، نمایان می‌سازد و خود را به صورت عمل و حرکت ترجمه خواهد کرد.

برنامۀ تربیتی اسلام، بر اساس تغییر باطن، به وسیله عقیده و آداب، پایه ریزی شده و آن را به صورت زنده، در رفتار و اخلاق واقعی نشان داده و بصورت عادتی ثابت و دایمی درمی‌آورد. و همزمان با زنده نگه داشتن شعور باطن، در هر حرکتی، شادابی و زنده بودن خود را محفوظ نموده، و خود را، به منبع اصیل، که همان نیروی لایزال الهی باشد، وصل می‌نماید. و خداوند در مورد بعضی از مردم چنین می‌فرماید: «**و یقولون آمنا بالله و بـالرّسول و أطعنا ثم یتولّی فریق منهم من بعد ذلک و ما اولئک بالمؤمنین و اذا دعوا الی الله و رسوله لیحکم بینهم اذا فریق منهم معرضون و ان یکن لهم الحقّ یأتوا الیه مذعنین افی قلوبهم مرض أم ارتابوا أم یخافون أن یحیف الله علیهم و رسوله بل اولئک هم الظالمون**» آری، آنان با زبان گویند: که به خدا و رسولش، ایمان آوردیم و اطاعت نمودیم. و این مطلب را، فقط با زبان می‌گویند. و مفهوم این گفتار، در اعمالشان مشاهده نمی‌شود. و اعمالشان گفتارشان را، تکذیب می‌کند. «**و مـا اولئک بـالمؤمنین**» آری، ایمانداران. افعالشان، نمایانگر و مصدّق گفتارشان می‌باشد. ایمان، وسیله‌ای برای بازی کردن با کلمات نیست، که صاحبش، مدّتی خود را، با آن سرگرم نماید. بلکه ایمان، کیفیّتی است مربوط به درون که موجب تحوّلی عمیق در قلب می‌شود و اگر کسی صاحب ایمان حقیقی شد. امکان ندارد، از آن برگردد و یا از آن دست بردار شود چنین، گروهی که ادّعای ایمان دارند، و چندگانگی را، در زندگی پیش ساخته و رنگ و چهره عوض می‌کنند نمود عینی نفاق در هر زمان و مکانی بوده و آنان کسانی هستند که تظاهر به اسلام می‌کنند و در عین حال راضی، به حاکمیت قوانین دین، در زندگی نیستند و از آن قوانین بیزارند. و هنگامی که از آنان خواسته می‌شود که به حکم خدا و رسولش گردن

نهند. إبا نموده و رویگردان می‌شوند و در پی تراشیدن عذرهای بیجا هستند «**و مٰا اولئک بالمؤمنین**» در حالی خدا و رسولش را قبول دارند، که تأمین کنندهٔ منافع آنها باشد.

نشانهٔ ایمان راستین و حقیقی، تسلیم شدن، به حکم خدا و رسول می‌باشد و این نشان دهندهٔ حاکم شدن ایمان، بر قلب می‌باشد. و کسانی حکم خدا و رسولش را، رد می‌کنند، که صاحب دلهایی مرده و آداب اسلام را، فرا نگرفته‌اند چرا که حکم خداوند، تنها حکمی است که مبرّا از دستکاری بوده و تبعیض را، نمی‌شناسند، و تنها عادلی است که بطور مساوی به تمام مخلوقاتش نگاه می‌کند و مصلحت همه را در نظر دارد.

هنگامیکه انسان خودش، قانونگذار شد، و خودش هم، فرمانروا و حاکم گردد، اوّلین کاری که می‌کند، مصالح خودش را، در نظر می‌گیرد، و همچنین، طبقه‌ای برای طبقهٔ دیگر، دولتی برای دولتی دیگر، گروهی برای گروهی دیگر، کشوری برای کشورهای دیگر، قانونگذاری کنند، مصالح و منافع خودشان را، در نظر دارند. امّا، اگر، قانونگذار خداوند باشد. حمایت خاصّ و مصلحت برای هیچکس مطرح نیست. بلکه عدالت مطلقی است که غیر از برنامهٔ خداوند نباشد در هیچ برنامهٔ دیگری یافت نمی‌شود و هیچکس قادر به تطبیق چنین عدالتی نبوده، و هیچ حکمی غیر از حکم خداوند، قادر به تحقّق آن نیست. آری، ایماندار، چنین مطلبی را، می‌شنود، و بدون هیچگونه شکّ و تردیدی، آن را، اطاعت می‌نماید و دیگر محتاج به جدل هم، نیست. آری سمع و طاعتی مطلق، که سرچشمهٔ آن اطمینان به خداوند بوده و حکم خدا و رسول را، اصل دانسته، و غیر از آن را، هویٰ و تبعیّت از هوای نفس می‌داند. و این اطمینان از آنجا ناشی می‌شود، که هر چه خداوند برای بندگانش بخواهد، خیر

بوده و بهتر از آنچه می‌باشد که انسانها برای خودشان می‌خواهند، خداوندی که خودش خالق است بهتر می‌داند که مخلوقاتش به چه چیزهایی محتاجند و خیر و مصلحتشان کدام است؟

نشانهٔ مشخص نفاق، ترس و انزوا و وحشت و ناآرامی، در زمان ابتلاء و پیش آمدن سختیهاست. و در ایّام خوشی و نبودن خطر خود را نشان می‌دهند و بلبل زبانی و حرّافی را، پیشه می‌سازند و اجازهٔ سخن گفتن را، به هیچکس نمی‌دهند. و نسبت به «خیر» حریص بوده و هنگام وجود خطر، جزع و فزع و اضطراب را، از سر می‌گیرند. آری، آنان هستند، که از جهاد باز می‌مانند و بلندگوی ضعف و زبونی شده و دیگران را هم، به قعود و سکون و مـردگی وادار می‌سازند «**قد يعلم الله المعوقين منكم والقائلين لاخوانهم هـلم الينا و لا يأتون البأس الاّ قـليلاً. أشـحّةً عـليكم فـاذا ذهب الخـوف سلقوكم بألسنة حدادٍ اشحةً على الخير اولئک لم يؤمنوا فـاحبط الله اعمالهم**». آری چنین است صورت مشخّص نفاق ـ تمام جوارح منافق در حالت لرزش بوده و مسخرگی، از این صنف ترسو می‌بارد و در مواجهه با خطر و مشکلات، تمام وجودشان ترسان و هـراسـناک است. ایـنچنین، از سوراخهایی که قبلاً به خاطر ترس، بدان پناه برده بودند،ر بیرون می‌آیند، و بعد از بدست آوردن آرامشی نسبی، صدای منکرشان را، بلند نموده و رگهای گردنشان بلند و عظمت دروغین خود را نشان می‌دهند و شروع می‌کنند بـه ساختن ادّعاهای بزرگی که هیچ تناسبی با افعالشان ندارد و بدون اینکه، حیا کنند و خجالت بکشند، دم از مبارزهٔ آنچنانی خودشان می‌زنند و لاف و گزاف را شروع نموده و اعمال نکرده خود را، به رخ دیگران می‌کشند و از شجاعت و قهرمانی دروغین خود، اسطوره می‌سازند، و اینچنین انسانهای بی‌حیایی در

هر نسل و قبیله‌ای وجود دارند، و هرجا که احساس امنیّت کنند و خطری متوجّهشان نباشد. از شجاعت و فصاحت خودشان دم می‌زنند و در صورت فراهم نبودن امنیّت، هراسناک و ترسومأبانه منزوی می‌شوند و باکسی صحبت نمی‌کنند و نسبت به همه چیز و همه کس بدبین می‌شوند. و نسبت به خیر و اهل خیر، بُخل و حسادت را پیشه خود ساخته، و تنها هنرشان، زبان درازی و بلبل زبانی است.

نفاق نمونهٔ عینی، جهت گیری دوگانه است. و انسان نمی‌تواند همزمان دو موقف و دو موضعگیری متضاد داشته باشد. و نمی‌تواند بیشتر از یک برنامه را، در پیش گیرد. و در غیر این صورت، نفاق به خرج داده و راهش منجر به دوگانگی و اضطراب درون خواهد شد. «**ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه**» مادام که انسان، یک قلب دارد، نتیجتاً لازم است یک اله و یک برنامه هم داشته باشد و تمام عادات و رسومات و اوضاع متضادّ با دین پذیرفته شده را، واگذارد. آری، یک قلب، توان تحمّل و انجام دادن یک برنامه را، دارد و باید برنامهٔ زندگی خود را، طبق آن، استوار سازد و در مورد تمام مسایل هستی، یک جهت و یک فکر داشته باشد. و از آن یک فکر، استمداد نماید. و بایستی یک میزان داشته باشد

تا تمام امور و ارزشها را با آن بسنجند، حوادث و اشیاء را، با آن میزان نماید و در غیر این صورت تفرّق در آراء و اعمال پیش خواهد آمد و دچار نفاق و چند رنگی خواهد شد. و در اتّخاذ یک جهت دچار مشکل خواهد شد. و امکان ندارد که انسان اخلاق و رفتارش را، از یک منبع و قوانین را، از مصدری دیگر، دریافت دارد، و اوضاع و احوال اجتماعی اقتصای را، از منبع سوّمی دریافت نماید، و فنّ و دستآوردهای تکنیکی را، از مصدر چهارمی

بگیرد. چنین انسانی امکان ندارد، قلبی سالم داشته باشد، چنین قلبی مریض و موضعگیریهایش، گوناگون خواهد بود. صاحب عقیده امکان ندارد، که عقیده‌ای درست و حقیقی داشته باشد، در عین حال، خود را، از مقتضیّات آن عقیده و ارزشهای خاصّ آن عقیده در یک موضعگیری از موضعگیریهایش در زندگی بریده باشد. و در اتخاذ چنین موقفی، کوچک و بزرگ در کار نخواهد بود. امکان ندارد، سخنی بگوید، یا قدمی به جلو بردارد، یا نیّتی در دل داشته باشد. یا فکری را، در مخیله‌اش گذرانده باشد، مگر آنکه، تحت فرمانروایی همان عقیده باشد، که بدان دل سپرده است. و معنای عقیده هم همین است که در واقع زندگی، وجود داشته باشد. چراکه خداوند، تنها یک قلب به صاحب عقیده بخشیده است. و آن عقیده هم، تابع یک ناموس و قانون کلّی است. و از یک تصوّر واحد، سرچشمه می‌گیرد و با یک میزان مشخّص، سنجیده می‌شود. امکان ندارد که صاحب عقیده نسبت به کاری که انجام داده بگوید. فلان کار را، به صفت شخصی‌ام انجام دادم، و فلان عمل را، به صفت اسلامیم انجام دادم. چراکه او یک نفر است. و دارای یک قلب بوده و یک عقیده هم، بر او حاکم است. و برای ادامهٔ زندگی، یک تصوّر دارد، و نسبت به بررسی ارزشها، یک میزان دارد. و در تمام کارهایی که انجام داده و در تمام حالاتش، رنگ و بوی همان عقیده به مشامّ می‌رسد و با هیمن یک قلب فرداً زندگی می‌کند و در زندگی خانوادگی و زندگی جمعی و در برخورد با دوست و دشمن، و بالاخره در تمام عالم، با همین عقیده، زندگی را بسر می‌برد و زندگیش چه سری و علنی و چه در شادی و چه در زمان سختی، و چه کارگر و چه کارفرما، و چه حاکم و چه محکوم باشد، موازین و ارزشهای عقیده‌اش، نامیزان نمی‌گردد. و تغییراتی در عقیده‌اش، پیش نمی‌آید. و به همین خاطر،

عقیده و برنامهٔ دین یکی است. راه هم، یکی است. و وحی هم، یکی است. و موضعگیری هم، یکی است. و آنهم، تسلیم خداوند تنها شدن است. یک قلب نمی‌تواند هم زمان دو پروردگار را، بپرستد و دل نمی‌تواند دو برنامهٔ متضادّ را تحمّل نماید. و هر کس غیر از این شیوه راهی دیگر را، در پیش گیرد، بجز نابودی خود و دیگران، نتیجه‌ای عایدش نخواهد شد.

حقیقت قدرتها:

گاه و بیگاه پیش می‌آید، که مردم، از حقایق نیروها، غافل می‌شوند و همین غفلت موجب سوء تدبیرشان در تمام مسایل و ارزشها می‌شود و افکارشان در سایر ارتباطات فاسد می‌گردد و تمام موازینی را، که در اختیار دارند، مختلّ می‌شوند. و دیگر قادر نیستند به چه طرفی و چه جهتی متوجّه شوند. به چه چیزی وابسته شوند و چه چیزی را، واگذارند. در اینجاست که قدرت حاکم و سلطهٔ سلطه گران، آنان را، فریفته و آنچنان می‌پندارند، که در زمین آن قدرت کارگر بوده بنابراین با توجّه به رغبات و ترسهایشان، بدان قدرت روی می‌آورند، از آن می‌ترسند و هراسش را، در دل می‌پرورانند و موجب ارضای قدرت حاکم شده، تا شاید خود را، از شرّش، محفوظ دارند و یا حمایت آن را، برای خود کسب کنند. و یا قدرت پول و ثروت، آنان را، کور کرده و آن دو را، تنها قدرت حاکم بر سرنوشت مردم می‌دانند و با حالتی از ترس و امید، بدان روی می‌آورند و به هر وسیله سعی می‌کنند، خود را، به صاحبان مال و ثروت برسانند تا شاید چند صباحی را با خوشی بسر آورند و بر گردهٔ مردم سوار شوند. وگاه پیش می‌آید، که قدرت علمی، مردم را، گول زده. و آن را، سرچشمهٔ قدرت و مال و سایر خیرات دنیا می‌دانند و، به صورت

معبودی پرستش می‌کنند، آری، این قدرتها و توانیها که گاه و بیگاه در دست افراد و جمعیّتها و دولتها، قرار می‌گیرد، موجب می‌شود، که چشمهای ظاهربین، و در عین حال پوچ، به طرف آنان دوخته شود. و مانند پروانه، چند صباحی دور آنان بچرخند. در حالیکه قدرت حقیقی را، که این خورده قدرتها را، خلق نموده و به آنان هستی بخشیده، فراموش کرده‌اند. آری، چنین کسانی، در پناه بردن به چنین قدرتهایی، سخت در اشتباهند، و همان خطایی را، مرتکب می‌شوند، که عنکبوت در پناه بردن به لانه عنکبوت، نصیبش می‌شود. حشره‌ای ضعیف و اسراحتگاهی سست و بی‌پایه که هیچ حمایتی ندارد، و از خانهٔ سستش کسی دفاع نمی‌کند و هیچ پشتیبان و ستونی جز خداوند ندارد. **«مثل الذین اتخذوا من دون الله اولیاء کمثل العنکبوت اتخذ بیتاً و انّ اوهنّ البیوت، لبیت العنکبوت، لو کانوا یعلمون»**

این حقیقت بزرگ (منشأ قدرت) که قرآن توجّه خاصی بدان مبذول داشته، و توانست آن را، در دل و درون مسلمانان صدر اسلام، قرار دهد و آنان هم، با شناخت درست این حقیقت، توانستند، خود را، به بالاترین درجهٔ قدرت و نیرو برسانند و در برابر، نیرومندترین قدرتها، قد علم کنند و پوزهٔ آنان را، به خاک بمالند، و تمام قلعه‌ها، و گردنه‌های تسخیرناپذیر را، فتح نمایند. آری، چنین حقیقت بزرگی، در قلوب جایگیر شد، و آن دلها آباد و زنده شدند و چنین حقیقتی با خون و پوستشان، آمیخته شده و دیگر کلمه‌ای نمانده بود که فقط با زبان گفته شود، بلکه همه بصورت عمل نمود یافته بود و دیگر در هیچ مسأله‌ای جدال نمی‌کردند و به عبارت روشن‌تر. وقت جدل را هم، نداشتند و این حقیقت به صورت بدیهیّات درآمده و در قلوبشان تعمیق یافته بود و در حس و خیالشان چیزی، جز این حقیقت، یافت نمی‌شد.

تنها قدرت، قدرت خداوند است. و تنها ولایت خداوند، ولایت برحقّ بوده و غیر از این ولایت، هر ولایت دیگری، واهی و بی‌ارزش خواهد بود، هرچند، خود را، بزرگ بنمایاند و به دیگر قدرتها، دست درازی نماید، هرچند جبروت به خرج دهد، و طغیان و سرکشی را، پیشه سازد هرچند از تمام وسایل ظلم و طغیان، و زورگویی و قلدری بهره گیرد، و قید و بندهای محکم را، در اختیار داشته باشد. باید بدانند به اندازهٔ یک عنکبوت قدرت دارند. آری، اگر درست دقّت کنیم عنکبوت صاحب هیچ قدرتی نیست و هر چه هم، در اختیار دارد، بمانند همان رشته تنیده شده، توسط عنکبوت است. صاحبان دعوت، که در معرض فتنه و اذیّت و آزار و فریب و اغوای اغواگران قرار می‌گیرند، لازم است که در برابر این حقیقت بزرگ توقّف نموده و یک لحظه هم، آن را، فراموش نکنند چرا که در برابر قدرتهای گوناگون قرار خواهند گرفت و آن قدرتها هم، در پی نابودی و ریشه کن کردن مسلمانان هستند و اگر در به انجام رساندن چنین مقصودی ناکام ماندند، به فکر خواهند افتاد. که یا آنان را، به خواری کشانند و بی‌مصرفشان سازند و یا آنان را، با پول و دنیا، بخرند. و تمام این اقدامات در حساب خداوند و عقیده همان رشته‌های ضعیف عنکبوتند، و این ادّعا هم، زمانی صحّت دارد، که عقیده صحیح بوده و به حقیقت قدرت پی برده باشد. هر کس و هر چه با او ضدّیّت نماید. چیزی جز یک ذرّه بی‌ارزش، نخواهد بود و قیمت و اثری هم نخواهد داشت **«و قال الله انی معکم»**. کسی که همراهی خداوند را، داشته باشد. هرگز گمراه نخواهد شد و معیّت خداوند با او، موجب هدایت و آرامش دل و درونش می‌شود، و هرگز دچار تشویش و شقاوت نخواهد شد. و قربش با خداوند، موجب اطمینان و سعادت خواهد بود، و این را هم، باید بدانیم، که این کمک و همراهی، خداوند با انسان، گزاف

نبوده و یک کرامت و بخشش شخصی نخواهد بود بلکه تابع اسباب و شرایط خاصّ خودش خواهد بود، معیّت و همراهی خداوند از آن کسانی است، که او را، حقّاً عبادت نمایند و دعوتش را، در زندگی، پذیرا شده باشند.

دعوتگران، لازم است در مورد این حقیقت بزرگ، تدبّر لازم و تأکیدات مکرّر قرآن را، در این مورد، حلقه آویز گوششان سازند. و آن، ارتباط و اتّصال حقیقی مابین خداوند و ایمان داران است، که این به معنی، ارتباط مابین ـ انسان و بزرگترین و با عظمت‌ترین قدرت در جهان ـ می‌باشد. اگر چنین اتّصالی پیش آمد، خداوند، صفّ ایمانداران را، صفّ خود، وکار آنان را، کار خود، و چگونگی حالات آنان را، مربوط به خود دانسته، و بدین طریق آنان را، مشمول رحمت خود ساخته، و دشمن آنان را، دشمن خود و هر مکر و فریب و خدعه‌ای که علیه ایمانداران ساخته و پرداخته شود، انگار علیه خداوند بکار گرفته شده است «**یخادعون‌الله والّذین آمنوا**» و این همان، تفضّل علوی خداوند است. تفضّلی که موجب رفعت و سربلندی ایمانداران می‌شود، و آنان را، به شکوه و عظمت می‌رساند، و به این حقیقت هم اشاره دارد که: حقیقت ایمان در این هستی، بزرگترین و باکرامت‌ترین، حقایق می‌باشد. که موجب آرامش و اطمینان در دل و درون مؤمن شده و هیچ حدّ و مرزی هم نمی‌شناسد. برای اینکه، مؤمن با چشمان سر می‌بیند. که مسائلشان، مسأله خداوند، و جهادشان، جهاد پروردگار و دشمنشان، دشمن خداوند است. و ایمانداران را، در صفّ خود قرار داده و آنچنان به آنها رفعت و بزرگواری بخشیده که آنان را، در جوار خودش قرار داده است.

پس دیگر، انسانهای حقیر و بی‌ارزش، چه کاره خواهند بود؟ و کید و خدعه و دسیسه‌هایشان چگونه اثر خواهد کرد؟ آری، مسلمانان صدر اسلام،

براستی خداوند را، یافته بودند و در نتیجه، بزرگترین قدرت را، همراه خود داشتند. صفات خداوند را، در درون خود یافته و آن را، وسیله حلاوت زندگی حقیقی خود ساخته بودند، حسّ می‌کردند که خداوند، گفتار آنان را می‌شنود و به آنها نزدیک است. و مستقیماً به امورشان اشراف دارد و شکایتها و درخواستهایشان، بدون هیچ واسطه‌ای، به خداوند می‌رسد و آنها را، مهمل نمی‌گذارد و آن مسایل را، به غیر از خودش، واگذار نمی‌کند با چنین وضعیّتی بود که احساس می‌کردند با انس و محبّت خداوند زندگی می‌کنند. و طرح این مسایل هم ذهنیّات نیست بلکه واقعیّت چنین بود. و این مسایل برای مثال و نمونه آوردن نیست «**انّه سمیع قریب**» و این حقیقت بدین صورت تصویر می‌گردد. که حقیقت مبارزه بین ایمان و کفر است. و بین حقّ و باطل و بین دعوتگرانی که به سوی خداوند دعوت می‌کنند و طاغوتهایی که به ناحقّ ادّعای جانشینی خداوند را، در سر می‌پرورانند.

و این جنگ و مبارزه مربوط به قدیم بوده و از زمان خلقت بشر تا به امروز ادامه داشته، و میدان آن هم، فراتر از کرهٔ زمین می‌باشد. چرا که کلّ هستی تسلیم برنامهٔ خداوند بوده و در این میان، عده‌ای نادر و استثناء هستند، که از این قاعدهٔ عمومی، پیروی نمی‌کنند و در مورد آیات پروردگار، به مجادله می‌پردازند و این مبارزه، مابین حقّ و باطل و دعوتگران دین خدا و عدّه‌ای قلیل و ناتوان هرچند خود را، بزرگ جلوه دهند و در میان مردم، هیاهو راه اندازند و ظواهری از قدرت و سیطره را، به نمایش گذارند، با اینحال آنان را می‌شناسیم و در برابر قدرت حقیقی خداوند نمی‌توانند قد علم کنند. خداوند خودش، این حقیقت را، ترسیم نموده تا در قلوب استقرار یافته و دعوتگران راه حق، بدرستی آن را، دریابند و در هر زمان و مکانی، قدرت ایستادگی در

برابر اهل باطل را، داشته باشند. چرا که این قدرتهای حقیر، حقیقت نیستند، بلکه حقیقت آن است، که کتاب خداوند آن را، تصویر نموده، و بیان نموده باشد، و صادقانه‌ترین کلام از آن خداوند بوده، و عزّت و حکمت هم از آن خداوند می‌باشد.

توکّل بر خداوند:

توکل بر خداوند حقیقتی دایمی بوده و از زبان پیامبران(صلوات‌اللهِ علیهم اجمعین) جاری شده است. «**و علی الله فلیتوکّل المؤمنون**» مؤمن فقط، بر خداوند تکیه می‌کند و قلبش فقط، متوجّه حق تعالی است و فقط از خداوند، کمک می‌خواهد و بر غیر خداوند، تکیه ننموده و وابسته نمی‌شود. و ایمانداران با استمداد از عقیده و ایمانشان، با طواغیت روبرو می‌شوند و اذیّت و آزار آنان را، با ثبات خود جبران می‌کنند «**و ما لنا الاّ نتوکّل علی الله و قد هدانا سبلنا**» آری، این کلام ایمانداری است که به راه و موضع و کمک کار خود اطمینان دارد و راه خداوند را، راه مستقیم و درست می‌داند.

قلبی که احساس می‌کند، خداوند دستش راگرفته، و راه را به او نشان داده، همان دل و درونی است که به خداوند متصّل شده و الوهیّت خداوند و سلطهٔ مطلق او را، در زندگی، فراموش نمی‌کند و در این خصوص دچار هیچ گونه شکّ و تردیدی نمی‌شود. دیگر گردنه‌ها و موانع هر چه می‌خواهد باشد. و هر نوع طاغوتی، که راه را، سدّ نموده باشد. برای ایمانداری که خود را، به خداوند وصل نموده باشد، مشکل آفرین نخواهد بود. و چنین حقیقتی و چنین ارتباط وثیقی که برای مؤمن پیش آمده، زمانی محقّق خواهد شد، که حرکت دینی را، در مواجهه با طاغوت، ادامه داده و در عمق درونش، خداوند را یافته و همین

قدرت لایزال الهی است، که دریچه نور و رحمت را، بر روی مؤمن باز می‌کند و بدین طریق می‌تواند کرانه‌ها و افقهای دست نیافتنی را مشاهده نماید و لذّت ایمان و معرفت را بچشد و انس و محبّت پروردگار را، درک نماید.

اگر چنین شرایطی، برای ایماندار، فراهم شود، دیگر گوشش، بدهکار تهدیدات تمام طواغیت کرهٔ زمین نیست. و هرگز حاضر نمی‌شود به مردم فریبیها و وعدهٔ وعیدهای آنان وقعی نهد. بنابراین، طواغیت کرهٔ زمین را، و آنچه اعمّ از وسایل ظلم و قید و بند و زنجیر را که در اختیار دارند، به هیچ می‌انگارد، اگر قلبی، براستی خود را، به پروردگار وصل نموده باشد، چرا باید بترسد؟ و چه چیزی او را، از چنین بندگان ناقابلی بترساند؟ پس باید صبر را پیشه ساخته و از راه بدر نرویم و ضعف و زبونی را، پیشه نسازیم و از راه خدا، رجعت نکنیم و پستی و خواری را، در پیش نگیریم و دچار شکّ و تردید نشویم و دچار افراط هم نگردیم. «**و لنصبرنّ علی ما آذیتمونا**».

براستی، منطق ایمان صحیح در سادگی، و قدرتش در روشنی آن می‌باشد همچنانکه چنین ایمانی در قلب پاک پیامبر(ﷺ) موجود بود و باید در قلب هر انسان هدفدار و صاحب رسالتی وجود داشته باشد. و در یک کلمه هر کسی که مشغول دعوت و رساندن دین خدا به دیگران است. باید چنین موقفی داشته باشد. «**الیس الله بکافٍ عبده و یخوفونک بالّذین من دونه**». و این همان سنّت الهی است که موجب بی‌نیازی شده و خود کافی و وافی است و راه درست را، می‌نمایاند و کسی که خدا با اوست، از چه کسی و از چه چیزی باید بترسد؟ مادام که انسان مقام عبودیّت را کسب نماید و مقتضیّات آن را، بجای آورد، غیر خدا را، به هیچ می‌انگارد، چه کسی می‌تواند در مورد کافی بودن پروردگار شکّ و تردید نماید؟ خداوندی که صاحب قدرت و حاکم بر تمام

بندگان خود می‌باشد. آری این مسأله مربوط به خوف و ترس بوده و خیلی ساده و روشن می‌باشد و احتیاجی به جدل و مناقشه هم، ندارد. که خداوند حاکم بر بندگان، و بندگان پایین‌تر از خداوند قرار دارند و دیگر در بدیهی بودن چنین مطلبی، شکّ و تردیدی وجود نخواهد داشت. و اگر چنین حقیقتی، در قلب مستقرّ گردید، دیگر داعی الی الله، از چه کسی و یا چه چیزی باید بترسد؟ یا چه چیزی او را می‌ترساند؟ یا چه کسی مانع راهش می‌شود؟ آری، اگر چنین حقیقتی، در قلب مؤمن، استقرار یافت، دیگر، برای ایماندار، ابهامی باقی نخواهد ماند و جدال و مناقشه‌ای در کار نخواهد بود و امید و آرزوی خود را، از غیر خدا، خواهد برید و فقط به خداوند وابسته می‌شود. و فقط بر او توکّل می‌نماید «**قل حسبی الله علیه یتوکّل المتوکّلون**».

و کسانی که، بر غیر خدا و اسبابی دیگر، تکیه می‌کنند، قبل از هر چیز، باید به دنبال پیدا کردن ایمان، به پروردگار باشند و آن را بیابند «**انما المؤمنون الّذین اذ ذکّر الله و جلت قلوبهم و اذا تلیت آیاته زادَتْهُم ایماناً و علی ربّهم یتوکّلون**» باید بر خداوند تنها، توکّل نمود و در این مورد، کسی را، با او شریک نگرداند و از غیر او، کمک نخواهند و توکّل نجویند. و امام ابن کثیر، در این مورد می‌فرماید: یعنی غیر از خدا به کسی امید ندارند، و قصدشان فقط خداوند بوده و فقط به او پناه می‌برند و نیازها را، فقط بر او عرضه می‌دارند و نسبت به او رغبت دارند و این موضوع را هم، فهمیده‌اند: آنچه که خداوند بخواهد، پیش می‌آورد و آنچه را که او نخواهد پیش نخواهد آورد و فقط اوست که در ملک و حاکمیت، متصرّف بوده و شریکی ندارد و کسی نمی‌تواند، حکمش را، مورد تعقیب قرار دهد و خداوند است که سریع‌الحساب بوده، و در همین رابطه، سعید بن جبیر می‌گوید: توکّل بر

خداوند بمعنای جمع تمام صفاتی است که ایمان را، بوجود می آورند: توکّل بر خداوند، بمعنی اخلاص عقیده به یگانگی خداوند، و عبادت را، خالص گرداندن برای پروردگار است. امکان ندارد، در قلبی، توحید خداوند، و توکّل بر غیر خدا، جمع گردد. و در توضیح این مطلب باید گفته شود که توکّل بر خداوند به معنای آن نیست که مؤمن از گرفتن و متوسّل شدن به اسباب و وسایل مشروع محروم گردد. بلکه اسباب را، به عنوان اطاعت از فرمان خدا، اخذ می‌نماید و در عین متوسّل شدن به اسباب، نتایج را، بر آن مترتّب نمی‌سازد، بلکه نتایج را، به خداوند واگذار می‌کند و در نظر مؤمن، هیچ ارتباطی، مابین اسباب و نتایج، وجود ندارد. گرفتن اسباب، خودش عبادت بوده و بمعنای اطاعت از پروردگار است. و نتیجه بدست پروردگار است. و ارتباطی با اسباب ندارد. و هیچ کس غیر از خداوند، نمی‌توانند، نتایج را، محقّق سازد. و بدین شیوه، مؤمن، خود را از عبادت اسباب، نجات می‌دهد و اعمال خود و رغبت خود را، بدان معلّق نمی‌سازد با این حال، به اندازهٔ توان، در فراهم ساختن اسباب، به عنوان طاعت و فرمانبری پروردگار، و بدست آوردن ثواب، کوشش لازم را، مبذول میدارد.

بنابراین، بر دعوتگر لازم است ولایت خداوند را، بطور روشن و صریح بیان دارد. «**قل ادعوا شرکائکم ثم کیدون فلا تنظرون. انّ ولی الله الّذی نزّل الکتاب و هو یتولّی الصّالحین والّذین تدعون من دونه لا یستطیعون نصرکم و لا أنفسهم ینصرون و ان تدعو هم الی الهدی لا یسمعوا، و تراهم ینظرون الیک و هم لا یبصرون**» این گفتار صاحب دعوت، در برابر جاهلیّت است. و پیامبر(ﷺ) همین مطلب را، همچنانکه پروردگار امر فرموده بود، بصورتی روشن و بصورت نوعی مبارزه‌طلبی

آشکار در برابر مشرکین و بتهایشان مطرح فرمود. بدین شیوه، پیامبر خدا(ﷺ) مبارزهٔ خود را، علیه مشرکین و خداوندان دست‌ساز، اعلام نمود و به آنان فرمود: هر چه از دستتان برمی‌آید، کوتاهی نکنید و تمام کید و خدعه و نامردیهایتان را، بکار بندید و مهلت نداده و منتظر نباشید، اظهار چنین مطلبی و با چنین اطمینانی، متعلّق به کسی است که به ستونی محکم تکیه داده و از حمایت کاملش، اطمینان حاصل نموده باشد و مقیّد خدعه و کید دشمنان نباشد. پیامبر(ﷺ) با اعتماد بر کسی این مطلب را، اظهار می‌دارد که کتاب را، نازل نموده و خود نازل کردن کتاب، دلیلی است بر اینکه پیامبر(ﷺ) به وسیلهٔ حقّ، با مردم روبرو می‌شود. و به وسیلهٔ همین حقّ علیه باطل، می‌ایستد. و به وسیله همین حقّ، بندگان صالح را، اطمینان خاطر می‌دهد و در هر زمان و مکانی، گفتار و موضع صاحب دعوت همین است. که بعد از پیامبر(ﷺ) مأمور دعوت بدین می‌شوند. لازم است کسی که خود را، صاحب دعوت می‌داند، باید خویش را، از تکیه گاههای زمینی نجات داده و آن نوع تکیه گاهها را، خوار و سبک شمارد چراکه آنان، در ذات خودشان، واهی و پوچ می‌باشند هرچند خود را، قدرتمند و بزرگ نشان دهند. **«یا ایّها الناس ضرِب مثل فاستمعوا له انّ الّذین تدعون من دون الله لن یخلقوا ذباباً و لواجتمعوا له و ان یسلمهم الذّباب شیئاً لایستنقذوه منه ضعف‌الطالب والمطلوب». «مثل الذین اتخدوا من دون الله اولیاء کمثل العنکبوت اتّخد بیتاً و انّ اوهن البیوت لبیت العنکبوت لوکانوا یعلمون».**

صاحب دعوت، همیشه بر خداوند اعتماد دارد، اگر چنین باشد، این اولیاء و تکیه گاهها چه کاره هستند؟ نه خیری می‌رسانند و نه شرّی، و اگر شری برسانند، آن هم به اجازهٔ پروردگار بوده که خودش سرپرستی مؤمن را، بعهده

دارد و این بمعنای ناتوانی پروردگار نیست که نتواند مؤمن را، حمایت نماید. بلکه ابتلاء و امتحانی از طرف پروردگار بوده تا موجب تربیت و تمحیص قلوب، و بدست آوردن تجربهٔ عملی برای ایمانداران باشد. و بدین شیوهٔ ناخالصی را از صف مسلمانان برداشته و موجب برملا شدن کید و خدعه دشمنان گردد.

نمونه‌هایی از مسلمانان صدر اسلام می‌آوریم:

ابوبکر(رضی الله عنه) هنگام تردّد مابین مشرکین، مورد اذیّت و آزار آنان قرار گرفته و آن بزرگوار را با لگد آنچنان زده بودند که شناخته نمی‌شد و آن بزرگوار که براستی، بعد از پیامبر(صلی الله علیه و سلم)، کرهٔ زمین، چنین بزرگواری را، بخود ندیده، نسبت به این تعدّی آشکار فرمود: («ای پروردگار! چقدر صبر و حلم داری. چقدر صبر داری»). آری حضرت ابوبکر، در عمق درونیش، و در پشت این اذیّت و آزارها، صبر پروردگار را، مشاهده می‌کرد و مطمئنّ بود، که پروردگار، برای نابودی دشمنانش، ناتوان نیست و خداوند اولیاء خود را، تنها نخواهد گذاشت.

عبدالله بن مسعود، کسی بود که بیشتر از هر کس قرآن را، برای مشرکین می‌خواند و در مجالسشان، که در کنار کعبه منعقد می‌شد، شرکت می‌کرد. در یکی از روزها، مورد حمله آنان قرار گرفت و او را به شدّت مضروب ساخته و بر زمین انداختند و در اثناء این حمله فرمود («قسم به خدا می‌دانم که آنان مرا می‌زنند ولی هیچکس به اندازهٔ آنان پیش چشم من حقیر و پست نیستند»). ابن مسعود می‌دانست که آنان از راه خدا بدر رفته‌اند. بنابراین راه پستی را در پیش خواهند گرفت، و در نتیجه باید نزد اولیای خدا هم، خوار و ذلیل باشند.

عبدالله بن مظعون(رضی الله عنه) در کنار عتبه بن ربیعهٔ مشرک، زندگی می‌کرد، امّا، بخاطر شرک، خود را، از او دور ساخت و خویش را، از وابستگی به او، نجات داده چرا که سایر برادران دینی‌اش مورد اذیّت و آزار مشرکین، قرار داشتند. نتوانست آن وضعیّت تحمّل نموده و از آنان دفاع ننماید، بنابراین او هم مورد حمله مشرکین قرار گرفته و به چشمانش صدمه رساندند و در این حال، عتبه از عبدالله بن مظعون خواست که خود را، تحت حمایت او قرار دهد. امّا، عبدالله امتناع نموده و جواب داد و فرمود، در پناه کسی هستم که از تو عزیزتر و نیرومندتر است. و عتبه گفت: اگر در پناه من بودی می‌توانستی، چشمهایت را، از دست ندهی عبدالله در جواب گفت. «**نه، قسم به پروردگار، خداوند، بهتر می‌تواند، آن دو چشم را، حفظ نماید**». عبدالله می‌دانست که حمایت و پناه پروردگار، خیلی عزّت آورتر و محکم‌تر است، از حمایت بندگان. و مطمئنّ بود، که پروردگارش دست از حمایتش برنمی‌دارد، هرچند او را، بدست مشرکین سپرده باشد، و اذیّت و آزارش، داده باشند. خود همین اذیّت و آزار، موجب تربیت و بارآوردنش خواهد شد. و خودش به صورت رحمتی درخواهد آمد. اینها نمونه‌هایی از فداکاری آن بزرگواران صدر اسلام می‌باشد که با راهنمایی قرآن، و استادی بزرگوار چون محمّد(صلی الله علیه وسلم) به بار نشست و بدین وسیله راهنماییهای قرآن را به صورت ترجمه‌ای زنده به بشریّت عرضه کردند و بعد از این همه اذیّت و آزار، که مسلمانان تحمّل نموده وکید و خدعه مشرکین را، به جان خریدند و به صورتی محکم، کتاب خداوند را راهنمای خود قرار دادند، چه وضعیّتی پیش آمد؟ تاریخ جواب این سؤال را به روشنی عرضه می‌دارد و آن اینکه غلبه و عزّت مسلمانان باکمک خداوند، محقّق شد، شکست و پستی، نصیب طواغیت شد و

مسئولیّت به کسانی سپرده شد، که خداوند دل و درونشان را برای قبول چنین تکالیفی، آماده ساخته بود و آنان سابقینی بودند که اذیّت و آزار را، بخاطر دین خدا، تحمّل نمودند و آنچنان اراده‌ای داشتند، که حتّی نسبت به مشرکین نرمش لازم را، پیشه ساختند.

صاحبان دعوت، در هر زمان و مکانی به هیچ چیزی نخواهند رسید، مگر اینکه مانند صدر اسلام به برنامهٔ خداوند اطمینان داشته باشند، و اراده‌ای مانند عزم و ارادهٔ آنان داشته باشند و به آنچنان یقینی رسیده باشند. هرچند اهل باطل، ظلم و تجاوز خود را، علیه مؤمنین ادامه دهند، تهدید نمایند، و در برابر حقّ، راه مقابله و ستیز را، پیش گیرند، و در تعبیرات و افکار، عربده کشند، و مفاهیم و ارزشها را، تغییر دهند، به هیچ جایی نخواهند رسید.

بر دعوتگران لازم و ضروری است، در هر شرایطی، دعوت را، ادامه دهند، و مسئولیّتی را که بر عهده گرفته‌اند، بدرستی به سرمنزل مقصود برسانند و در طیّ طریق، دچار سستی و فتور نگردند.

تسلیم به قَدَر خداوند:

براستی، که حقیقت مرگ، سخت و تلخ و کشنده است. و واقعیّتی است که هر زنده‌ای، با آن روبرو می‌شود. و نمی‌تواند در برابر آن بگریزد. و از هیچ کسی هم، نمی‌تواند کمکی دریافت دارد. مرگ هر لحظه تکرار می‌گردد. بزرگ و کوچک و ثروتمند و فقیر و قویّ و ضعیف و حاکم و محکوم را، هم نمی‌شناسد. و همگی در برابر مرگ وضعیّتی مشابه و مساوی دارند و هیچ راه گریز و وسیله و قدرت و شفاعتی هم، در برابر مرگ، کارساز نیست. به وسیلهٔ هیچکس رفع نمی‌شود و به تأخیر هم، نمی‌افتد. «**فاذا جاءَ اجلهم فلا**

یستأخرون ساعةً و لا یستقدمون». و این اشاره بدان معناست که فرستندهٔ مرگ از بالا بوده و خداوند آن را می‌فرستد، و بشر هیچگونه دخالتی در آن ندارد. بنابراین، باید، بدان تسلیم شد و راه فراری هم، متصوّر نیست. آری تسلیم شدن به ارادهٔ کسی است که از بالا، آن را، فرستاده و این نمایش مرگ است که هر زنده‌ای باید آن را مشاهده نماید. و همچنین می‌نماید که مرگ راه خودش را، پیش گرفته و گوشش بدهکار داد و فریاد هیچکس نیست. رغبت هیچکس را، در نظر ندارد. ترس هیچ ترسویی را، خریدار نیست. گردن، گردنفرازان را، پایین می‌آورد و به همان شیوه ضعفا را هم، در کام خویش می‌گیرد، هم سلطه‌گران و هم محکومان را، بطور مساوی، به گور می‌فرستد.

برنامهٔ خداوند، موجب تصحیح افکار، در مورد مرگ و زندگی و علّتهای ظاهری آن دو، و موجب آشکار ساختن حقیقت پوشیده‌شان می‌شود و هر دو موضوع مرگ و زندگی را، به قدرت مدبّر پروردگار، برمی‌گرداند و لازم است در هر دو مورد، به پروردگار اطمینان کرد و بدون کم‌ترین نگرانی، تکالیف و واجبات دین را، بجای آورد. کسی که تقدیرات را، در اختیار دارد، خداوند بوده و لاغیر، بنابراین نهایت و سرانجام مرگ و زندگی هم، در اختیار اوست. «**الم تر الی الذین خرجوا من دیارهم، و هم الوف خدر الموت. فقال لهم الله موتوا ثم احیاهم**». احتیاط، در مورد مرگ بیهوده خواهد بود و ترسیدن و جزع و فزع موجب طول عمر، نخواهد شد. و اجل خداوند هم در مورد مرگ به تأخیر نخواهد افتاد و مانع قضای پروردگار، نخواهد شد. خداوند است، که زندگی را، بخشیده و باز خداوند خواهد بود، که زندگی را از انسان خواهد گرفت و مرگ هم، حتمی بوده و راه گریزی در برابر آن وجود نخواهد داشت. و این توجه و راهنمایی قرآن بوده که از گذشته‌های دور

وجود داشته و حالا هم، به صورت حقیقتی انکار ناپذیر، وجود دارد. مردم آن را، فراموش می‌کنند ولی مرگ در هر کجا باشد خود را به مردم می‌رساند، و به زندگی موقّتی دنیا، پایان خواهد داد. «**قل انّ الموت الّذی تفرّون منه، فإنَّهُ ملاقیکم ثم تردّون الی عالم الغیب والشّهادة فینبّئکم بما کنتم تعملون**».

آری، باید چنین حقیقت روشنی، در دل و درون انسان جایگیر شود که زندگی دنیا، محدود بوده و به آخر خواهد رسید. و چه صالحان و چه ناصالحان و چه مجاهدین و چه به گِل نشسته گان و قاعدین خواهند مرد. کسانیکه بوسیله عقیده سربلندی حود را، حفظ نموده و کسانیکه خویش را، ذلیل و خوار بندگان دیگر، نموده‌اند، هر دو گروه خواهند مرد. قهرمانان و شجاع مردانی که، در زندگی تسلیم پستی و ذلّت نشده‌اند و ترسوها و زبونهایی که زندگی دنیا را، با هر قیمتی، انتخاب نموده‌اند، هر دو خواهند مرد. کسانیکه صاحب اهداف عالی و بزرگ هستند، با کسانیکه بدنبال اهدافی پست و بی‌ارزش هستند، همگی راه مرگ را، طیّ خواهند کرد. و در آنهم شکی نیست. «**کلّ نفس ذائقه الموت**». هر نفسی، این جرعه را خواهد نوشید و دست از زندگی خواهد شست. و هیچگونه فرقی مابین انسانها، برای چشیدن چنین جرعه‌ای در زندگی، وجود نخواهد داشت. بلکه فرق و تمایز، در مسأله‌ای دیگر نهفته است. که آنهم ارزش و مصیری دیگر می‌باشد. «**انّما توفّون اجورکم یوم القیامه**»، «**فمن زحزح عن النّار و ادخل الجنّة فقد فاز**». و مرگ در موعد مقرّر خودش، حتماً پیش می‌آید و هیچ ارتباطی هم، با جنگ و صلح ندارد و در این مورد، احتیاج به هیچ پناهگاه، و وسیلهٔ دیگر ندارد. «**اینما تکونوا یدرککم الموت و لو کنتم فی بروج مشیّدةٍ**». و اگر

تکلیف جهاد را هم، به تأخیر بیاندازیم، موجب جلوگیری از مرگ نخواهد بود. و از طرفی دیگر، انجام تکالیف جهاد، نیز موجب پیش آمدن زود هنگام مرگ نخواهد شد. بنابراین، ترس مردم از مرگ در هنگام جنگ در راه خدا و یا در زمان صلح، بیمعنی خواهد بود. و این هم، بدان معنا نیست که انسان احتیاط و حَذَر لازم را، بکار نبندد و استعداد و توانایی خود را، بکار نیندازد، چرا که خداوند می‌فرماید: «**خذوا حذرکم**» بنابراین، انجام دادن چنین تکالیفی مطلبی جداگانه بوده و نباید مرگ و اجل را، بدان معلّق ساخت. احتیاط منطقی و عِدّه و عُدّه فراهم نمودن امری است واجب و نباید در این مورد، قصور نمود و حکمت ظاهری و باطنی خود را، خواهد داشت که تدبیر خداوند هم، در ورای آن مشاهده می‌شود.

تصوّر صحیح در مورد رابطهٔ مرگ و اجل مشخّص. علی رغم استعداد و احتیاط لازم، مطلب دیگری بوده که دارای حکمتی خاصّ، که تدبیر خداوند آن را می‌چرخاند و دارای توازن و اعتدال لازم می‌باشد. و.هماهنگی لارم را، داراست که اسلام و تربیت دینی هم، همین است. چرا که قدر خداوند بر حوادث و جریانها حاکم بوده و آنان را در طریق مشخصی براه می‌اندازد و به سرانجام خودشان منتهی خواهد نمود. با توجّه به این مسایل، مرگ یا کشته شدن، قدَر خداوند بوده، و راه گریزی هم، در آن متصوّر نیست و باید آن را، پذیرا شد و جلو و عقب هم، ندارد «**قل لن ینفعکم الفرار من الموت أو القتل**» فرار از قدر خداوند، نفعی برای فرار کننده، در بر نخواهد داشت. اگر، از مرگ فرار کردند، مرگ در نزدیکترین وقت به آنان خواهد رسید. تمام دنیا و تمام زرق و برقهایش نمی تواند مانع رسیدن مرگ باشد و هیچکس نمی تواند مانع مشیّت پروردگار گردد. و این مشیّت چه مربوط به سود و نفع باشد و چه

مربوط به ضرر و زیان و هیچگونه رابطه و پارتی و رفیق بازی هم نمی‌تواند، ارادهٔ پروردگار را، عوض گرداند، فقط یک کار باقی می‌ماند و آن تسلیم محض پروردگار و وفای نسبت به برنامهٔ خداوند می‌باشد.

چه در زمان خوشی و چه در زمان سختی، همه امور را به او برگردانیم. و بر خدا توکّل نموده و بدانیم که تصمیم گیرندهٔ نهایی، خداوند است.

تمام بشریّت. به طرف نابودی، پیش می‌روند. و تنها چیزی که باقی می‌ماند، عقیده و فکر است. بنابراین، دعوت، از دعوتگر، با اهمیّت‌تر و بزرگتر است. دعوتگران می‌آیند و می‌روند. امّا، دعوت، در طول قرون، باقی مانده و دعوتگران و پیروان دعوت، که خود را، به منبع اصیل دعوت وصل نموده باشند، جاودان خواهند بود. بنابراین بر دعوتگران، واجب است، که جهادشان را، استمرار بخشیده تا به پروردگارشان برسند. «**ماکان لنفس ان تموت الا باذن‌الله کتاباً مؤجّلاً**». هر کس، برای مرگش، أجلی مشخّص دارد و تا این أجل کامل نگردد، کسی نخواهد مرد. پس، ترس، جزع و فزع و حرص بیجا و تخلّف از راه خداوند ، موجب ازدیاد عمر نخواهد بود. و از طرف دیگر، شجاعت و ثبات قدم و اقدام برای کارهای بزرگ و وفاداری نسبت به اهداف عالی، موجب نقصان عمر و کوتاهی آن نخواهد بود. پس دیگر، ترس چه معنی دارد؟ و چرا چشم ترسوها، به خواب نمی‌رود؟ آری، اجل مشخّص خداوند، نه روزی، از آن کاسته می‌شود، و نه روزی بدان افزوده می‌شود. و راه هم همین است . و خیلی آشکار و واضح است. و هیچگونه پیچیدگی هم در آن وجود ندارد. اگر چنین حقیقتی به صورت یک هدف و آرزو درآید و در نفس انسان به صورت ملکه‌ای ظاهر شود. دیگر برای انسان، غیر از بجای آوردن مسؤلیّت و وفاداری نسبت به آن، به چیزی دیگری فکر نخواهد کرد.

فقط و فقط به تعهّدات و تکالیف ایمانیش، فکر خواهد کرد و لاغیر. و در طیّ چنین مسیری است که انسان می تواند خود را، از چنگ حرص و بخل و ترس و جزع و فزع و اضطراب درونی که مانند خوره‌ای به جان انسان افتاده‌اند، نجات دهد. و راه مستقیم و تمام تکالیف مربوط به راه خداوند و مسؤولیّتهایش را، با صبر و اطمینان و توکّل بر خداوند طیّ نموده و انجام می‌دهد. «قل لو کنتم فی بیوتکم لبرز الّذین کتب علیهم القتل الی مضاجعهم». اجل مشخّص برای هر کس و همه کس موجود بوده و هست و همگی باید در دل ذرّه خاکی، جای بگیرند، و خداوند بدین وسیله فرق اساسی مابین کسیکه صاحب عقیده بوده با کسی که از آن محروم می‌باشد را، متمایز ساخته و قوانین خودش را بر این اساس، محقّق می‌سازد.

آری، صاحب عقیده، قوانین خداوند را، درک می‌کند و مشیّت الهی را، با دل و جان می‌پذیرد و به قَدَر خداوند، اطمینان دارد چرا که می‌داند هیچ ضرری به او نخواهد رسید مگر اینکه از طرف خداوند مقرّر شده باشد و به همین خاطر، در موقع روبرو شدن، با مشکلات و دشواریها دچار اضطراب و دلتنگی آنچنانی نمی‌شود. و هنگام، رسیدن به امکانات دنیایی هم، دچار کبر و غرور نمی‌شود. و در هر دو حالت، اعتدال خود را، حفظ می‌نماید و تا هنگامی هم، که به مطلوب خود نرسد، حسرت زده نشده و نمی‌گوید: ای کاش، فلان کار را، نمی‌کردم تا دچار فلان مشکل نمی‌شدم. و فلان چیز را، از دست نمی‌دادم، در حالیکه فلان حادثه پیش آمده و تمام شده است.

صاحب عقیده، مادام که اعمالش تحت نظارت عقیده‌اش باشد، آن را با طیب خاطر می‌پذیرد. و یقین دارد، آنچه را، که پیش آمده: قَدَر خداوند بوده و تدبیر و حکمت پروردگار را، در بر دارد. و چاره‌ای نبوده جز اینکه آن

مسأله می‌بایست پیش بیاید. هرچند علّت بوجود آمدن مسأله هم، خودش بوده باشد. که این خود، نوعی توازن و هماهنگی مابین عمل و تسلیم و توکّل بر خداوند است که موجب ثبات قدم و موجب آرامش درون مـی‌گردد. امّـا، کسیکه، نسبت به عقیدهٔ خود، دچار ترس و لرز می‌گردد، همیشه در حالت سرگردانی و اضطراب بسر می‌برد و زندگی را، با همراه ساختن کلماتی مانند ای کاش فلان کار را نمی‌کردم و فلان عمل را، انجام می‌دادم، بسر می‌برد و با تأسف خوردن بر اعمال خود، هلاکت و پوچی را برای خود فراهم می‌سازد. و خداوند در هر زمان و مکانی، بخاطر تربیت، مؤمنین را، بـرحـذر داشـته و هشدار می‌دهد، که مانند کافران نباشید. برای اینکه اگر کافران، در میدن جنگ کشته شوند. به شدّت دچار حسرت و ندامت می‌شوند. «**یا ایّها الّذین آمنوا لا تکونوا کالّذین کفروا و قالوا لاخوانهم اذا ضربوا فی‌الارض أوکانوا غزی، لوکانوا عندنا ما ماتوا و ما قتلوا**». این گفتار وصف حال کسانی است کـه افکارشان نسبت به آنچه در هستی می‌گذرد و نسبت به نیروی لایزال هستی فاسد بوده و قدرت درک حقایق را، ندارند چراکه آنان، جز اسباب و علّتهای ظاهری و سطحی چیزی را مشاهده نمی‌کنند.

خداوند است که حیات را بخشیده و ساقط نمودن زندگی هـم، بـدست اوست که دارای اجل و موعد مقرّر خودش می‌باشد. بنابراین برای خداونـد مساوی است که اگر مردم در خانه‌هایشان باشند و با زن و بچه‌هایشان زندگی کنند. یا در میدان جنگ و جهاد باشند «**والله یحیی و یمیت**». بـنابرایـن، بایستی حقیقت حیات و مرگ و قَدَر خداوند، در دلها مستقر شود و در طیّ چنین مسیری است که دلها آرام می‌گیرند و نسبت به ابتلائات و شدایدی که پیش می‌آید، خود را، نمی‌بازند و خود را، تسلیم حکمت و خواست پروردگار

می‌کنند و به جزای پروردگار می‌رسند.

مرگ گریبان مجاهد و قاعد در دنیا غرق شده و شجاع و ترسو را، میگیرد و حرص زیاده از حدّ و احتیاط ترسومأبانه، جلو مرگ را، نمی‌گیرد و ترس و قعود آن را، به تأخیر نمی‌اندازد و این واقعیّتی است که در آن جایی برای جرّ و بحث باقی نمی‌ماند و همین واقعیّت است که قرآن توسّط آن، نفوس نفاق‌زده و مریض را، معرّفی می‌نماید **«لو اطاعونا ما قُتلوا. قل فادرؤوا عن أنفسكم الموت ان كنتم صادقين»**. در حالیکه قلوب ایمانداران، نسبت به این مطلب، آرام می‌گیرد. بنابراین لازم است، که همگی، تسلیم پروردگار شویم و از اوامرش، اطاعت نموده و آن را اجرا نماییم، و اینچنین تسلیم شدن، شیوهٔ کسی است که آگاهانه و عاقلانه قدم در این راه نهاده و خواهان اجرای برنامهٔ خداوند بوده و نسبت به آنچه که پیش میآید، مطمئنّ است. چنین کسی، به رضایت دست یافته و نسبت به آینده خوشبین است. بنابراین، هیچکس نباید، در مورد محقّق ساختن، اراده پروردگار، دچار تزلزل شده و در برآوردن این هدف، باید خود را، فراموش نموده و در فکر خود و منافع خودش نباشد، و اگر هم در این مسیر، بلایی برایش پیش آید، باید بداند که پروردگار خواهان معذّب ساختنش نیست و نمی‌خواهد به وسیله بلا، موجبات اذیّت و آزار او را، فراهم نماید و هنگامی هم، قدم در راه پروردگار نهاد، باید کاملاً خود را تسلیم راهش نموده و از برنامهٔ پروردگار سبقت نگیرد.

بر مسلمان واجب است که تسلیم محض پروردگار باشد. آنهم تسلیمی مطلق، که همراه آن، درستی عمل و رفتار شایسته، مشاهده شود. و تسلیم قَدَر پروردگار شود. و نسبت بدان اطمینان داشته باشد. و تمام تکالیف و راهنماییها را، بجای آورده و به رحمت پروردگار، اطمینان داشته باشد و به مرتبه‌ای

برسد، که سکون و آرامش را بـدست آورد. «**و من یسلم وجهه لله و هـو محسن فقد استمسک بالعروة الوثقی**». گره و رابطه‌ای که قابل بریدن و از هم پاشیدن نیست و کسی که بدان تمسّک جسته باشد، در خوشی و ناخوشی، پستی و خیانت را، پیشه نخواهد ساخت. و کسی که برنامهٔ خداوند را، محکم گرفته باشد، چه در راههای باریک و چه در شبهای تاریک و چه در میان بادها و توفانهای سخت، دچار گمراهی نخواهد شد. و این برنامهٔ مـحکم، هـمان رابطهٔ محکمی است که قلب مؤمن را، به پروردگار وصل نموده و موجب پدید آمدن اطمینان و آرامش درون و رضایت کامل به قدر پروردگار شده و در مواجهه با حوادث و بلایا در هر کجا باشد موجب قدرت دادن به قلب ایماندار می‌شود.

آری، چنین مسافرتی طـولانی و سـخت، پـر از خـطر مـی‌باشد. خـطر بهره‌وری دنیا و اتراف، و ثروتمندی، کمتر از محرومیّت و چشیدن سـختی نیست. و عروةالوثقی، تسلیم شدن به برنامهٔ خداوند بوده که شامل احسان و نیکوکاری وسیع است. «**و الی الله عاقبة الأمور**» و بازگشت هم. بـه طـرف خداوند است. پس بهتر آن است که در ابتدا انسان خود را، تسلیم پروردگار نموده و راه خدا را، با اطمینان و با کمال وضوح و روشنایی، بپیماید. بـاید متوجّه باشیم که قلوب سرگردان و پوچ، موجب ایجاد ضعف و زبـونی در داخل صفّ مسلمانان شده، و دنیاپرستان و مـترفین، بـرای حـرکت دیـنی، خطرآفرین بوده و هستند، چراکه آنان، ظواهر را، می‌بینند و در هر حال، بلا را، برای خود، مایهٔ شرّ و نکبت می‌دانند.

مسلمان صادق، تمام تقلاّ و کوششهای خود را، بکار می‌اندازد و جلودار حرکت شده و از هیچ کس، ترسی به دل راه نمی‌دهد، چراکه عقیده‌اش بر آن

است آنچه که برایش پیش میآید از طرف خداوند نازل شده و در هر حال خداوند ناصر و کمک‌کار او خواهد بود. **«قل لن یصیبنا الاّ ماکتب الله لنا»**

توازن و هماهنگی در طیّ طریق:

در قلوبِ مسلمانان صدر اسلام، یک اصل از اصول عقیده، حقیقتاً استقرار یافت و توانستند خود را، به وسیلهٔ آن، کیفیّت بخشند **«و ماکان لمؤمن و لا مؤمنة اذا قضی الله و رسوله امراً أن یکون لَهُم الخیرة من أمرهم و من یعص الله و رسوله فقد ضلّ ضلالاً مبینا»**. خلاصه این اصلِ عقیدتی چنین است، که خودشان مالک خودشان نیستند، و کارهایشان به خودشان ربطی ندارد، بلکه خداوند است که بر خودشان و کارهایشان حاکم مطلق است. خداوند هر طور بخواهد، آنان را، تغییر می‌دهد و هر چه بخواهد، برایشان انتخاب می‌کند... و آنان در این هستی، مانند کلّ هستی، طبق خطّ و سیر عامّ و مشخّص حرکت می‌کنند و این را هم می‌دانیم که خالق و مدبّر هستی خداوند بوده که آنان را، باکلّ هستی، به حرکت درمی‌آورد و تکالیفشان در این هستی بزرگ، توسّط خداوند مشخّص می‌شود، و حرکاتشان را، در میدان بزرگ هستی، توسّط خداوند، ترسیم می‌شود، و انتخاب مسؤولیّت هم، به عهدهٔ خودشان نیست برای اینکه، تمام مسؤولیّت را، نمی‌شناسند و هر حرکتی راکه خود دوست داشته باشند نمی‌توانند انجام دهند چراکه این دوست داشتن‌ها گاهی، با موازین دین، درست درمی‌آید وگاهی خلاف آن است. بنابراین آنان فقط وظیفه را بجای می‌آورند و لا غیر. و نسبت به اعمال انجام دادهٔ خود، اجر خود را، از خدا می‌گیرند و نتیجهٔ کار دعوت هم به آنان، مربوط نیست. با چنین شناختی آگاهانه بود که مسلمانان صدر اسلام، حقیقتاً خود را، تسلیم پروردگار

نموده بودند و دیگر، خودشان به هیچ وجه مطرح نبودند و باکنار گذاشتن خودخواهی‌ها، خود را، باکلّ هستی، هماهنگ نموده بودند و تمام حرکاتشان با حرکت کلّ هستی، هماهنگی کامل داشت. و همچنانکه کلّ سیّاره‌ها در فلکه و دایرهٔ مخصوص خودشان، حرکت می‌کردند مسلمانان نیز، به همین میزان در حدود ترسیم شدهٔ دین، حرکت می‌کردند. از آن حدود خارج نمی‌شدند و در مسؤولیّت‌های هماهنگشان با هستی، دچار عجله و تندروی نمی‌شدند. در چنین اوضاعی بود که دل و درونشان نسبت به قدر خداوند آرام گرفته و درک نموده بودند که هرچه پیش می‌آید، خداوند آن را، پیش آورده و در آن تصرّف می‌نماید.

آری، خداوند است که در مورد هر کسی و هر حادثه‌ای و هر حالتی، فاعل مایشاء می‌باشد و مسلمانان صدر اسلام، با حالتی مطمئنّ که آرامش درونی را، همراه داشت، با قدر خداوند روبرو می‌شدند، و چون کم کم به چنین قدری عادت کرده بودند، در مواجهه با شداید و ابتلائات احساس نمی‌کردند که غافلگیر شده و در برابر آن حوادث به شدّت صبر می‌کردند و قدر خداوند را، با آگاهی کامل و در حالیکه انتظارش را می‌کشیدند، پذیرا می‌شدند و برایشان تازگی نداشت و دیگر موجب تکان شدید و غرابت زیاد برای آنان هم نمی‌شد و دچار عجله هم نمی‌گشتند، چراکه در فکر بدست آوردن اغراض دنیایی نبودند و دچار کندروی و تندروی نمی‌شدند فقط یک مطلب را، در نظر داشتند و آن اینکه، طبق قدر پروردگار حرکت کنند و همین قدر آنان را، به حرکت وا می‌داشت و در طیّ چنین طریقی کاملاً راضی و به آرامش درون دست یافته بودند و بدون کمترین عجله و دستپاچگی، از اموال و جانها و ارواح خودشان دست شسته بودند و بر کسی هم منّت نمی‌گذاشتند و دچار

غرور بیجا و کاذب نمی‌شدند و اگر چیزی را هم، از دست می‌دادند حسرت و تأسّف را، پیشه نمی‌ساختند چراکه خود را تسلیم پروردگار دانسته و خداوند بود که آنان را هدایت نموده و در حرکاتشان تصرّف می‌نمود و آنان نسبت به ارشادات پروردگار، اطمینان داشته و احساس آرامش، سراپای وجودشان را، فراگرفته بود و باکمال سادگی و گشاده‌رویی برنامهٔ الهی را، پیش می‌بردند و در حدّ امکان از تواناییهای خود بهره می‌بردند و از وسایل مشروع بهره می‌بردند و دچار تکلّف بی‌جا نمی‌شدند و به اندازهٔ گلیم خود، پا را، دراز می‌کردند و به ضعف و قوّت بشری خود آگاه بوده و از حدود خصایص بشری خود، خارج نمی‌شدند و چیزی را، که در درون صاحب آن نبودند، دیگران را، بدان دعوت نمی‌کردند و دوست نداشتند، چیزی را، که انجام نداده‌اند، به خاطرش، مورد تمجید و مدح دیگران قرار گیرند و چیزی را هم، که بدان عمل نمی‌کردند، برای دیگران مطرح نمی‌کردند.

این توازن و هماهنگی، مابین تسلیم شدن به قدر خداوند و در حدّ توان، به کوشش و مجاهدت، مبادرت ورزیدن و اطمینان به توانایی خودشان، علامت مشخّصهٔ مسلمانان صدر اسلام بود. و همین ویژگیهای لازم بود، که به آنان اهلیّت داده که امانتی راکه به کوهها سپرده شد و از حمل آن ابا داشتند برداشته و به سر منزل مقصود برسانند. استقرار حقیقت ایمان در دل مسلمانان صدر اسلام، باعث شد که آنان بتوانند آن کارهای خارق‌العاده و بزرگ را، در زندگی خود، و در اجتماع به صورتی زنده محقّق سازند و همین عقیده به قدر بود، که آنان را، واداشت که خودشان را، باگردش افلاک و قدمهای زمان، هماهنگ ساخته و خود را با آنان در حال جنگ و ستیز نمی‌دیدند و بدین ترتیب بر قدرت و استحکام خود افزودند. و اتّخاذ چنین شیوه‌ای باعث شد که

کوشش‌های آنان را، مبارک گرداند. و مدینهٔ فاضله را، بوجود آوردند و موجب تحوّل عظیمی در درونشان شده به طوری که حرکاتشان را، با حرکت کلّ هستی هماهنگ ساختند.

هیچ کوشش و زحمتی، ثمرهٔ حقیقی خود را، بروز نمی‌دهد، مگر اینکه قلب صاحب زحمت، نسبت به هدایت خداوند، خود را، راست نموده باشد. و مسؤولیّت فرد با مسؤولیّت کلّ هستی، هماهنگ شده باشد و درون انسان صاحب زحمت نسبت به قدر خداوند اطمینان یافته باشد، قدری که در کلّ هستی، هیچ امری، پیش نمی‌آید، مگر طبق مقتضای آن پیش آمده باشد و این قانون را، خداوند اینچنین مقرّر می‌فرماید «**و ما كان لمؤمن و لا مؤمنة اذا قضى الله و رسوله امرا أن يكون لهم الخيرة من أمرهم**» و بدین صورت، این اصل اساسی در فکر و برنامهٔ اسلامی، تثبیت می‌گردد.

حقیقت ایمان:

ایمان، دارای حقیقتی است که باید انسان آن را، در درون خود بیابد. ایمان ادّعا نیست، ایمان کلماتی نیست که با زبان گفته شود، ایمان آرزو و تمنیّات نیست، چرا که ایمان، باید صورتی عملی و واقعی داشته باشد که خود را بروز دهد و تثبیت نماید و خود را به صورتی روشن و زنده ترجمه نماید و در همین راستاست که رسول خدا(ﷺ) می‌فرماید: «**ليس الإيمان بالتمنّى و لا بالتحلّى و لكن هو ما وقر فى‌القلب و صدقه العمل**» حقیقت ایمان، باید به صورت جدّی به آن نگریسته شود که مبادا، به صورتی آبکی درآمده و فقط با زبان گفته شود و در پشت آن، واقعیّتی دیگر، وجود داشته باشد که بر خلاف گفتار باشد «**و قل اعملوا فسيرى الله عملكم و رسوله والمؤمنون**»

برنامهٔ اسلامی، منبعث از عقیده است، و عمل است که عقیده را تصدیق می‌نماید و محک صداقت آن هم، عملی است که خدا و رسول، و ایمانداران آن را، می‌بینند. اسلام، برنامهٔ واقعی زندگی است و در این راستا، به عواطف و احساسات و نیّت‌های پوشیده اکتفا نمی‌شود. بلکه باید این نیّت‌ها به حرکات و اعمالی زنده، تبدیل گردند و برای نیّت پاک هم، معنی و مفهوم خاصّ خود را، دارد و این به تنهایی مناط حکم و جزا نیست. نیّت، با عمل، ارزش و معنی دارد و معنی حدیث هم همین است «**انّما الأعمال بالنیّات**» یعنی انجام دادن اعمال، نه صرف نیّت آوردن.

طبیعت این عقیده چنین اقتضا دارد که ایمان در قلب به صورت حقیقتی مجرّد و راکد باقی نماند. بلکه، حقیقتی زنده و متحرّک بوده و خود را، محصور در قلب نمی‌داند و کامل شدن را در آن می‌بیند که خود را، به صورت عمل و حرکت نشان دهد و بنا به مقتضای خودش وجودش را، به صورت آثار بارز و مشخّص در عالم واقع نشان دهد که این نشان دهندهٔ وجود ایمان در قلب بوده و نشان دهندهٔ تصدیق قلبی به خدا و رسولش می‌باشد «**انّما المؤمنون الّذین آمنوا بالله و رسوله ثمّ لم یرتابوا و جاهدوا بأموالهم و أنفسهم فی سبیل الله اولئک هم الصّادقون**» ایمانی که موجب جهاد با مال و جان در راه خدا شود، ایمانداری که شیرینی ایمان را چشیده و نسبت به آن اطمینان یافته بایستی به خودش تکانی داده و خود را، در خارج از قلب، نمودار سازد. برای اینکه می‌خواهد نوعی وحدت مابین آنچه در قلب بوجود آمده و با خارج از قلب هماهنگ سازد. انسان ایماندار نمی‌تواند تحمّل نماید که واقعیّت ایمانی درونش با محیط اطرافش یکی نباشد و از هم جدا باشند و به همین خاطر است که جهاد با مال و جان را، برای همین هماهنگی به راه می‌اندازد و

اتّخاذ چنین شیوه‌ای به معنی آزاد شدن از تمام قید و بندهای دنیا و از دنیا بریدن که خود حکایت از خصیصهٔ ذاتی ایماندار است، دارد. و خواهان واقعیّت یافتن نیّات خود در خارج است. بنابراین، دشمنی مؤمن، با جاهلیّت حاکم، خصومتی ذاتی بوده و علّت آن هم این است که او تحمّل زندگی دوگانه را ندارد و نمی‌تواند از فکر ایمانی کامل و زیبای درونی خودش دست بردارد و خواهان آن است که آن را، به صورت عملی درآورد. بنابراین چاره‌ای نیست جز اینکه برخورد مابین مؤمن و جاهلیّت بوجود خواهد آمد و این درگیری ادامه خواهد داشت تا اینکه جاهلیّت را، وادار به تسلیم نماید «**اولئک هم الصّادقون**». هنگامی که آنان، ادّعای ایمان می‌کنند در ادّعایشان صادق هستند وقتی که چنین عواطفی، در درون محقّق نشود و آثارش، در واقعیّت زندگی، نمایان نشود، ایمانی وجود نخواهد داشت و صداقت در عقیده و ادّعای ایمان کافی نیست چراکه طبیعت این عقیده اقتضا دارد که ایمان در قلب، به صورت حقیقتی مجرّد باقی نماند.

انسان ایماندار در طول زندگی خود با سختی‌های فراوانی روبرو می‌شود که موجب تکان دادن شدید او می‌شود و واقعه‌های غیر منتظره‌ای را، در زندگی می‌بیند که همین برخوردها موجب تثبیت ایماندار می‌شود و باعث می‌گردد که شکّ را، از ایماندار براند و راه مستقیم را، پیش گرفته و دچار فتور نگردد. به همین خاطر است که خداوند، لغزشگاههای راه را، به ایماندار نشان می‌دهد و خطرات راه را به او می‌نمایاند تا عزم و ارادهٔ خود را، بدست آورده و ضمن محاسبهٔ خود، افقهای دور را، ببیند و با دیدن فضای تاریک و با وزیدن طوفانهای سخت، خود را نباخته و دچار تردید نگردد. ایمان قدرتی محرّک و نیرویی تکان دهنده است. و به محض استقرار در قلب، صاحبش را،

وادار می‌سازد که آن را به صورتی زنده در واقعیّت زندگی خود درآورده و نوعی هماهنگی مابین قلب مؤمن و خارج از قلبش بوجود آورد. و چنین ایمانی می‌تواند بر تمام نیروهای انسانی حاکم شده و آنان را، در مسیر درست، به حرکت درآورد.

این سرّ قدرت عقیده در دل و درون بوده و سرمنشأ قدرت در عقیده می‌باشد و سرّ تمام کارهای خارق‌العاده‌ای است، که توسّط عقیده در روی کرهٔ زمین به وقوع پیوسته است و برای هر زمانی چنین قدرتی را خواهد داشت. و همین ایمان و عقیده است که فرد ناچیز را وامی‌دارد که در برابر قدرت سلطان و ثروت و قدرت آهن و آتش بایستد و همگی آنان را، در برابر عقیده وادار به تسلیم نماید. و تمام آن قدرتها را، وادار به شکست نماید و نیروی خود را از منبعی می‌گیرد که نه خشک و نه کم و نه ضعیف می‌شود.

نشانه‌های طریق ایمان:

وقتی که ایمان، در درون انسان، به حدّ اعلای خود رسید، حقّ را، در برابر باطل با قدرت و صراحت و بدون کمترین انحراف، آشکار می‌سازد و در برابر صراحت، پیچیدگی به خرج نمی‌دهد و بزرگ طلبی باطل را، به هیچ می‌انگارد **«انّا آمنّا بربّنا»**

در چنین وضعیّتی است که طاغوت تهدیدات خود را نشان می‌دهد **«فسوف تعلمون لأقطعنّ أیدیکم و أرجلکم من خلاف ثمّ لاصلبنّکم اجمعین»** چنین تهدیدی شامل شکنجه و آزار و غلّ و زنجیر می‌باشد. سلاح برّندهٔ باطل در برابر حقّ همین است و بس. امّا وقتی که انسان، صاحب ایمانی، راستین شد بر تمام قدرتهای هستی غالب می‌گردد و در این کشمکش، تنها

صاحبان عقیده هستند که سربلند و پیروز خواهند شد و دنیای فانی را در برابر خلود و جاودانگی قیامت و دنیای آخرت به هیچ می‌انگارند و صاحب عقیده از خود نمی‌پرسد چه چیزی بدست خواهد آورد؟ و چه چیزی را از دست خواهد داد؟ و در طیّ طریق با چه مشکلات و گردنه‌های سخت و ناهمواری روبرو خواهد شد. **«قالوا انّا الی ربّنا منقلبون و ما تنقم منّا الاّ أن آمنّا بآیات ربّنا لمّا جاءتنا. ربّنا أفرغ علینا صبراً و توفّنا مسلمین»** ایمان است که ترس و زبونی و پستی را نمی‌شناسد و دچار خضوع و چاپلوسی هم نمی‌شود. صاحب چنین ایمانی به سرانجام کار خود، اطمینان دارد و به آن راضی شده، و یقین یافته که به طرف پروردگارش باز خواهد گشت و کسی است که به طبیعت جنگ مابین خود و طاغوت آگاه است و این جنگ هم، جنگ عقیده است که سازشکاری و مداهنه را نمی‌پذیرد و هیچگونه گذشتی را از دشمن انتظار ندارد چرا که طاغوت، فقط، با کنار نهادن عقیده، جنگ را خاتمه یافته می‌داند و دست بردار هم، نیست.

کسی که در مبارزه، راه خود و دشمنش را، بشناسد، دیگر از دشمن انتظار عفو و سلامت را ندارد، بلکه از پروردگارش نسبت به فتنه و بلا، صبر و وفاداری نسبت به اسلام را، می‌خواهد. طغیان در برابر ایمان و اطمینان داعی، احساس ناتوانی می‌کند، چرا که یکدفعه متوجّه می‌شود که زیردستان علیه طاغوت عصیان نموده و مادام که قلوب خواهان آن باشند که در کنار خداوند باشند، طغیان چه چیزی از دستش برمی‌آید و جبروت و طاغوت چه کار خواهند کرد، مادام که انسان به برنامهٔ خداوند چنگ زده باشد و صاحب قدرت چه کاری می‌تواند انجام دهد... و این مربوط به عقیده و موضعگیری مردانهٔ انسانها می‌باشد و عقیده بر زندگی حاکم شده و اراده بر سختی‌ها، فایق

می‌گردد و این پیروزی انسان بر شیطان است و نتیجهٔ طبیعی این موضعگیری قاطع، تولّد آزادی حقیقی انسان است و آزادی هم چیزی جز سربلندی به وسیلهٔ عقیده علیه جبّاران و طغیان طواغیت نیست. و در این مسیر، قدرت مادّی، حقیر انگاشته شده و فقط بر اجسام حاکم می‌گردد و از ذلیل نمودن ارواح و قلوب عاجز می‌ماند و هر زمان که قدرت مادّی عاجز ماند، آزادی حقیقی، متولّد می‌شود.

براستی، هر زمان، حقّ به معنای واقعی‌اش، به قلوب برسد، آنان را، کاملاً تغییر داده و حقّ با شتاب تندی که همراه دارد، زنگارهای گمراهی را، از آن، زایل می‌گرداند و آن را، صاف و شفّاف نموده و خاشع پروردگارش می‌سازد و در لحظاتی کوتاه آن را مبارک و آباد می‌گرداند و حماقتی که طاغوت، در هنگام احساس خطر، مرتکب می‌شود، نسبت به اعمال شنیع خود، احساس کمترین حرجی نمی‌کنند و چنین کلماتی را مانند فرعون بر زبان می‌رانند **«لأقطعنّ أیدیکم و أرجلکم من خلاف و لاصلبنّکم أجمعین»**

امّا قول و گفتار گروهی که نور هدایت را، یافته‌اند چیست؟ چنین کسانی که پروردگار را، در درون خود یافته‌اند بزرگترین نعمت را، بدست آورده و دیگر چیزی برای از دست دادن، ندارند، قلبی که به خداوند، متّصل گردد، طعم عزّت و شرف را، می‌چشد، و دیگر اعتنایی به طاغوت ندارد. قلبی که به آخرت امیدوار باشد، دنیا نمی‌تواند او را، تحت تأثیر قرار دهد و دیگر فرقی ندارد این مسایل دنیایی چه کوچک و بی‌ارزش باشند و چه بزرگ و باارزش **«قَالُوا لاَ ضَيْرَ إِنَّا إِلَى رَبِّنَا مُنْقَلِبُونَ»**

دست و پا بریدن برای ما هیچ مسأله‌ای نیست و عذاب و به صلیب کشاندن نمی‌تواند خللی در تصمیم ما، بوجود آورد و مرگ و شهادت هم نمی‌تواند

مانع اقدامات آیندۀ ما باشد. هیچ مشکلی نبوده و ما به پروردگار خود برمی‌گردیم. بگذار در این دنیا هر چه می‌خواهد پیش آید، پیش بیاید. براستی که عظمت شایستۀ پروردگار است. چقدر باشکوه و باعظمت است. وقتی که ایمان در درون انسان، شکوفه می‌کند و بر ارواح حاکم می‌گردد و سکون و آرامش خود را بر دلها، می‌باراند و انسان قاعد و به گل نشسته را، به اعلا علیّین می‌رساند و باعث بی‌نیازی قلب شده و ذخیرۀ رحمت و عظمت پروردگار را، بر آن حاکم می‌گرداند و دیگر تمام دنیا و مافیها در نظرش، حقیر و بی‌ارزش خواهد بود.

در تاریخ بشریّت این بهترین نمونه می‌باشد، که قدرت مادّی، در برابر حقّ و عقیده، کم می‌آورد. گروهی که لحظه‌ای قبل، خواهان اجر و نزدیکی به فرعون بودند، در لحظه‌ای دیگر، علیه فرعون عصیان نموده و استعلا و برتری خود را، نسبت به او نشان می‌دهند، و تهدید و مانورهای فرعون را، به هیچ می‌انگارند و خود را، برای تحمّل شکنجه و آزار فرعون آماده می‌سازند و این مطلب را هم می‌دانیم که در زندگی این گروه اندک چیز تازه‌ای به وقوع نپیوسته است. و در محیط و اطراف این گروه از نظر مادّی تحوّل جدیدی پیش نیامده است.

آری، این نشان دهندۀ نفوذ ایمان در قلوب کسانی است که قبلاً به شدّت به فرعون علاقه نشان داده و نزدیکی به فرعون را برای خود مایۀ افتخار و بزرگی می‌دانستند و برای رسیدن به این افتخار، مسابقه می‌گذاشتند. امّا، در یک لحظه با تمام قدرت و توان، قدرت و جبروت فرعون و جاه و سلطانش را، به هیچ انگاشتند «**قالوا لن نؤثرک علی ما جاءنا من البیّنات والّذی فطرنا**» پس خداوند برای ما، از هر چیز عزیزتر و بزرگتر می‌باشد «**فاقض ما أنت قاض**» و

خطاب به فرعون می‌گویند، هر چه از دستت برمی‌آید کوتاهی نکن «**انّما تقضی هذه الحیاة الدّنیا**» قدرت و سلطهٔ تو، مقیّد به زمین و محدود به آن است و در غیر دنیا، بر ما تسلّطی نداری

آری، زندگی دنیا هم، واقعاً کوتاه است و خیلی بی‌مقدار و بی‌ارزش می‌باشد. کسی که از خدا می‌ترسد، عذاب او را، از هر عذابی دیگر، بزرگتر و هولناکتر می‌داند. بنابراین ای فرعون! صاحب هیچی نیستی. و ما انتظار حیات جاودانه را، داریم «**انّا آمنّا بربّنا...**» ساحران تازه ایمان آورده، تهدید فرعون را، پوچ نمودند و با کلمهٔ ایمان، با فرعون روبرو شدند آن هم با برتری کامل و ایمانی ریشه‌دار... که این خود به صورت نمایشی از آزادی بشر در طول تاریخ درآمد و خود را از قید و بندهای زمین و متعلّقات آن رهاندند و خود را از طمع و ترس از سلطان، نجات دادند و هیچ کس قدرت اظهار چنین مطالب و موضعگیری را، نخواهد داشت، مگر اینکه ایمانش کامل شده باشد. و این نمایش، نمایش پیروزی حقّ و ایمان در واقعیّت زندگی است که منجر به پیروزی فکر و عقیده شد.

*** *** ***

